

تشیع در خراسان: عهد تیموریان

نویسنده: ناصری داوودی، عبد المجید

زبان: فارسی

تعداد جلد: ۱

ناشر: آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی

مکان چاپ: مشهد مقدس

سال چاپ: ۱۳۷۸ ه. ش

نوبت چاپ: اول

###PAGE=5###

فهرست مطالب

مقدمه ۱۱

فصل اول: جغرافیای تاریخی خراسان

واژه خراسان ۱۶

جغرافیای خراسان از زمان ساسانیان تا سقوط تیموریان ۱۸

خراسان از زمان ساسانیان تا سقوط امویان (قبل از اسلام - ۱۳۲ ه) ۱۹

ساسانیان ۱۹

از ورود اسلام تا سقوط امویان (۲۲ - ۱۳۲ ه) ۲۲

توقفی در ماوراء النهر ۲۳

عصر عباسیان (۱۳۲ - ۶۵۶ ه) ۲۵

طاهریان و صفاریان (۲۰۵-۲۸۸ هـ) ۲۶

سامانیان (۲۸۸-۳۸۷ هـ) ۲۷

غزنویان و غوریان (۳۸۷-۶۱۲ هـ) ۳۰

سلجوقیان و خوارزمشاهیان (۴۲۹-۶۵۲ هـ) ۳۲

دوران مغولان (۶۲۵-۹۱۱ هـ) ۳۴

##PAGE=6##

چنگیزیان ۳۴

تیموریان ۳۶

سرزمین افغانستان ۳۹

آریانا، ایرانشهر، ایران ۴۰

فصل دوم: پیشینه تشیع از آغاز تا هجوم تیمور در خراسان

تشیع در غور ۴۵

غور و خلفای اموی ۴۷

مرو و تشیع ۵۰

تشیع در خراسان شمالی ۵۱

استفاده عباسیان از احساسات شیعی مردم خراسان ۵۵

قیام عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر ۵۶

ابو مسلم و تشیع ۵۷

بخارا و تشیع ۶۰

حضور امام علیه السلام و گسترش تشیع در خراسان ۶۲

تشیع در بیهق (سبزوار) ۶۸

ادامه تشیع در خراسان شمالی ۶۹

طاهریان و تشیع (۲۰۵-۲۵۵ ه) ۷۱

صفاریان و تشیع (۲۵۵-۲۹۱ ه) ۷۳

جنبش اسماعیلیه در خراسان ۷۵

اسماعیلیه در غور و غرجستان (هزاره جات) ۷۶

اسماعیلیه در شمال و غرب خراسان ۸۰

بو علی سینا و تشیع (۳۷۰-۴۲۸ ه) ۸۲

غزنویان و تشیع (۳۵۱-۵۹۸ ه) ۸۴

فردوسی و تشیع (۳۳۰-۴۱۰ ه) ۸۶

##PAGE=7##

کسائی مروزی و تشیع (م ۳۴۱ ه) ۸۸

محمد بن مسعود عیاشی (م ۳۴۸ ه) ۹۲

ناصر خسرو و تشیع (۳۹۴-۴۸۱ ه) ۹۴

سنائی غزنوی و تشیع (۵۴۳-۶۱۲ ه) ۹۶

غوریان و تشیع (۵۴۳-۶۱۲ ه) ۱۰۰

سلجوقیان و تشیع (۴۲۹-۵۵۲ ه) ۱۰۲

از خوارزمشاهیان تا تیموریان (۵۲۱-۷۸۲ ه) ۱۰۶

فصل سوم: تیموریان و تشیع (۷۸۲-۹۱۱ ه)

تیمور و تشیع (۷۸۲-۸۰۷ ه) ۱۱۸

شاهرخ و تشیع (۸۱۰-۸۵۰ هـ) ۱۲۸

ابو القاسم بابر و تشیع (۸۵۲-۸۶۱ هـ) ۱۳۶

ابو سعید و تشیع (۸۶۳-۸۷۳ هـ) ۱۳۸

سلطان حسین بایقرا و تشیع (۸۷۳-۹۱۱ هـ) ۱۴۰

فصل چهارم: شیعیان در عصر تیموریان

ماوراء النهر ۱۴۸

سبزوار (بیهق) ۱۵۲

هزاره‌جات (غور و غرجستان) ۱۵۸

هرات ۱۶۹

۱- سلاح تبلیغ و سپر تقیه ۱۷۶

۲- ترویج مستقیم ۱۷۹

۳- مداحی و منقبت خوانی ۱۸۱

۴- روضه‌خوانی ۱۸۲

۵- روش عرفانی - سیاسی ۱۸۳

##PAGE=8##

بلخ و توابع آن ۱۸۶

مشهد مقدس ۱۹۳

کابل ۱۹۶

بدخشان ۲۰۱

فصل پنجم: دانشمندان شیعه در عصر تیموریان

سید محمد نوربخش (۷۹۵-۸۶۹ هـ) ۲۰۵

شاه نعمت الله ولی (۷۳۰-۸۲۷ هـ) ۲۱۰

سید قاسم انوار (۸۳۵ هـ) ۲۲۱

کمال الدین حسین کاشفی (۹۱۰ هـ) ۲۲۸

جامی و تشیع (۸۱۷-۸۸۹ هـ) ۲۳۷

فخر الدین علی کاشفی (۹۳۹ هـ) ۲۵۰

سید قاسم نوربخش (۹۸۱ هـ) ۲۵۵

فضل الله استرآبادی و فرقه حروفیه ۲۶۰

زندگانی فضل الله حروفی ۲۶۵

فهرست منابع ۲۷۱

##PAGE=9##

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله و الصلاة على رسول الله و آله و صحبه الأخيار

حمد بی حد بر آفریدگار گیتی و تنها خالق هستی که این خامه شکسته را توفیق آن داد تا قدمهایی هرچند کوچک در نقاط مبهم و ناگفته تاریخ تشیع در سرزمین نام‌آور و تاریخساز خراسان بردارد. در پرتو منابع و متون کهن با کاوش در دوره تیموریان، به دنبال رایحه تشیع و شعاع مشعل خاندان رسالت علیهم السلام از «یمگان» بدخشان تا «باشتین» سبزوار و از دشتهای «سیستان» تا کوهستانهای «غرجستان» ره پوید.

تاریخ خراسان گره‌های ناگشوده و مسائل ناگفته فراوان در دل دارد، اما ورود و گسترش تشیع در این سرزمین به دلایل متعدد که فعلا در صدد بیان آن نیستیم، بیشتر مهجور مانده است که جای بسی تأسف است.

این اثر هرچه باشد، انگیزه پرداختن بدان جز کشف واقعیتهای و تقویت معنویت و خدمت به تاریخ و فرهنگ این آب و خاک نبوده است.

جا دارد از مؤسسه محترم آموزشی و پژوهشی امام خمینی (قدس سره) که زمینه این کار را فراهم نموده، از استاد ارجمند، جناب «نجیب مایل هروی» که از رهنمودهای ارزنده و پیشنهادهای سازنده وی استفاده وافر بردم و آقای «دکتر صادق آیینه‌وند» که پس از مطالعه قسمت عمده نوشتار حاضر، تذکرات مفیدی دادند، تشکر و سپاسگزاری نمایم.

در پایان نیز از همه کارکنان و مسئولان محترم بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی که امکانات چاپ این اثر را فراهم ساختند، نهایت تشکر و تقدیر را دارم.

عبدالمجید ناصری داودی

##PAGE=11##

مقدمه

دوره تیموریان (۷۸۲-۹۱۱ ه) یکی از اعصار زرین تاریخ خراسان، بلکه فلات ایران است. این عصر، با هجوم خونین و کشتار و تخریب بیرحمانه تیمور مؤسس این سلسله، آغاز شد و طی آن، خراسان زمین بیش از سایر مناطق دچار ویرانی، آسیب و مصیبت شد، اما در مراحل بعد، بویژه پس از مرگ تیمور و روی کار آمدن شاهرخ میرزا و انتقال پایتخت از سمرقند به هرات، خراسان از میان خون و خاکستر، با صلابت سر برآورده، قامت راست نمود و سرعت به سوی تمدن و شکوفایی حرکت کرد. البته این پیشرفت و ترقی نه تنها در بعد اقتصادی و علمی، بلکه در همه ابعاد از جمله آزادی فکری و تساهل مذهبی و اضمحلال تعصب و تحمیل مذاهب از ناحیه دولت نیز بود.

آیین تشیع که به بلندای تاریخ اسلامی، در این آب و خاک قدمت دارد، در سایه آزادیهای به وجود آمده و تساهل مذهبی اعمال شده، توانست قدمهای بزرگ و اساسی به جلو بردارد و از سیاهچالهای تقیّه بر سریر حکومت و فرمانروایی جهش نماید.

تحقیقی را که پیش‌رو دارید، پژوهش و تبیین وضعیت تشیع و شیعیان در عصر تیموریان در خراسان است و سعی شده است دیدگاههای سلاطین تیموری نسبت به تشیع و رفتار آنان با شیعیان و کیفیت برخورد شیعیان بخصوص علما و دانشمندان آنان با دربار حاکم، شهرها و نقاط شیعه نشین، مواضع و منشهای برخی از بزرگان اهل سنت نسبت به تشیع و شیعیان، زندگی و اندیشه برخی از برجستگان و اندیشه‌وران شیعی،

##PAGE=12##

مورد کندوکاو و تفحص قرار گرفته، دقت و بی‌طرفی که لازمه هر تحقیق ارزشمند علمی است، در هر قسمت نصب العین بوده باشد.

به‌هرحال، مطالب کتاب حاضر از این قرار است:

فصل اول؛ در این قسمت به جغرافیای تاریخی خراسان از زمان ساسانیان تا عصر تیموریان پرداخته شده، و حدود و ثغور این محدوده با تکیه بر منابع جغرافی و تاریخی و ادبی ارائه داده شده است و در پایان، به سرزمین افغانستان و موقعیت جغرافیایی آن اشاره شده است.

فصل دوم؛ این فصل عهده‌دار بیان پیشینه تشیع در خراسان از آغاز تا عصر تیموریان می‌باشد. طبیعی است که این قسمت با همه حجم نسبتاً زیاد که به خود اختصاص داده است، سیر بسیار فشرده‌ای در تاریخ هشت قرن تشیع در منطقه است که در آن بیشتر به ناگفته‌ها و یا اهم مطالب پرداخته شده است.

فصل سوم؛ این عنوان در واقع مدخل مبحث اصلی کتاب است و در آن ضمن بیان مقدمه کوتاهی، دیدگاه هریک از پادشاهان تیموری نسبت به تشیع و رفتار آنان با شیعیان مطرح شده و برخی صفات بارز سیاسی و اخلاقی‌شان نیز که بی‌ارتباط با موضوع اصلی نیست مورد مذاقه قرار گرفته است.

فصل چهارم؛ این فصل متضمن بررسی وضعیت شیعیان، نحوه تفکر آنان نسبت به مذهب و دولت، روابط آنان با دربار تیموری، نقاط و شهرهای شیعه‌نشین و به‌طور کلی روند رشد و پیشرفت تشیع و گرایش تدریجی مردم بدان، در این عصر می‌باشد.

بدیهی است که سلاطین تیموری گرایش و یا تعصب یکسان نسبت به تشیع از خود نشان نداده، دیدگاهها و روشهای متفاوت از خود بروز داده‌اند. مناطق و نواحی گوناگون خراسان نیز در این برهه، تمایل و انعطاف یکسان و حتی همسو نسبت به این مذهب به نمایش نگذاشته‌اند. از این رو، تشیع در برخی از نواحی این سرزمین حتی پسرفت و سیر قهقرایی نیز داشته است که البته در مقایسه با سایر مناطق و مجموع خراسان، غیر قابل توجه است.

فصل پنجم؛ پس از اثبات رشد فزاینده تشیع در این مقطع تاریخی، سزاوار بود به یکی

##PAGE=13##

از مهمترین عوامل این امر که همانا وجود علما و عرفای مهم و پرتلاش مکتب تشیع و تلاش فراوان آنان برای تبلیغ و ترویج آیین‌شان باشد پرداخته شود. در آخرین فصل این کتاب، زندگانی، اندیشه و فعالیت‌های مهمترین عرفا و دانشمندان شیعی قرن نهم و دهم مورد ارزیابی قرار گرفته است.

##PAGE=15##

فصل اول جغرافیای تاریخی خراسان

##PAGE=16##

عنوان «افغانستان» برای کشوری که امروز بدین نام خوانده می‌شود، سابقه چندانی ندارد. به دلیل قراین و شواهد متقن و تصریح مورخان و محققان اسلامی و مستشرقان خارجی، سرزمین «افغانستان» تا قرن نوزدهم میلادی به نام «خراسان» یاد می‌شد و از زمان مزبور به بعد، نام فعلی (افغانستان) بر آن نهاده شد.

بر این اساس، برای روشن شدن «تاریخ تشیع در عصر تیموریان» که موضوع تحقیق حاضر می‌باشد، نخست به معنای واژه «خراسان» و جغرافیای تاریخی و سابقه به کارگیری آن برای سرزمین افغانستان کنونی (یا دست‌کم قسمت عمده آن کشور) می‌پردازیم و سپس با تاریخ تشیع در عصر تیموریان (۷۸۲-۹۱۱ هـ) در این خطه آشنا می‌شویم.

واژه خراسان

خراسان در پهلوی nasaravx (مشرق) را گویند.^۱

در مفاتیح العلوم خوارزمی آمده است: «خراسان تفسیره المشرق».^۲

محمد حسین تبریزی در برهان قاطع درباره مفهوم واژه خراسان می‌نویسد:

«خراسان - به ضمّ اوّل، به معنی مشرق است که در مقابل مغرب باشد - و نام ولایتی هم هست مشهور و چون آن ولایت در مشرق فارس و عراق واقع است، بنابر آن بدین نام خوانده‌اند».^۳

##PAGE=17##

در لغتنامه دهخدا نیز «خراسان» به معنی خاور زمین است.^۴ در اشعار عربی^۵ و فارسی شاعران مسلمان، کلمه «خراسان» به نحو چشمگیری دیده می‌شود که به برخی از آنها در آینده با تناسب اشاره خواهد شد؛ از جمله این شاعران، فخر الدین اسعد گرگانی است که درباره خراسان می‌گوید:

خوشا جایا برو بوم خراسان	دروباش و جهان را می‌خور آسان
زبان پهلوی هر کاو شناسد	خراسان آن بود کزوی خور آسد
خور آسد پهلوی باشد خور آید	عراق و پارس را خور زو برآید
چه خوش‌نامست و چه خوش‌آب و خاکست	زمین و آب و خاکش هر سه پاکست ^۶

در برخی از منابع، علاوه بر معنای «خراسان» بر وجه تناسب این نام برای ایالت و قسمت شرق فلات ایران به افسانه پناه برده شده است؛ چنان‌که در لغتنامه دهخدا می‌نویسد:

^۱ (۱) - مینا ۱۳۹: ۲ به نقل از برهان قاطع، ج ۲ کلمه خراسان.

^۲ (۲) - مفاتیح العلوم، ص ۷۲.

^۳ (۳) - برهان قاطع، ج ۲، کلمه خراسان.

^۴ (۱) - لغتنامه دهخدا، واژه خراسان.

^۵ (۲) - موسوعة العتبات المقدّسه، ج ۱۱ (قم خراسان)، ص ۱۷۱ به بعد.

^۶ (۳) - ویس و رامین، ص ۱۷۶.

«در اساطیر قدیم ما نام شهرها را غالبا به نام شخص سازنده آن می‌شمردند.»

و مستوفی آرد:

«خراسان پسر عالم و عالم، پسر سام است و عراق، پسر خراسان می‌باشد.»^۷

به هر حال، از شواهد مزبور به وضوح به دست می‌آید که خراسان یک واژه پهلوی به معنای «محل طلوع خورشید» است و تناسب این نام برای کشور افغانستان و شرق ایران، قرار گرفتن آن در شرق فلات ایران می‌باشد. افزون بر منابع گذشته، در آثار دیگر اعم از لغوی، تاریخی، ادبی و جغرافیایی نیز بر این امر تصریح شده است.^۸

##PAGE=18##

جغرافیای خراسان از زمان ساسانیان تا سقوط تیموریان

در این دوران طولانی که بیش از ده قرن را دربر می‌گیرد، هرچند کاربرد و محدوده خراسان دقیق و ثابت نبوده است و هر از چندگاه دچار تضییق یا توسعه می‌شده است، اما یک امر که در آن جای تردید نیست، احتوای خراسان، بر قسمت اعظم و عمده کشور کنونی افغانستان است. بدین سان اگر فزونی یا کاستی در قلمرو خراسان در این ده قرن رخ داده است، در ماوراء مرزهای فعلی افغانستان (ماوراء النهر) یا در قسمت کوچک سرزمین آن بوده است که در محل خودش به آن پرداخته خواهد شد و هدف این فصل نیز اثبات این مطلب می‌باشد که در طول این مدت طولانی (ده قرن) افغانستان به نام خراسان یاد می‌شده است، نه افغانستان.

پرواضح است که این امر به مفهوم عدم اشتغال خراسان بر خراسان کنونی ایران نیست، بلکه این ایالت به عنوان قسمت غرب خراسان یا خراسان غربی همواره جزء لاینفک خراسان بوده است، همان طوری که سقوط تیموریان که نقطه پایان این تحقیق است به مفهوم تقسیم و تجزیه خراسان و جایگزینی کلمه افغانستان به جای خراسان نیست. در واقع این جابجایی بتدریج و توأم با پیچیدگی و تحت عوامل گوناگونی انجام گرفته است که تبیین آن احتیاج به بحث جداگانه داشته، از حوزه کتاب حاضر خارج است. به هر حال کلمه افغانستان در اوایل قرن نوزدهم میلادی برای کشور کنونی افغانستان به کار برده شد.^۹

در این جا از وضعیت آب و هوا، خاک، محصولات و مردم خراسان در ده قرن مذکور بحث نمی‌شود؛ هدف صرفا بیان حدود و ثغور و وسعت قلمرو آن در آثار محققان اعم از اسلامی و خارجی است و این مهم را در سه مرحله بررسی می‌کنیم:

۱- از زمان ساسانیان تا سقوط امویان.

^۷ (۴) - تاریخ گزیده، طبع لیدن، ص ۲۷ به نقل از لغتنامه دهخدا، کلمه خراسان.

^۸ (۵) - معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۲۷؛ ریاض السیاحه، ص ۷؛ التنبیه و الاشراف، ترجمه ابو القاسم پاینده، ص ۳۰؛ تاریخ تمدن ایران، ص ۳۲؛ موسوعة العتبات المقدسه، ج ۱۱، ص ۸-۷.

^۹ (۱) - برای اطلاع بیشتر بنگرید به: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۹؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۳۲-۱۷؛ ناسخ التواریخ.

مسلم است که این تقسیم‌بندی، به معنای اختلاف جغرافیای خراسان در رأس هر دوره، یا به مفهوم ثبات و عدم تغییر آن در طول هر مرحله نیست، بلکه تنها برای ارائه بهتر تحقیق و تنظیم مطالب آن صورت گرفته است.

خراسان از زمان ساسانیان تا سقوط امویان ساسانیان

مورخان اسلامی به‌طور فشرده تاریخ قبل از اسلام ایران را متعرض شده‌اند، اما به‌طور روشن محدوده ایران آن روز و بالتبع خراسان را بیان نکرده‌اند؛ هرچند به‌طور اجمال از خلال ذکر حوادث و بیان شهرهای محل حوادث، قسمتهایی از خراسان معلوم می‌شود؛ به عنوان نمونه مرورود که اکنون جزء افغانستان است، به تصریح مورخان اسلامی در قلمرو بلاد خراسان در زمان ساسانیان بوده است و بلخ یکی از شهرهای مهم و بزرگ خراسان و محل حوادث بیشمار در آن زمان قلمداد شده است و رود جیحون (آمودریا) به عنوان نهر بلخ، بارها معبر شاهان ساسانی برای جنگ با «ملک الهیاطله»^{۱۰} قرار گرفته است، یا شهرهای نیشابور، هرات و مرو به عنوان بلاد خراسان آمده است. از مجموع اینها به دست می‌آید که جغرافیای خراسان هرچند بر مدار سیاست و نفوذ دولت مرکزی در حرکت و تحول بوده است، اما از ثبات نسبی هم بی‌بهره نبوده است؛ به عنوان مثال، اگر در عضویت سیستان و زابلستان نسبت به پیکر تناور خراسان تردید روا داریم، درباره بلخ، بامیان، غور، غرjestان، هرات و پوشنگ چنین شکی نارواست.

یکی از دانشمندان اسلامی تصریح می‌کند که شاهان ساسانی قلمرو خود را از نظر تشکیلات اداری و نظامی به چهار سپاهبد تقسیم کرده بودند: ۱- خراسان ۲- مغرب ۳- بلاد جنوب ۴- بلاد شمال. و فرمانروای هریک از «ارباع» در اداره و فرمانروایی در «ربع» خود استقلال داشته، با اختیار در امور داخلی آن قسمت حکم می‌راندند و حکمران هر قسمت، یک مرزبان را به عنوان جانشین خویش انتخاب می‌کرد.^{۱۱}

وی هرچند درباره «ربع خراسان» و حدود آن توضیحی نمی‌دهد، ولی خوشبختانه

در آثاری که در دوره‌های متأخر به زبان فارسی نوشته شده است، بیان وافی برای حدود خراسان در زمان ساسانیان وجود دارد و تحقیقاتی که مستشرقان در دوران معاصر بر اساس حفاری آثار تاریخی و کشف اشیاء و کتیبه‌های تاریخی و ترجمه آنها درباره تاریخ ایران انجام داده‌اند، اطلاعات ما را درباره محدوده خراسان در زمان ساسانیان تکمیل می‌کند؛ از جمله مورخان اسلامی که در این باره دست به قلم برده، عبدالحی بن ضحاک گردیزی (از اهالی گردیز مرکز ولایت

^{۱۰} (۱) - موج الذهب، ج ۱، ص ۲۷۲ و ۲۷۶.

^{۱۱} (۲) - تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۴۹۲ - ۴۹۱.

پکتیا در افغانستان) است که در قرن پنجم هجری و در زمان غزنویان می‌زیسته است. وی خراسان را بعد از آن‌که مانند مسعودی یکی از چهار سپاه‌د ایران در زمان ساسانیان (اردشیر بابکان ۲۲۴-۲۴۱ م) می‌داند، می‌گوید:

«و اردشیر مر خراسان را چهار مرزبان کرد: یکی مرزبان مرو شایگان و دوم مرزبان بلخ و طخارستان و سیوم مرزبان ماوراء النهر و چهارم مرزبان هرات و پوشنگ و باد غیس.»^{۱۲}

در نامه تنسر «کابل» یکی از مرزبان‌نشینهای مهم خراسان خوانده شده، به‌طوری که در تشکیلات اداری و سلسله مراتب دربار، مرزبان «کابل»، شایسته لقب «شاه» دانسته شده است:

«هیچ آفریده را که نه از اهل بیت ما باشد، شاه نمی‌باید خواند، جز آن جماعت که اصحاب ثغورند الان و ناحیت مغرب و کابل.»^{۱۳}

از این فرمان بخوبی مرز شرقی خراسان آن‌روز به دست می‌آید: با توجه به وسعت کابل که در آن زمان، مرزبان نشین با چنین اهمیتی بوده است، می‌توانیم نتیجه بگیریم که خراسان در زمان ساسانیان بر تمام افغانستان امروزی - با انضمام ماوراء النهر - قابل انطباق می‌باشد و از برخی مستشرقان نقل شده که حدود خراسان زمان ساسانیان فراتر و گسترده‌تر از این مقدار بوده است.

خاورشناس معروف دانمارکی، آرتور کریستن سن در کتاب ایران در زمان ساسانیان نقل می‌کند:

«هرتسفلد حدود خراسان را در عهد ساسانیان معلوم کرده است (پایکولی. ص ۳۷) از این قرار: دروازه‌های کاسپین نزدیک ری، کوه‌های البرز، گوشه جنوب شرقی بحر خزر، دره

##PAGE=21##

۱۴

اترک، خطی مطابق راه‌آهن ماوراء خزر تا لطف‌آباد، خطی که از صحرای تجند و مرو گذشته و در زیر کرکی به جیحون می‌رسد. موافق مسکوکات سکایی - ساسانی که به دست آمده، این خط سرحدی از قلل سلسله جبال حصار گذشته به پامیر می‌رسیده و از آن‌جا به سمت جنوب مایل گشته و به امتداد قطعه [ای] از جیحون که بدخشان را در میان گرفته، سیر کرده به قله هندوکش می‌رسیده است. از آن نقطه خط سرحدی به سمت مغرب برگشته و در امتداد سلسله هندوکش

^{۱۲} (۱) - زین الاخبار گردیزی ورق ۲۲ خطی، به نقل از: تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۱۴۲.

^{۱۳} (۲) - ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ص ۱۰۵ و ۴۹۳.

^{۱۴} ناصری داوودی، عبد المجید، تشیع در خراسان: عهد تیموریان، جلد ۱، آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی - مشهد مقدس، چاپ: اول، ۱۳۷۸ ه.ش.

و ملحقات آن به جنوب هرات رسیده و در ناحیه جنوب ترشیز و خاف، قهستان (کوهستان) را قطع کرده، باز به دروازه‌های کاسپین می‌پیوسته است.^{۱۵}

در برخی منابع دیگر نیز دریای خزر به عنوان دریای خراسان آمده است و این می‌تواند مویّد تحقیق آقای هرتسفلد درباره حدود خراسان در زمان ساسانیان باشد.

اثری دیگر که به زبان ارمنی است و ادعا شده تالیف آن در قرن پنجم میلادی انجام یافته است، آغاز خراسان را از همدان و قومس (دامغان) دانسته و شهرهای: مرورود، هرات، پوشنگ، افشین (غرجستان)، طالقان، گوزگان اندراب، خوست، سمنگان، زم، پیروز نخچیر (در تخارستان)، و لوالج، بلخ و بامیان را برای خراسان شمرده است.^{۱۶}

یکی از خامه به دستان معاصر می‌نویسد:

«درباره اینکه خراسان بر همین سرزمین افغانستان در ازمه قبل از اسلام هم اطلاق شده و شامل تمام این سرزمین بود، اسنادی موجود است که در مسکوکات هفتلیان این پادشاه را «خراسان خواتاو» یعنی «خراسان خدای» نوشته‌اند و باز هم در یکی از مسکوکات زبان پهلوی «تگین خراسان شاه» دیده می‌شود که بر رخ دیگر همین سکه هیکل نیم‌تنه مؤنث موجود است که به دور رخش هاله نور منقوش است و شاید این سمبل خاص «فره خراسان» بود و عین همین شکل را خسرو دوم ساسانی به یاد گرفتن خراسان از تصرف هفتلیان در حدود ۶۱۳ م. ضرب کرده است.^{۱۷}

آنچه از مجموعه این شواهد و منابع دیگر استفاده می‌شود، این است که خراسان قسمت اعظم افغانستان کنونی را در زمان ساسانیان مشتمل بوده است، ولی درباره ایالت

##PAGE=22##

سیستان و شهرهای معروف آن که در آن اوان از آبادی و تمدن و شکوه فراوان برخوردار بوده است، شواهد مزبور صراحت نداشت و تنها دلیل تطبیق خراسان بر آن نواحی، وجود مسکوکاتی است که شاه زابلستان^{۱۸} آرم خراسان را برای خود برگزیده و ظاهراً خواسته است خود را به عنوان شاه خراسان و قلمرو خویش را به نام کشور یا جزء کشور خراسان نشان دهد. نویسنده یاد شده در جای دیگر وجود چنین مسکوکات را مسلم می‌داند.^{۱۹} در این صورت باید گفت در آن زمان نیز مانند برخی دوره‌های اسلامی، سیستان جزء آن بوده است.

از ورود اسلام تا سقوط امویان

آثاری که ورود اسلام را در سرزمین خراسان ثبت نموده، در ضمن فتوحات اسلامی در این خطه، ما را با شهرهای خراسان آشنا می‌کند، متعدد و قابل توجه است، اما پیش از پرداختن بدانها لازم به یادآوری است که ما برای دستیابی به

^{۱۵} (۱) - همان، ص ۲۰۲.

^{۱۶} (۲) - تاریخ تمدن ایران، ج ۱، ص ۳۲۰ به بعد.

^{۱۷} (۳) - تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۱۴۲.

^{۱۸} (۱) - به سرزمین سیستان، زابلستان هم گفته می‌شد. بنگرید: به تاریخ سیستان، ص ۲۲.

^{۱۹} (۲) - همان، ص ۱۴۳.

حدود خراسان در این دوره به منابعی که به نام تاریخ و یا فتوح می‌باشند و لشکرکشیهای مسلمانان را بدانجا و یا حوادث خراسان را همزمان آن تا زمان سقوط امویان ثبت کرده است، نظر داریم؛ آثار جغرافی بسیار ارزشمندی که همزمان با منابع مزبور و یا در دوره‌های بعد ارائه شده است، برای جغرافیای خراسان در عصر عباسیان، مرجع ما خواهد بود.

هرگاه برای حدود و اراضی خراسان دوران ساسانی به نقشه هرتسفلد که مقبول کرسنتین سن و نویسندگان معاصر است اعتماد کنیم، باید بپذیریم که با ورود اسلام در خراسان در سال ۱۸ یا ۲۲ هـ (بنابر اختلاف روایات) مرز غربی خراسان دچار تحول شده است، و اگر با مورخان اسلامی همسفر شده، فتوحات مسلمانان را دنبال کنیم؛ خواهیم دید که مسعودی «کوه مورگان» در نزدیکی نیشابور را دروازه خراسان می‌داند و دیگران، طبرسین و ابرشهر (نیشابور) را آغاز خراسان گفته‌اند.^{۲۰} بدین ترتیب، شهرهای استان سمنان امروزی و اطراف آنها که در نقشه هرتسفلد جزء خراسان بود، از آن خارج

##PAGE=23##

می‌شود، اما از جهت شمال باز ماوراء النهر را جزء خراسان شمرده‌اند^{۲۱} و از جانب شرق دلایلی در دست است که «کابل» از نواحی و کوره‌های خراسان بوده است.^{۲۲}

به هر حال، از این منابع می‌توان فهمید که با ورود اسلام، نقشه خراسان از نواحی شمال، جنوب و شرق، شکل گذشته خود را حفظ کرد و این که شهرها و مناطق متعدد، زمانی به آیین اسلام تشریف یافت که در جای جای تاریخ به عنوان شهرها و بلاد خراسان ثبت شده است، مؤید این امر است. طبری در ضمن بیان حوادث سال ۲۲ هـ در خراسان و فتوحات لشکر اسلام در آن سرزمین، تعدادی از شهرهای آن را نام می‌برد: مرو، طبرسین، هرات، نیشابور، مرو رود، بلخ، فرغانه و صغد. در جای دیگر هنگامی که لشکرکشی عبد الله بن عامر (۳۱ هـ) در خراسان را شرح می‌دهد، افزون بر شهرهای مزبور از قهستان، نسا، طوس، سرخس، ایبورد، حرمان و بیهق نام می‌برد و در ثبت حوادث سال بعد (۳۲ هـ) علاوه بر آنها طالقان، فاریاب، جوزجان (گوزگان)، بادغیس و تخارستان را - در قسمت خراسان و فتوحات و حوادث آن - متذکر می‌شود و همین شهرها در زمان ساسانیان نیز بخش عمده خراسان را تشکیل می‌دادند.

توقفی در ماوراءالنهر

ما در صفحات گذشته، ماوراء النهر را جزء خراسان دانسته، قسمت شمال و شمال شرق خراسان ساسانی را در زمان ورود اسلام نیز دست نخورده و باقی تلقی کردیم، اما دست کم، در دو کتاب تاریخ طبری و ابن اثیر عباراتی وجود دارد که می‌تواند این نظر را تضعیف کند. طبری در شرح شکست «یزدگرد» آخرین پادشاه ساسانی و استمداد وی از خاقان ترکستان و مردم فرغانه و صغد می‌نویسد:

«و خرج یزدگرد راجعا الی خراسان حتی عبر الی بلخ و عبر معه خاقان.»^{۲۳}

^{۲۰} (۳) - التنبیه و الاشراف، ص ۴۹؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۶۷ و ۳۰۳ - ۳۰۰؛ الکامل، ج ۳، ص ۳۳.

^{۲۱} (۱) - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۷؛ الفتوح، ج ۱، ص ۳۲۱ - ۳۱۹.

^{۲۲} (۲) - بنگرید به اشعار ربیع بن عامر در جنگ خراسان در سال ۱۸ هـ؛ موسوعة العتبات المقدسه، ج ۱۱ (قم خراسان)، ص ۱۸۷.

ابن اثیر نیز می‌نویسد:

«لما عبر یزدجرد النهر مهزوما انجده خاقان فی الترك و اهل فرغانة و الصغد، فرجع

##PAGE=24##

یزدجرد و خاقان الی خراسان فنزلا بلخ و رجع اهل الکوفة الی الاحنف بمروالروء...»^{۲۴}

چون یزدگرد شکست خورده، از جیحون عبور کرد، خاقان ترکستان و مردم فرغانه و صغد به یاری او شتافتند. سپس یزدگرد و خاقان به خراسان بازگشته، به شهر بلخ فرود آمدند و سپاه کوفه به احنف در مرو رود پیوستند.

همان‌طوری که ملاحظه شد، از این دو اثر تاریخی مهم، این امر قابل برداشت است که دید این دو نویسنده اسلامی نسبت به شمال خراسان با آنانی که پیش از این نظرشان مورد اشاره قرار گرفت، تفاوت دارد. ظاهراً نویسندگان اخیر، ماوراء النهر را جزء خراسان نمی‌دانسته‌اند؛ هرچند این برداشت و انتساب قطعی نیست، و در مقابل آن علاوه بر مورخان گذشته برخی از مورخان و جغرافی‌دانان با صراحت ماوراء النهر را جزء خراسان دانسته‌اند؛ از جمله آنان ابن واضح یعقوبی است. وی علاوه بر کتاب جغرافی ارزشمند البلدان که در آن به‌طور دقیق حدود خراسان را در زمان ساسانیان و همزمان ورود اسلام بیان کرده است، در کتاب مهم تاریخی خود نیز بوضوح و صراحت ماوراء النهر را جزء خراسان ثبت کرده است.^{۲۵}

یکی از نویسندگان معاصر که درباره تاریخ و جغرافیای خراسان تحقیق کرده، نظر یعقوبی را این‌طور آورده است:

«و احمد بن واضح الیعقوبی (متوفی بعد از ۲۹۲ هـ) نیز کور خراسان را از جرجان و نشابور تا بلخ و طالقان و شمالاً تا بخارا به قلم می‌دهد.»^{۲۶}

وی در البلدان نیز ماوراء النهر را جزء خراسان می‌گوید^{۲۷} که ما در آینده بدان می‌پردازیم. در پایان این قسمت، با توجه به شواهد صریح اخیر و مطالبی که در اول این بحث آوردیم، دیگر تردیدی در این‌که ماوراء النهر در آغاز عصر اسلامی جزء خراسان بوده و ناحیه شمالی آن را تشکیل می‌داده است، وجود ندارد. با این حال، نظر آقای حبیبی را نیز یاد می‌کنیم. وی - بعد از آن‌که خراسان ساسانی را مشتمل بر تمام افغانستان فعلی و ماوراء النهر قلمداد کرده است - درباره حدود خراسان در اوایل دوره اسلامی

##PAGE=25##

می‌نویسد:

^{۲۳} (۳) - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۶۹.

^{۲۴} (۱) - الکامل، ج ۳، ص ۳۴.

^{۲۵} (۲) - تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۳۶-۳۳۷؛ بنگرید به: العقد الفرید، ج ۷، ص ۲۸۱.

^{۲۶} (۳) - تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۱۴۳ و ۱۴۵.

^{۲۷} (۴) - بنگرید به: فتوح البلدان، ص ۴۲۰-۳۹۴.

«پس خراسان اوایل دوره اسلامی را شامل تمام مملکت افغانستان کنونی گفته می‌توانیم که مراکز مهم آن در این خاک بودند، و مردم کرانه‌های دریای سند و وادی بولان تاکنون هم کوچیان افغانی را که از حدود غزنه بدان دیار سرازیر می‌شوند، خراسانی گویند، و این نامی است که از زمان قدیم باقی مانده است.»^{۲۸}

به‌هرحال از آنچه گذشت و نیز با توجه به منابعی که به جهت اطلاع کلام از آوردن آنها خودداری شد، می‌توانیم بدین نتیجه برسیم که حدود و ثغور خراسان با ورود اسلام تا سقوط امویان جز از جانب غرب دچار دگرگونی و تغییر نشد و در تمام این برهه همانند دوره ساسانیان، خراسان تمام سرزمین افغانستان را دربر می‌گرفت.

عصر عباسیان (۱۳۲-۶۵۶ هـ)

خلفای عباسی که با یاری خراسانیان و سعی و فداکاری همه‌جانبه ابو مسلم خراسانی قدرت را به دست گرفتند، بیش از پنج قرن (از قرن دوم تا هفتم) بر جهان اسلام حکومت کردند. بدیهی است با رشادت و شجاعتی که مبارزان خراسان در شکست لشکریان اموی و به قدرت رساندن عباسیان از خود نشان دادند، آنان و سرزمین خراسان دارای اهمیت بیشتری شدند، اما بنای عباسیان در زمینه دعوت خراسانیان و تحریک آنان به قیام بر ضد «امویان» از اول بر نیرنگ و فریب استوار بود. آنان از اعتقادات و احساسات پاک خراسانیان نسبت به اهل بیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم استفاده سوء نموده در دعوت خویش چنین وانمود کردند که می‌خواهند در صورت پیروزی بر دستگاه اموی، قدرت را به خاندان و ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم واگذار کنند، ولی پس از پیروزی، نه تنها قدرت را به‌طور استبدادی و انحصاری به دست گرفتند، بلکه ظلم و تعدی که آنان بر آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم روا داشتند، خشونت و بی‌رحمی امویان را به فراموشی سپرد و در این میان، خراسانیان و سرانشان نیز مورد انواع کشتار و زجر و آزار قرار گرفتند که فعلاً در صدد شرح و بیان آن نیستیم. طالبان این بحث به منابع متعددی که بدین امر پرداخته‌اند، رجوع کنند.^{۲۹}

##PAGE=26##

جغرافیای خراسان عصر عباسیان در چند مرحله قابل بررسی است: الف) دوره طاهریان و صفاریان ب) سامانیان ج) غزنویان و غوریان د) سلجوقیان و خوارزمشاهیان.

طاهریان و صفاریان (۲۰۵-۲۸۸ هـ)

دوران طاهریان که از ۲۰۵ تا ۲۵۹ ادامه یافت، اولین حکومت محلی و مستقل خراسان بلکه ایران بعد از اسلام است، مرکز آنان در غربی‌ترین نقطه خراسان، یعنی نیشابور بود و درباره حدود آن آمده است:

^{۲۸} (۱) - تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۱۴۵.

^{۲۹} (۲) - رجوع شود به ص ۷۱ و ۷۳ به بعد همین نوشتار.

«خراسان در دوران مأمون به آل طاهر تعلق داشت و قلمرو و امارت آنان در هنگام قدرت از قومس تا حدود جبال هند و رود سند و مکران بود: گذشته از خراسان (فعلی) و افغانستان ماوراء النهر و سیستان نیز در حوزه امارت آنان به شمار می‌آمد.»^{۳۰}

ابن واضح یعقوبی، مورخ و جغرافی‌دان برجسته، که همزمان با طاهریان می‌زیسته و در اواخر قرن سوم بدرود حیات گفته است، در کتاب البلدان خویش به‌طور دقیق حدود و گستره خراسان را بیان کرده است. از سخنان وی حدود خراسان قبل از ورود اسلام استفاده می‌شود، اما چون این اثر در این زمان ارائه شده است و تا آن مقدار نیز قرائن و شواهدی بر تحوّل و دگرگونی آن به چشم نخورد، باز برای این دوره روشنگر و مفید است. وی می‌نویسد:

«و شهر بلخ شهر بزرگتر خراسان است و پادشاه خراسان «شاه طرخان» در آن‌جا منزل داشت، و آن شهری است با عظمت که بر آن دوباره است؛ باره‌ای پشت باره‌ای دور دور آن. پیشین بر آن سه‌باره بوده است و آن را دوازده دروازه است، و گفته می‌شود که شهر بلخ وسط خراسان است، چنان‌که از آن‌جا تا «فرغانه» سی منزل به طرف مشرق است، و از آن‌جا تا «ری» سی منزل به طرف مغرب، و از آن‌جا تا سیستان سی منزل به طرف قبله، و از آن‌جا تا کابل و قندهار سی منزل، و از آن‌جا تا «کرمان» سی منزل و از آن‌جا تا «کشمیر» سی منزل و از آن‌جا تا «خوارزم» سی منزل و از آن‌جا تا «ملتان»، سی منزل.»^{۳۱}

خراسان در گذشته علاوه بر خاک حاصلخیز و مردان شجاع و تمدن دیرین و آب و هوای مساعد، از نظر وسعت نیز شهرت داشته است و این مطلب را حتی در اشعار

##PAGE=27##

شعرا عرب نیز می‌توان یافت. اگر اصفهان در دوران شکوهش به «نصف جهان» معروف شد، شاعر عرب، خراسان را «کل جهان» می‌داند و می‌گوید:

و الناس فارس و الاقليم بابل، و ال... اسلام مکه و الدنيا خراسان^{۳۲}

به هر حال، نقشه یعقوبی بخوبی وسعت خراسان را می‌نمایاند. وی در کتاب تاریخ خود نیز همان‌طوری که پیش از این آوردیم به اجمال آنچه را مؤلف البلدان نوشته است بیان می‌کند و روی هم رفته تغییر خاصی در جغرافیای خراسان نسبت به ادوار گذشته دیده نمی‌شود.

نکته‌ای که در این‌جا نیز ناگزیر به تذکر آن هستیم مسأله ماوراء النهر و سیستان است.

^{۳۰} (۱) - تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۴۹۱.

^{۳۱} (۲) - البلدان، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، ص ۶۳.

^{۳۲} (۱) - معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۵۳.

در منابع تاریخی به طور متعدد، خراسان و آن دو ناحیه باهم به کار رفته است؛ بویژه درباره ماوراء النهر این امر به وضوح بیشتر و از دیدگاهی وسیعتر قابل مشاهده است؛ به عنوان نمونه، یعقوب لیث صفاری بعد از آن که کابل، بلخ، هرات و در آخر نیشابور را فتح کرد و قدرت خویش را در سیستان و سراسر این نواحی بسط داد، به عنوان حاکم خراسان شناخته شده، این اثیر درباره وی بعد از تسلط بر نیشابور و ساقط کردن آخرین فرمانروای طاهری، چنین می نویسد:

«و استولی علی خراسان».^{۳۳}

با این که یعقوب صفاری هرگز از رود جیحون عبور نکرده بود و تا آخر هم به ماوراء النهر حمله نکرد. بحث بیشتر در این باره را در آخر فصل خواهید خواند.

سامانیان

در دوران سامانیان، که مرکز حکومتی خراسان به ماوراء النهر منتقل شد، آثار متعدد جغرافیایی به دست دانشمندان مسلمان تدوین شد. این جغرافی دانان مطابق نظر و برداشت خود یا موافق وضع سیاسی و اداری موجود، جغرافیای خراسان را بیان داشته اند. کتابهای جغرافیایی آن زمان که به دو زبان عربی و فارسی می باشند، به دو دسته قابل تقسیم اند: تعدادی از آن آثار، ماوراء النهر را که در آن عصر دارای رونق و

##PAGE=28##

شکوه بود، جزء خراسان و مرکز اداری آن دانسته اند و برخی از آنها برخلاف این نظر، ماوراء النهر را خارج از خراسان و به عنوان همسایه شمالی آن به حساب آورده اند. در کنار آثار جغرافی، آثار تاریخی و ادبی نیز از این تهافت مصون نمانده است. یکی از آثار گرانسنگ جغرافی که به زبان فارسی و به خامه یک دانشمند خراسانی تحریر یافته است کتاب حدود العالم است. وی که از اهالی «جوزجان» بوده، در دربار «آل فریغون» جوزجان زندگی می کرد، می نویسد:

«ناحیت شرق وی (خراسان) هندوستان است و جنوب وی بعض از حدود خراسان است و بعضی بیابان گرگس کوه، و مغرب وی نواحی گرگان است و حدود غور و شمال وی رود جیحون است و این ناحیتی است بزرگ با خواسته بسیار و نعمتی فراخ ... پادشاه خراسان اندر قدیم جدا بودی و پادشاهان ماوراء النهر جدا و اکنون هر دو یکی است و میر خراسان که به بخارا نشینند، در آل سامان است».^{۳۴}

جغرافی دان دیگر ابو اسحاق ابراهیم اصطخری حدود خراسان را این گونه ثبت کرده است:

^{۳۳} (۲) - الکامل، ج ۷، ص ۲۶۳.

^{۳۴} (۱) - حدود العالم، به کوشش منوچهر ستوده، ص ۸۹ - ۸۸.

«خراسان مشتمل است بر کوره و این نام اقلیم است و آنچه محیط است بر خراسان و شرقی خراسان، نواحی سیستان و دیار هندوستان باشد ... و غربی خراسان، بیابان غزنی (غور) و نواحی گرگان نهاده‌ایم و شمال خراسان ماوراء النهر و بهری (بعضی) از بلاد ترکستان و ختل و جنوبی خراسان، بیابان پارس و قومس.»^{۳۵}

وی در سطور بعدی، در جایی که شهرها و کوره‌های خراسان را شناسایی می‌کند، «بهری بلاد ترکستان و ختل» را توضیح می‌دهد که مقصودش از آن «زم و آمل» است و تصریح می‌کند که خوارزم جزء ماوراء النهر است. از این مطالب روشن شد که اطلاق واژه خراسان همواره تابع وضع سیاسی - آن‌طوری که بعضی گفته‌اند -^{۳۶} نبوده است.

در زمان موردنظر با آن‌که خراسان از طریق امرای بخارا اداره می‌شد، اما نویسندگان مزبور خراسان را جدا از ماوراء النهر و همسایه آن ثبت کرده‌اند و تصریح نموده‌اند که

##PAGE=29##

در گذشته، حتی وضعیت اداری و سیاسی آنها از هم جدا بوده است.

از کلام جغرافی‌نگار اخیر به این نتیجه می‌رسیم که آن دسته از جغرافی‌دانان و شاعرانی که خراسان را عبارت از چهار شهر: نیشابور، مرو، هرات و بلخ دانسته‌اند، منظورشان محدود کردن آن در این چهار شهر نیست (چنان‌که برخی پنداشته‌اند)،^{۳۷} بلکه هدفشان از معرفی خراسان به چهار شهر مذکور، بیان شهرهای معروف خراسان بوده است؛ چون همین نویسنده (اصطخری) زمانی که به تفصیل بیشتر درباره خراسان می‌پردازد، چهار شهر مزبور را برای آن می‌شمارد و سپس تصریح می‌کند:

«و دیگر کوره (ناحیه) ها هست چون قهستان و طوس و نسا و باورد و سرخس و اسفراین و پوشنگ و بادغیس و گنج رستاق و مرورود و گوزگان و غرجستان و بامیان و تخارستان و زم و آمل.»^{۳۸}

در اثر جغرافی دیگر که متعرض محدوده خراسان شده، این مطلب با صراحت آمده است:

«طول خراسان از حد دامغان تا ساحل نهر بلخ و عرضش از زریخ تا حد گرگان است و شهرهای بزرگ آن چهارتاست؛ نیشابور، مرو، هرات و بلخ. سپس بالاتر از بلخ در صورتی که از نهر جیحون نگذری مانند تخارستان و ختل و شغنان و بدخشان تا حدود هند مثل بامیان و تا حدود تبت مانند و خان جزء خراسان می‌باشند.»^{۳۹}

به‌طور کلی مآخذ یاد شده می‌گویند که ماوراء النهر، حتی در زمانی که امیرنشین خراسان بود خراسان خوانده نمی‌شد و خراسان، واژه‌ای است کهن برای سرزمین کهن و باستانی و دارای تمدن دیرپا که با تحوّل سیاسی دچار تحوّل نمی‌شود،

^{۳۵} (۲) - مسالك و ممالك، به اهتمام ایرج افشار، ص ۲۰۲؛ ابن حوقل، صورة الارض، ص ۳۵۸؛ اشکال العالم، ص ۱۶۷.

^{۳۶} (۳) - تاريخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۱۴۵.

^{۳۷} (۱) - افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، قسمت اول، ص ۱۸.

^{۳۸} (۲) - مسالك و ممالك، ص ۲۰۳.

^{۳۹} (۳) - البدء و التاريخ، ج ۴، ص ۷۹.

اما در مقابل همانطوری که تذکر داده شد، منابعی هم داریم که در این دوره و حتی در دوران بعد تالیف یافته و ماوراء النهر را جزء خراسان به شمار آورده‌اند. در یکی از این منابع می‌خوانیم:

«کور خراسان از این قرار است: طبسین، قهستان، نیشابور، هرات، پوشنگ، بادغیس، طوس، نسا، سرخس، ایبورد، مرورود، طالقان، فاریاب، جوزجان، بلخ، تخارستان،

##PAGE=30##

ترمذ، بخارا، سمرقند، کش، نخشب، فرغانه و اسروشنه.»^{۴۰}

رودکی نیز که از اهالی ماوراء النهر و از شاعران معروف دربار سامانیان بود، خود را خراسانی معرفی می‌کند:

شد آن زمان که شعرش همه جهان بنوشت شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود^{۴۱}

غزنویان و غوریان (۳۱۵-۶۱۲ هـ)

پیش از آن‌که به کلام بزرگان این عصر درباره سرزمین خراسان و حد و مرز آن استناد کنیم، لازم است بدانیم که با روی کار آمدن غزنویان - و همین‌طور در زمان غوریان - به ترتیب شهر غزنه در شرق و غور در مرکز خراسان، مرکز اداری و حکمرانی خراسان شد و این دو مرکز سلطان‌نشین، اکنون نیز در خاک افغانستان واقع شده، اولی در شرق و دومی در مرکز کشور است. (بخش شرقی) سیستان نیز که الان جزء افغانستان و قسمت جنوب و جنوب غرب کشور را تشکیل می‌دهد، در زمان غزنویان و غوریان جزء خراسان بوده و اسم خراسان تمام خطه سیستان را دربر داشته است. آثار موجود بر این نکته تقریباً اتفاق نظر دارند و همین منابع درباره ماوراء النهر ما را به نقطه مقابل هدایت می‌کند و تقریباً به اتفاق، ماوراء النهر را جدای از خراسان دانسته و کلمه خراسان را بر ماوراء النهر به کار نبرده است.

یکی از شاعران بزرگ و سخن‌سرایان نامی که در اواخر قرن چهارم و قرن پنجم می‌زیست، ناصر خسرو است. وی که در نهایی‌ترین نقطه افغانستان کنونی یعنی در یمگان ایالت بدخشان زندگی می‌کرد، خود را اهل خراسان و یمگان را واقع در خراسان می‌داند:

مرا مکان به خراسان زمین به یمگانست کسی چرا طلبد در سفر خراسان را^{۴۲}

^{۴۰} (۱) - الاعلاق النفیسه، ص ۱۰۵ و نیز بنگرید به: احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ص ۴۶۸ تاریخ سیستان، ص ۲۴-۲۳.

^{۴۱} (۲) - به نقل از: افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۱۸.

^{۴۲} (۳) - دیوان ناصر خسرو، ص ۱۰.

فخر الدین گرگانی که پیش از این از وی نام بردیم، درباره سلطان غزنوی سروده

##PAGE=31##

است:

زمین ماوراء النهر و خراسان سراسر شاه را بودست میدان^{۴۳}

ملک الشعراى دربار غزنویان، «عنصرى بلخى»، در یک جا سلطان محمود غزنوی را «خدایگان خراسان» و در جای دیگر وی را «خسرو مشرق» لقب داده است:

«خدایگان خراسان» به دشت پیشاور به حمله‌ای پیراگند جمع آن لشکر
ایا شنیده هنرهای خسروان به خبر بیا ز «خسرو مشرق» عیان ببین تو هنر
«خدایگان خراسان» و آفتاب کمال که وقف کرد بر او ذوالجلال عزّ و جلال^{۴۴}

منوچهری درباره سلطان محمود غزنوی و لشکرکشی وی به ری و عراق چنین می‌سراید:

از همه شاهان چنین لشکر که آورد و که برد از عراق اندر «خراسان» و ز «خراسان» در
عراق^{۴۵}

نظامی گنجوی نیز محمود غزنوی را که تمام سرزمین فعلی افغانستان و شرق ایران (خراسان فعلی) را تحت سلطه خود درآورد و از غزنی به اداره این مناطق می‌پرداخت، «خراسانگیر» می‌گوید:

ابو جعفر محمد کز سر جود خراسانگیر خواهد شد چو محمود

^{۴۳} (۱) - ویس ورامین، ص ۸.

^{۴۴} (۲) - به نقل از: افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۱۸.

^{۴۵} (۳) - دیوان منوچهری، ص ۱۴۰.

علاوه بر اشعار و آثار ادبی، منابع تاریخی نیز که به تاریخ و حوادث زمان غزنویان پرداخته‌اند، در ضمن آن به صراحت یا اشاره، عنوان خراسان را بر تمام سرزمین افغانستان اطلاق کرده‌اند. به عنوان نمونه در تاریخ مجمع الانساب می‌خوانیم:

«[محمود غزنوی] سال دوم از وفات پدر، لشکر را به بلخ کشید ... و از بخارا منشور ایالت خراسان را از حد جیحون تا هندوستان و سیستان همه به «محمود» فرستادند، آلا شهر نیشابور و سخن نیشابور خود یاد نکرد.»^{۴۶}

سلاطین غوری نیز از اهالی غور و غرjestان (هزاره‌جات فعلی) بودند و مرکز حکومت‌شان نیز در این قسمت خراسان که مرکز آن است، واقع شده بود و مدت

##PAGE=32##

طولانی در غور و غرjestان و بامیان و بلخ حکومت کرده، بعد از انقراض غزنویان و فتح غزنی دامنه قدرت‌شان به سراسر افغانستان کنونی و هندوستان تا دهلی گسترش یافت و دست‌نشانندگان آنان سالهای متمادی ملوک خراسان بودند و از قلمروشان به نام خراسان یاد شده است.^{۴۷}

نکته درخور توجه آن‌که خاندان غوری از اوان قبل از اسلام در سرزمین غور و غرjestان فرمانروایی می‌کرده‌اند و در زمان خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام اسلام اختیار کردند و در زمان سامانیان و غزنویان و سلجوقیان و اوایل خوارزمشاهیان نیز بر این مناطق به نحو خود مختار حکم می‌راندند. ابو القاسم جیهانی از اهالی سیستان که در قرن چهارم می‌زیسته است، تمام سرزمین افغانستان را به عنوان خراسان معرفی می‌کند.^{۴۸}

سلجوقیان و خوارزمشاهیان (۴۲۹-۶۲۵ هـ)

درباره جغرافیای خراسان در این عصر یکی از منابع فارسی نوشته است:

«این اسم خراسان در اوائل قرون وسطی به‌طور کلی بر تمام ایالات اسلامی که در سمت خاور کویر لوت تا کوههای هند واقع بودند، اطلاق می‌گردید ... ولی بعدها این حدود هم دقیقتر و هم کوچکتر گردید تا آن‌جا که می‌توان گفت خراسان که یکی از ایالات ایران در قرون وسطی بود، از سمت شمال خاوری از رود جیحون به آن طرف را شامل نمی‌شد، ولی همچنان تمام ارتفاعات ماورای هرات را که اکنون شمال باختری افغانستان است دربرداشت. مع‌الوصف، بلادی که در منطقه علیا رود جیحون یعنی در ناحیه پامیر واقع بودند، نزد اعراب قرون وسطی جزء خراسان، یعنی داخل در حدود آن ایالت محسوب می‌شدند.»^{۴۹}

^{۴۶} (۴) - مجمع الانساب، تصحیح میرهاشم محدث، ص ۴۷.

^{۴۷} (۱) - نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله، ص ۵.

^{۴۸} (۲) - اشکال العالم، ص ۱۶۷ به بعد.

^{۴۹} (۳) - لغتنامه دهخدا (حجی - خریه) خراسان؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۴۰۸.

به نظر می‌رسد که قصد نویسنده از عبارت «ولی بعدها این حدود هم دقیقتر ...» اگر زمان طاهریان و غزنویان نباشد، (که احتمالاً هست) زمان سلجوقیان و خوارزمشاهیان است. در منابع تاریخی نیز قلمرو غزنویان و سلجوقیان که بر ایران و افغانستان حکم

##PAGE=33##

می‌راندند، به طور مکرر به عنوان عراق و خراسان خوانده شده است.^{۵۰} و بدیهی است که منظور از خراسان، افغانستان و خراسان فعلی ایران می‌باشد. درباره سلجوقیان در تاریخ آمده است:

«به تاریخ ذی الحجة سنه ۴۵۵ الب ارسلان، محمد بن ابی سلیمان پسر طغرل بیک سلیمان را که کوزک بوذ برکنار گرفت و بر تخت نشست و پادشاهی عراق و خراسان برو مقرر شد. (و باز در جای دیگر همین اثر آمده است) و سلطان الب ارسلان مردی سهمگین و مردانه بود. چون او را این کار افتاد خوراسان و عراق و جمله اطراف متخلص کرده بوذ و از ده پسر که داشت، ملکشاه ولی عهد کرده بوذ ...»^{۵۱}

یاقوت حموی در معجم البلدان، درباره حدود خراسان نظر قرون وسطایی دارد و ماوراء النهر را جزء خراسان می‌داند؛^{۵۲} اما محقق دیگری که در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم کتاب وی را تحقیق و بازبینی و تلخیص کرده است، این نظر حموی را رد کرده و ماوراء النهر را جزء خراسان نمی‌داند و نقشه خراسان را طوری ترسیم می‌کند که تمام سرزمین افغانستان (جز ایالت سیستان) را دربر می‌گیرد.^{۵۳}

به طور کلی آنچه از بررسی منابع متنوع و متعدد درباره جغرافیا و حدود خراسان عصر عباسیان قابل استفاده است، اشتغال خراسان بر تمام سرزمین افغانستان به استثنای سیستان است و سیستان نیز در برخی از منابع بویژه در بعضی از ادوار تاریخی جزء خراسان و به عنوان قسمتی از آن سرزمین پنهانور، تلقی شده است، اما در تعداد قابل توجهی از آنها جدای از خراسان محسوب شده، به عنوان همسایه جنوبی یا جنوب شرقی آن یادآوری شده بود. در این باره در آخر این فصل بیشتر بحث خواهیم کرد و همچنین درباره ماوراء النهر نیز نظر نهایی ارائه خواهد شد، اما آنچه غرض اصلی این بحث است و با تمام وضوح تا عصر حاضر به دست آمد، اطلاق واژه و نام خراسان بر قسمت اعظم سرزمین افغانستان است.

##PAGE=34##

دوران مغولان (چنگیزیان و تیموریان) چنگیزیان (۶۲۵-۷۸۲ هـ)

^{۵۰} (۱) - راحة الصدور، ص ۱۰، ۴۵، ۵۵، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۳۱؛ آثار الباقیه، ترجمه داناسرشت، ص ۸۹ و ...؛ تاریخ بیهقی، تصحیح نفیسی، ج ۱، ص ۱۴۵؛ طبقات ناصری، ص ۲۵۷؛ سیاستنامه.

^{۵۱} (۲) - راحة الصدور، ص ۱۱۳ و ۱۲۳.

^{۵۲} (۳) - معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۵۳.

^{۵۳} (۴) - مرآة الاطلاع، ج ۱، ص ۴۵۶-۴۵۵. نیز بنگرید به: سیاستنامه، ص ۲۷۰-۲۶۸.

به نظر می‌رسد در دوران مغولان که با هجوم چنگیز در سال ۶۱۴ هـ بر ضد دولت خوارزمشاهیان شروع می‌شود، اطلاق خراسان بر ماوراء النهر طرفداران چندانی نداشته باشد، چون آنان که در قرون وسطی، (به نقل از جغرافی دانان مسلمان)، خراسان را دربرگیرنده ماوراء النهر می‌دانستند، آغاز هجوم چنگیز به سرزمینهای اسلامی را نیز نقطه پایان قرون وسطی گفته‌اند؛ چنان‌که یکی از مستشرقان تصریح می‌کند:

«در اواخر قرون وسطی یعنی مقارن دوره هجوم مغول نام جیحون و سیحون از استعمال افتاد و به جای رود جیحون «آمویه» یا «آمودریا» و به جای رود سیحون کلمه «سیردریا» معمول شد.^{۵۴}»

یکی از دانشمندان اسلامی که قاضی «واسط» و «حله» بود و در زمان آخرین خلیفه عباسی «مستعصم» می‌زیسته، در زمان فتح بغداد به دست مغولان و نیز بعد از آن در قید حیات بوده، «زکریا قزوینی» است. وی در اثر جغرافی خود هرچند متعرض مساحت و حدود خراسان نشده، ولی به شهرهای خراسان به اختصار پرداخته و وضعیّت و ویژگیهای آنها را بیان داشته است؛ از جمله درباره بلخ می‌گوید:

«بلخ مدینه عظیمه من امهات بلاد خراسان ... بلخ شهر بزرگ و از بلاد اصلی خراسان است ...»

او درباره یمگان که در ایالت شمال شرق افغانستان کنونی و در مرز چین واقع شده است، و از حمام آن‌که ساخته حکیم معروف ناصرو خسرو بوده است، یاد می‌کند و می‌افزاید:

«این حمام در خراسان از همه چیز دیگر مشهورتر است و آن تا دوره ما باقی مانده است و علت شهرت این حمام در خراسان عمومی بودن آن است، چون از ورود و استحمام هیچ‌کس در آن جلوگیری نمی‌کند.»^{۵۵}

۳۵ ##PAGE=35##

وی هرچند به این‌که یمگان جزء خراسان است تصریح نمی‌کند، اما از مطالب یاد شده بروشنی این امر قابل استفاده می‌باشد و آثار دیگر مولفه این دوره نیز بر آن گواهی می‌دهد.

نویسنده مزبور تنها درباره برخی از شهرها که در خراسان قرار گرفته است مانند:

پوشنگ، سرخس، نیشابور، مرو، هرات، بلخ تصریح می‌کند که آنها داخل در خراسان است و در مقابل تعدادی از شهرهای خراسان را اصلاً نیاورده و تعدادی را هم مثل قندهار و تکناباد مسکوت گذاشته و نگفته است که جزء خراسان یا هندوستان باید شمرده. وی در حالی‌که بامیان را از بلاد غزنه می‌داند، درباره غزنه می‌نویسد:

«غزنی، ولایت پهناوری است که در حومه خراسان و در حدّ فاصل آن با هند واقع شده است. این ولایت از لحاظ هوای خوب، آب شیرین و خاک حاصلخیز جالب توجه است؛ سرزمین آن کوهستانی است، برکت و آبادانی در آن گسترده است، اما سرمای آن جدا شدید می‌باشد.»^{۵۶}

^{۵۴} (۱) - سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۴۶۲.

^{۵۵} (۲) - آثار البلاد و اخبار العباد، ص ۳۳۱ و ۴۸۹.

در آثار البلاد، کابل جزء هندوستان قلمداد شده، اهالی آن را مرکب از کفار و مسلمانان دانسته است. این مطالب و نیز قراین دیگری که در این اثر است، نشان می‌دهد که اطلاعات قزوینی از سرزمین وسیع خراسان در آن زمان دقیق و کامل نبوده و خود بارها تصریح می‌کند که این بلاد را ندیده است. افسانه‌هایی که درباره آثار، ذخایر، ابنیه، محصولات و حتی اهالی برخی از شهرها می‌آورد و با اشتیاق و قاطعیت به توضیح آنها می‌پردازد، مؤید این امر است که وی علاوه بر این که برخی از مناطق خراسان را از نزدیک ندیده و بدانها سفر نکرده، به منابع ارزشمند جغرافیای گذشتگان نیز بی‌اعتنا بوده است.

منابع دیگر که به شرح هجوم چنگیز به سرزمین امروزی افغانستان پرداخته است، تمام شهرهای آن را جزء قلمرو خراسان بیان کرده است. به‌طور نمونه ابن اثیر در الکامل، هنگامی که حمله چنگیز به خراسان و مقاومت سرسختانه برخی از شهرهای آن را بیان می‌کند از شهرهای بلخ، دزوان، میمنه، اندخوی و فاریاب، طالقان، هرات، غزنی، غور،

##PAGE=36##

نیشابور، طوس و مرو نام می‌برد که امروز در سرزمین فعلی افغانستان واقع شده‌اند. وی در آغاز گزارش خویش، نهر جیحون را به عنوان مرز شمالی خراسان بیان می‌کند.^{۵۷}

در فاصله بین چنگیزیان و تیموریان خراسان دچار تجزیه شد. در بخش شرقی خراسان (افغانستان) آل‌کرت و در قسمت غربی آن (خراسان فعلی ایران)، سلسله سربداریه حاکم شدند؛ چنان‌که در مأخذ مربوطه از هر دو به عنوان امرای خراسان یاد شده است و این خود دلیل اطلاق کلمه خراسان بر افغانستان قرن هشتم است.

تیموریان (۷۸۲-۹۱۱ هـ)

در دوران تیموریان که (به استثنای زمامداری تیمور که آن‌هم با جنگ و لشکرکشی سپری شد) هرات پایتخت و مرکز امپراتوری آنان بود، خراسان به اوج رونق و تمدن و شکوه ممکن صعود کرد و روی همین جهت خراسان با این‌که در آغاز این دوره با هجوم پیاپی تیمور دچار صدمات و ویرانیهای فراوان شد، اما بزودی با تدبیر و مدیریت صحیح و نیات سازنده و خیرخواهانه اخلاف وی به جاده ترقی و پیشرفت فوق‌العاده‌ای روان شد و در نتیجه، دوره تیموریان به عنوان یکی از اعصار طلایی تاریخ خراسان و ایران محسوب می‌شود.

در این عصر، رود جیحون یا «آمودریا» مرز میان خراسان و ماوراءالنهر به شمار می‌آید و تمام سرزمین افغانستان، حتی سیستان یکپارچه و منسجم به نام خراسان تحت فرمانروایی این خاندان به تاریخ تمدن و فرهنگ گذشته خود خیره گشته، پلکان رشد و توسعه را می‌پیمود. اثر مهم جغرافی که در این دوره عرضه شد، همانا اثر خامه نویسنده چیره‌دست خراسانی، «حافظ ابرو هروی» است و به نام «جغرافیای حافظ ابرو» شهرت فراگیر یافته است. وی در این کتاب درباره حدود و جغرافیای خراسان و ارباع آن بتفصیل و دقت تمام سخن گفته است، اما متأسفانه این اثر ارزشمند تاکنون به‌طور کامل چاپ نشده است. وی درباره جغرافیای خراسان می‌نویسد:

^{۵۶} (۱) - همان، ص ۴۵۸.

^{۵۷} (۱) - الکامل فی التاریخ، ص ۳۹۰-۳۸۹.

«بر عالمیان واضح باشد که خراسان اسم مملکت است و این مملکت، عرصه وسیع

##PAGE=37##

دارد. حد شرقی آن منبع آمویه و جبال بدخشان و کوههای تخارستان و بامیان و اعمال بلاد غزنی و کابل و ماورای جبال الغور که منبع هیرمند است. حد غربی آن به بیابانی که فاصله است میان خوارزم و خراسان و حدود نیستان و جرجان تا بحر خزر و بعضی از حدود قومس و ری افتاده و حد شمالی خراسان منتهی می شود به جیحون که آموی بر کنار آن است و به جهت آن که گذر مشهور در زمان سلطنت سامانیان که تختگاه بخارا بود، آن بوده است، آن آب را آمویه خواندند و از آن طرف آب را بلاد ماوراء النهر خوانند و جنوبی خراسان حدود سند است.»

وی در سطور بعد، آب و هوا و طول و عرض خراسان را این طور توضیح می دهد:

«و زمین خراسان در طول از بسطام است تا غزنی، که تخمینا دویست فرسخ باشد و در عرض از سجستان تا آب آمویه که تقریباً دویست فرسنگ باشد ... و هوای او از اصح اقالیم است و در بلاد خراسان وبا و طاعون کم بود و گرمسیر و سردسیر هر دو باشد، اما هیچ یک به افراد نبود و در آن کوهستان و سهل هر دو باشد، اما کوهستان زیادت بود.»^{۵۸}

در این که در زمان تیموریان برای سرزمین افغانستان و غرب آن تا نیشابور و بیهق، کلمه خراسان به کار برده می شد و واژه خراسان تمام مملکت فعلی افغانستان را شامل می شد، هیچ شک و تردید نباید کرد، زیرا در این باره قراین و شواهد فراوان وجود دارد^{۵۹} که در فصول آینده هنگام تحقیق در وضعیّت و تاریخ تشییع این دوره، به برخی از آنها آگاه خواهیم شد. لذا بحث بیشتر در این باره نیاز نیست. البته همان طوری که پیش از این تذکر داده شد، اطلاق خراسان برای سرزمین افغانستان امروزی منحصر به دوره تیموریان نیست تا با سقوط آنان خاتمه پیدا کند، بلکه بعد از سقوط آنها و تجزیه افغانستان در میان دو امپراتوری «صفوی» و «بابری» باز برای این خطّه کلمه خراسان استعمال می شد. برای جلوگیری از اطاله بحث در پایان این فصل به دو شاهد اکتفا می کنیم. اولین شاهد، سخن یکی از دانشمندان خاورشناس خارجی است. وی در این باره می نویسد:

«بلیو ص ۲۸: در اوایل قرن گذشته، افغانستان که در آن زمان خراسان نامیده می شد (کلمه

##PAGE=38##

فارسی که به ناحیه مشرق ایران اطلاق می شود). بطور تساوی بین امپراتوری مغول و امپراتوری ایران تقسیم شده بود، یا به عبارت دیگر غزنه و کابل به مغول، و هرات و قندهار به ایران تعلق داشت.»^{۶۰}

شاهد دوم، کلام یکی از نویسندگان معاصر ایران است که در این باره تصریح می کند:

^{۵۸} (۱) - جغرافیای حافظ ابرو - ربع هرات - به کوشش غلامرضا مایل هروی، ص ۴ - ۳.

^{۵۹} (۲) - به عنوان نمونه بنگرید به: تاریخنامه هرات، ص ۴۹، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۳، ۵۹۵، ۶۰۶، ۶۷۸ و ۹۰۰؛ روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ج ۱، ص ۴۰۰، ید، ید، (مقدمه مصحح).

^{۶۰} (۱) - مردم شناسی ایران، ترجمه دکتر فریار، ص ۷۲.

«خیلی از کتب ادبی در اشعار به زبان فارسی در افغانستان، یعنی خراسان سابق، به وسیله خراسانیان نوشته و گفته شده است.»^{۶۱}

با توجه به مجموع شواهد و قراینی که در این فصل از نظر گذشت و اینها هم بخشی از قراین موجود در این باره می‌باشد، به این نتیجه می‌رسیم که کشور امروزی افغانستان از زمان ساسانیان تا سقوط تیموریان به نام «خراسان» خوانده می‌شد و در این باره در طول این مدت، منابع متنوع و فراوان همصدا و هم‌نظر بوده است، اما در اطلاق خراسان بر ماوراء النهر دست‌کم بعد از قرن سوم نمی‌توان اطمینان کرد و منابع موجود دارای تهافت و اضطراب بود. کتب جغرافیایی که به زبان فارسی و به قلم دانشمندان محلی نگارش یافته است که از ارزش علمی و ارجحیت نسبی برخوردارند، مانند اشکال العالم جیهانی و حدود العالم جوزجانی فریغونی (احتمالاً)، ماوراء النهر را جزء خراسان ندانسته است، چنان‌که حافظ ابرو، در قرن هشتم و نهم نیز بر این نکته تأکید داشت و در کلام مورخان و جغرافی‌دانان غیر محلی و عربی‌نویس نیز در این باره اتفاق نظر وجود نداشت و آنان که ماوراء النهر را داخل در خراسان نوشته‌اند، بیشتر نظر به وضع سیاسی و اداری منطقه داشتند و این امر با دقت در نوشتار آنان و مطالعه وضع سیاسی هر دوره و قراین دیگر، قابل اثبات است.

بر این اساس، ماوراء النهر را می‌توانیم از توابع خراسان بدانیم و جزئیات آن را برای خراسان و اطلاق خراسان بر آن سرزمین را که تازه خود نیز حدود مشخص ندارد قابل اثبات نمی‌دانیم، اما می‌توانیم آن را جزء مملکت و سرزمین پهناور فرهنگ و ادب پارسی بدانیم و نیز دارای نقش و سهم قابل ملاحظه در شکوفایی آن بشماریم.

برای سیستان و زابلستان که اکنون در قسمت جنوب و جنوب غرب افغانستان واقع

##PAGE=39##

شده است، اگر تصریح جغرافی‌دانان محلی مبنی بر این‌که نواحی یاد شده جزء خراسان می‌باشند، نبود، همان سرنوشت ماوراء النهر را قایل می‌شدیم، اما با توجه به تصریح آنان و نیز تصریح مکرر دانشمندان بر این‌که مرز شرقی خراسان به هند^{۶۲} یا پامیر و یا تبت متصل است و مرز جنوبی آن به سند، باید آن نواحی را پاره خراسان حساب کرد.

سرزمین «افغانستان»

نکته‌ای که ناگفته ماند، این است که آیا سرزمین و نقطه‌ای در خراسان و ماورای آن وجود داشته که در گذشته به نام افغانستان از آن یاد شده باشد؟ در صورت مثبت بودن پاسخ، آن سرزمین کجاست؟

زمانی که نشانی سرزمین افغانستان را از تاریخ سراغ می‌گیریم، برای نخستین بار تاریخ‌نامه هرات تألیف سیف هروی، کلمه افغانستان را به‌عنوان نام یک سرزمین آورده است. مؤلف مزبور که گاهی به‌عنوان اوغانستان^{۶۳} (لهجه محلی) و

^{۶۱} (۲) - به نقل از: تاریخ و زبان در افغانستان، ص ۱۰.

^{۶۲} (۱) - آثار الباقیه، ص ۲۹۷؛ ریاض السیاحه، ص ۱۴۲.

^{۶۳} (۲) - تاریخ‌نامه هرات، ص ۲۷۰، ۲۷۶.

زمانی به صورت افغانستان ثبت کرده، در لشکرکشیهای امرای «آلکرت» و جنگهای آنان با افغانان از این خطه یاد کرده است.^{۶۴} همین نویسنده نقشه افغانستان را این طور ترسیم می‌کند:

«ساحه افغانستان آن زمان از حوالی قندهار آغاز گردیده و رودخانه سند پایان می‌یافت و مقامات «مستنگ» و «تیری» که اولی در ولایت بلوچستان پاکستان و دومی در ولایت قندهار افغانستان به همین نام و نشان معروفاند، از اجزای آن بودند، هرچند افغانان در آن هنگام هنوز دارای دولت و اداره مرکزی در خاک خودشان نبودند.»^{۶۵}

البته کلمه افغان به عنوان نام یک قوم و جمعیت نژادی سابقه‌ای بیشتر از این دارد و این قوم در برخی از مناطق دیگر خراسان در میان اقوام دیگر خراسانی از قبیل ترک، تاجیک، هزاره، نکودر، ترکمان، مغول، عرب و کرد پراکنده بودند و در حوالی کابل جمعیت قابل توجهی را تشکیل می‌دادند که ما فعلاً درصدد بحث آن نیستیم و نیز بحث دیگری که این‌جا مجال طرح آن نیست منشأ نژادی افغان و پشتون است و این‌که آیا افغان

##PAGE=40##

و پشتون یک نژاد و یک قومیت نژادی‌اند - همان طوری که امروز در افغانستان جا افتاده و بیشتر مردم باور دارند - یا در واقع دو قوم جدای از هم و متمایز هستند و وجود مصلحت و دست سیاست این باور را به وجود آورده است که افغان و پشتون دو روی یک سکه و دو عنوان و نام برای یک قوم است.

آریانا، ایرانشهر، ایران

برخی از دانشمندان معاصر ایرانی و افغانستانی که درباره پیشینه واژه‌های یاد شده تحقیق کرده‌اند، تصریح می‌کنند که این کلمات که صور بظاهر متنوع و متفاوت دارد در واقع یک کلمه است؛ چراکه برای نخستین بار به قسمت شرق فلات ایران یعنی افغانستان و خراسان فعلی اطلاق می‌شده و نیز مدت طولانی سرزمین شرق ایران (خراسان قدیم) به نام ایران شهرت یافت و ایران غربی به عنوان مملکت پارس و عراق، و در برخی از ادوار تاریخی به نام یکی از این دو خوانده می‌شده است. ما در گذشته درباره اطلاق واژه «عراق» در مقابل خراسان برای غرب فلات ایران اشاره کردیم که البته تحقیق در این باره نیاز به فرصت کافی و بررسی عمیق و گسترده منابع کهن فارسی دارد، اما به طور گذرا به کلام دو نویسنده و دانشمند بنام افغانستانی و ایرانی می‌پردازیم. آقای میر غلام محمد غبار، مورخ افغانی می‌نویسد:

«قدیمترین نام افغانستان که از عهد اویستا (هزار سال قبل از میلاد) تا قرن پنجم میلادی در طول یکینیم هزار سال برین مملکت افغانستان کنونی اطلاق می‌شد، نام آریانا بود که مفهوم (مسکن آریا) داشت. در اویستا این نام به شکل ایریانا (ANAYRIA) (ذکر گردیده که در مقابل آن نام تورینا) ANAYROT (قرار داشت؛ یعنی آریایی‌های توریایی ماورای جیحون که در حالت بدوی زندگی داشتند. در هر حال، همین نام ایریانا و آریانا افغانستان بود که بعدها در مملکت فارس «پرسه» با تغییر اندکی (ایران) قبول شد.»^{۶۶}

^{۶۴} (۳) - همان، ص ۷۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۶۲ و ۱۹۸.

^{۶۵} (۴) - افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۲۵؛ بنگرید به: تاریخ هزاره‌ها، ص ۵۷.

^{۶۶} (۱) - افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۹.

فی اوصاف مدینه هرات در مقدمه این کتاب در این باره می‌نویسد:

«در نامه سالخورده باستانی اوستا خراسان ما ایران شرقی به نام «ایران‌ویج» یا «ایران وئجه» نامیده شده است و کلمه «ویج» یا «وئجه» با قطع نظر از هر تغییری که از آن شده تا هم‌اکنون در زبانهای بومی بسیاری از نواحی قدیمه ایران مانند خوزستان، لرستان و بعضی از نواحی فارس شکل «اوج»، به معنی «اصل و طبیعی» استعمال می‌شود. بنابر این، خراسان یا ایران شرق را ایران اصلی و طبیعی می‌دانسته‌اند. در آغاز تاریخ ایران اسلامی، کلمه «ایران شهر» به خراسان (ایران شرق) بیشتر تبادر و انصراف داشته و اطلاق می‌گردیده است...»^{۶۷}

فصل دوم پیشینه تشیع از آغاز تا هجوم تیمور در خراسان

تشیع به معنای صحیح و معروف آن یعنی اعتقاد به انتخاب حضرت علی علیه السلام به رهبری امت برای کامل گردانیدن دینی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خود عهده‌دار آن بوده است و از همان مراحل نخستین، با اسلام همراه و همگام بوده و جزئی از رسالتی است که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم بدان مأمور شده است.^{۶۸} این اعتقاد از متن اسلام و نیز نصوص رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم الهام گرفته و شیعه باتوجه به عظمت این پیام و مجاهدتهای مخلصانه‌ای که آن بزرگوار در استقرار و انتشار آن در پهنه گیتی به عمل آورد و نیز فداکاری و از خود گذشتگی آن حضرت در برابر همه سختیها و مشکلاتی که در این راه وجود داشت، بدین اعتقاد دست یافته است.^{۶۹}

آقای محمد حسین مظفر در این باره می‌نویسد:

«گراف نیست اگر بگویم دعوت به تشیع از همان روزی آغاز شد که رهایی بخش بزرگ انسانها محمد صلی الله علیه و آله و سلم در همان روز بانگ و آواز کلمه (لا اله الا الله) در دره‌ها و کوههای مکه برآورد؛ زیرا وقتی آیه «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» نازل شد و نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بنی هاشم را گردآورد و به آنها هشدار داد و دل آنان را از خدا بیمناک ساخت و فرمود:

«أَیْکُمْ یَوزَرْنِیْ یَکُونُ اِخْوً و وارثی و وزیر و وصیی و خلیفتی فیکم بعدی؟»؛ چه کسی از شما مرا یاری می‌کند تا پس از من برادر و وارث و وزیر و وصیم و خلیفه‌ام در میان شما باشد؟

^{۶۷} (۱) - روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ص ید (مقدمه). مخفی نماند که مؤلف تاریخ سیستان با این نظر موافق نیست. (تاریخ سیستان، ص ۲۵ - ۲۴).

^{۶۸} (۱) - تصوف و تشیع، ص ۵۵ - ۵۴.

^{۶۹} (۲) - اصل الشیعة و اصولها، ص ۶۸.

هیچ یک از حاضران به درخواست آن حضرت - جز علی مرتضی علیه السلام - پاسخ مثبت نداد.

رسول خدا به آنها فرمود: «هذا اخي و وارثي و وزيري و وصيي و خليفتي فيكم بعدى فاسمعوا له و اطيعوا»؛ این [علی علیه السلام] برادر من و وارث و وزیر و وصی و جانشین من در

##PAGE=45##

میان شما پس از من است؛ سخنان او را بشنوید و فرامین او را اطاعت کنید.

بنابراین، دعوت به تشیع و پیروی از ابو الحسن علی از سوی صاحب رسالت، همگام و همزمان با دعوت به شهادتین صورت پذیرفته است. به همین جهت، ابوذر غفاری شیعه علی بود و باید او را چهارمین یا ششمین فردی به شمار آورد که به اسلام سبقت جست.^{۷۰}

علامه شرف الدین می گوید:

«توجه شیعه امامیه همیشه در اصول دین و فروع آن به عترت طاهره بوده است و رأی آن همیشه در فروع و اصول مطابق رأی ائمه اطهار بوده است.»^{۷۱}

مردم خراسان از آغاز طرفدار حکومت و خلافت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند. آنان بنی هاشم را بر بنی امیه برای خلافت ترجیح می دادند و در میان بنی هاشم، علویان را سزاوار آن می دانستند.^{۷۲}

تشیع در غور

غور تنها نقطه در فلات ایران و از محدود نقاط جهان اسلام است که تشیع را همزمان و باهم پذیرفته است. بعد از آن که سپاه اسلام در زمان خلیفه دوم و سوم به تسخیر غور و فتح آن دیار موفق نشدند و این ناحیه به خاطر کوهستانی بودن و راههای صعب العبور و داشتن مردم شجاع و جنگجو در مقابل اعراب مسلمان مقاومت ورزیده، تسلیم نشد، سلطان غور در زمان خلافت امیر المومنین علی علیه السلام با رضا و رغبت اسلام آورده، پرچم و منشور از دست آن حضرت گرفت. جوزجانی، مورخ دربار غوریان گزارش می دهد:

«و غالب ظن آن است که سلطان غور در عهد امیر المومنین علی - رضی الله عنه - بر دست علی - کرم الله وجهه - ایمان آورد و از وی عهدی و لوایی بستد و هرکه از آن خاندان به تخت نشستندی، آن عهد و لوای علی بدو دادندی و محبت ائمه و اهل بیت

##PAGE=46##

^{۷۰} (۱) - تاریخ شیعه، ص ۴۲ - ۴۱.

^{۷۱} (۲) - مذهب و رهبر ما، ص ۴۹۵ - ۴۹۴.

^{۷۲} (۳) - تاریخ مختصر افغانستان، ج ۱، ص ۹۸.

مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در اعتقاد ایشان راسخ بود.^{۷۳}

مؤلف دیگری در این باره با تفصیل بیشتری می نویسد:

«مرکز شیعیان غور یا مسلمین غور، اولین تمرکز شیعه در بلاد غور بوده است، زیرا بین سنوات ۳۵ تا ۴۰ هجری مسلمان شده اند و در زمان خلافت حضرت علی علیه السلام، جعدة بن هبيرة المخزومی که خواهرزاده آن حضرت بود، از طرف وی به حکومت خراسان منصوب شد. به خاطر رفتار شایسته جعدة مردم غور از جان و دل به علی محبت می ورزیدند. امرای غور که وضع را کاملاً انسانی می یابند، بدون جنگ سر بر خط فرمان علی گذارده، به دین اسلام مشرف شدند و به پیشنهاد جعدة، - فرمانروای کل خطه خراسان. - حضرت علی، فرمان حکومت سرزمین غور را به خاندان «شنسب» که امرای قبلی آن سامان بودند. صادر فرمودند و این فرمان نامه قرن‌ها در آن خاندان محفوظ بود و مایه مباهات آن دودمان به شمار می آید.^{۷۴}»

اسلام آوردن سلطان غور در زمان خلافت حضرت علی علیه السلام و اخذ منشور حکومتی و لوا از دست آن حضرت، در منابع دیگر نیز آمده است و ظاهراً جای تردید نمی گذارد، اما در تاریخ، حدود قلمرو سلطان غور در آن زمان مشخص نشده است و با توجه به موانع ارتباط و دشواری راههای مواصلاتی، این احتمال وجود دارد که برخی مناطق - هر چند محدود - که در جوار ولایات شمالی و غربی واقع شده است، پیش از این و همزمان با مردم جوزجان و فاریاب و بلخ و یا همسایه غربی آن یعنی مردم هرات و اسفزار، ایمان آورده و اسلام اختیار کرده باشند، اما شاهد فوق، اسلام و تشیع مردم و خاندان سلطنتی غور را در زمان مزبور به طور صریح بیان داشته، آن را اثبات می کند. در نتیجه، این اولین نقطه شیعی در فلات ایران است.

این امر، ناقض ادعای کسانی است که «قم» را اولین مرکز تشیع در ایران دانسته اند؛ با این که تصریح کرده اند که تشیع آن به ربع آخر قرن اول هجری برمی گردد.^{۷۵}

##PAGE=47##

۷۶

غور و خلفای اموی

با شهادت حضرت علی علیه السلام در سال ۴۰ هجری و مسمومیت فرزند ارشد و جانشین وی «امام حسن مجتبی علیه السلام» معاویه حاکم بلامنازع و علی الاطلاق جهان اسلام گردید.

^{۷۳} (۱) - طبقات ناصری، ص ۳۲۰ - ۳۱۹؛ بنگرید به: تاریخ مختصر افغانستان، ج ۱، ص ۹۸.

^{۷۴} (۲) - هدیه اسماعیل یا قیام السادات.

^{۷۵} (۳) - تاریخ تشیع در ایران، ص ۱۱۷.

^{۷۶} ناصری داوودی، عبد المجید، تشیع در خراسان: عهد تیموریان، ۱ جلد، آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی - مشهد مقدس، چاپ: اول، ۱۳۷۸ ه.ش.

دوران حکومت وی و اخلاف و جانشینانش چندین ویژگی داشت که تعقیب شدید و شکنجه و کشتار وسیع علویان و به طور کلی بنی هاشم و پیروان علی و ترویج سبّ و لعن آن حضرت، یکی از آنها بود. ابن ابی الحدید درباره سختگیری معاویه و سایر امویان بر ضد حضرت علی و خاندان وی آورده است که آنان صریحا اعلام می کردند: «لا صلاة الا بلعن ابی تراب»^{۷۷} یعنی «نمازی که خالی از لعن علی باشد نماز نیست.»

طبری می نویسد:

«الا یجیزوا لاحد من شیعة علی و اهل بئته علیهم السّلام شهادة»^{۷۸}

معاویه دستور داد که تا گواهی هیچ یک از خاندان و پیروان علی علیه السّلام را روا نشمرند.

حسین بن علی علیه السّلام به او نوشت که تو، «زیاد» را بر عراق حاکم کردی در حالی که دست و پای مسلمین را قطع کرده، چشمشان را کور می نمود و آنها را بر شاخه های نخل، به دار می آویخت. تو به او نوشتی که هرکس بر دین علی است، او را بکش، او نیز آنها را به امر تو کشت و مثله کرد.^{۷۹}

ویژگی دوم خلفای اموی، تبعیض نژادی و برتر دانستن نژاد عرب بر غیر آن بود. یکی از نویسندگان معاصر در این باره می نویسد:

«در عصر امویان که سیاست نژادی و تفوق تازیان به اوج خود رسیده بود، اعراب همواره موالی (ملک غیر عربی) را با خشم و نفرت دیده و آنها را تحقیر می نمودند.»^{۸۰}

اسلام که فضیلت را در سایه تقوا و همه مسلمانان را از هر ملیت، تیره و نژادی که باشند، برادر می داند و پیامبر اسلام براساس همین جهان بینی توحیدی، سلمان فارسی را جزء اهل بیت علیهم السّلام (بهترین خاندان عرب) و بلال سیاه حبشی را مؤذن خویش قرار داد، در زمان خلفای بنی امیه به نام اسلام و حکومت اسلامی، ملل غیر عرب به عنوان

##PAGE=48##

شهروند درجه دوم حقیر گردیدند، ازدواج آنان با اعراب ممنوع شد، مأمور به انجام کارهای سخت و پست جامعه شدند، دستشان از بیت المال کوتاه شد و از داشتن سهم مساوی با اعراب، محروم شدند، ورودشان را به مدینه ممنوع کردند، امامت شان در نماز حرام گردید و بتدریج احادیثی در مذمت آنان و زبان و فرهنگشان ساخته شد.^{۸۱}

مردم و امرای غور که در زمان خلافت حضرت علی علیه السّلام اسلام اختیار کرده بودند و شمه ای از اخلاق و سجایا و سیاست و منش فردی و اجتماعی وی را در زمان کوتاه خلافتش درک کرده بودند و این درک همان گونه که آنان را به

^{۷۷} (۱) - ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۰۲.

^{۷۸} (۲) - تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۴۶.

^{۷۹} (۳) - طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۷۱.

^{۸۰} (۴) - تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۲۴۰ - ۲۳۹.

^{۸۱} (۱) - بنگرید به: تاریخ تشیع در ایران، ص ۵۴ - ۴۹؛ تاریخ سیاسی اسلام، از ج ۲، ص ۳۸۴ به بعد؛ تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۲۳۸ به بعد و ...

اسلام خوشبین کرد و باعث شد تا با رضا و آغوش باز و اشتیاق آن را بپذیرند، ارادت و علاقه ماندگار آنان را نیز به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برانگیخت، به نحوی که در زمان خلفای اموی که لعن و سب علی علیه السلام در منابر و مساجد رسمی و جزء عبادت معرفی شد، غوریان تنها مردم مسلمان در جهان اسلام بودند که از این عمل سرباز زده، از دستور دستگاه اموی پیروی نکردند.

این، دلیل ادامه تشیع در غور در شرایط دشوار حکومت امویان می‌باشد. فخر الدین مبارکشاه، شاعر دربار غوریان، این حادثه را به رشته نظم درآورده است:

که بر وی خطیبی همی خطبه خواند

به اسلام در هیچ منبر نماند

نکردند لعنت به وجه صریح

که بر آل یاسین به لفظ قبیح

که از دست آن ناکسان بد برون

دیار بلندش از آن بُد مصون

نه در آشکار و نه اندر نهفت

از این جنس هرگز در آن کس نگفت

از این بر همه عالمش فخردان^{۸۲}

نرفت اندر آن لعنت خاندان

تشیع امرای غور در خارج این ایالت نیز سرایت کرد؛ چنان‌که گفته می‌شود از طریق روابط خویشاوندی آنان، قبیله‌ای از اقوام افغان که به نام «افغان غوری» معروف و اکنون در شمال پاکستان ساکن هستند، به مذهب تشیع گرویدند.^{۸۳}

مقدسی در احسن التقاسیم این ویژگی مردم غور را به مردم سیستان نسبت داده است،

##PAGE=49##

ولی گفته او در تضاد با دیگران نیست، زیرا همان‌طوری که برخی اشاره کرده‌اند^{۸۴} مقدسی در این کتاب، غور را جزء سیستان دانسته و ایالت مستقل به حساب نیاورده است.^{۸۵} لذا این امر را به مردم سیستان منسوب کرده است. نویسنده دیگر نیز بر این اساس، درباره مردم سیستان، علاوه بر آنچه مقدسی گفته است، می‌نویسد که زنانشان در روز از خانه خارج نمی‌شوند^{۸۶} و این، یکی از نشانه‌های شیعیان در آن دوره بوده است، چنان‌که درباره شیعیان دیلم هم آمده است و درباره زنان مداین که از شهرهای شیعه‌نشین شمرده می‌شد می‌خوانیم:

^{۸۲} (۲) - روضة الصفا، ج ۴، ص ۹۹؛ روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ص ۳۵۶ - ۳۵۵.

^{۸۳} (۳) - مختصر المنقول، ص ۱۲۰.

^{۸۴} (۱) - روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات.

^{۸۵} (۲) - احسن التقاسیم، ص ۳۰۵.

^{۸۶} (۳) - آثار البلاد و اخبار العباد، ص ۲۰۲.

«اهلها فلأحون شيعه اماميه و من عادتهم ان نساءهم لا يخرجون نهارا.»

مردم مدائن زراعت پیشه بوده و شیعه امامیه می‌باشند و از عادت آنان این است که زنانشان در روز از خانه خارج نمی‌شوند.^{۸۷}

پایداری مردم غور بر خط تشیع و ادامه مخالفت با امویان و عاملشان باعث شد که دستگاه حکومت در صدد انتقام برآید و برای این عمل، به توجیه افکار سپاهیان و مردم نیاز داشت؛ لذا در سال ۴۷، ارتداد مردم غور را بهانه ساخته، با سپاهی عظیم عزم فتح مجدد آن را نمودند:

«و فی هذه السنه ۴۷ ه سار الحکم بن عمرو الی جبال الغور فغزا من بها و کانوا ارتدّو.

فأخذهم بالسيف عنوة و فتحها و اصاب منها مغانم کثیره و سبايا، و لما رجع الحکم من هذه الغزوة مات بمرو»^{۸۸}.

در این سال ۴۷ ه حکم بن عمرو به سوی کوهستان غور لشکر کشیده، با اهالی آن ستیز کرد، چون پیش از آن مرتدّ شده بودند! وی با آنان از راه زور و شمشیر پیش آمده، دروازه‌های آن‌جا را گشود و غنائیم و اسیران زیادی را به چنگ آورد و هنگامی که از این جنگ بازگشت، در شهر مرو فوت کرد.

کسی که در تاریخ، بویژه بعد از به قدرت رسیدن امویان، مطالعاتی داشته باشد، بخوبی می‌داند که حربه تکفیر و ارتداد و اتهام به زندقه و مجوسیت چگونه همواره به

##PAGE=50##

عنوان وسیله‌ای سیاسی، کارساز و مؤثر در دست حاکمان قرار داشته که با کمک آن برای نابودی و از بین بردن مخالفان و توجیه هرگونه قساوت و سیاست خشن و سرکوبگرانه خود اقدام می‌کردند و در واقع اتهام وارد کردن دستگاه حاکم و عاملشان هیچ‌گونه واقعیت نداشته و صرفاً برای از پا درآوردن مخالفان سیاسی، بویژه سادات و شیعیان حضرت علی علیه السلام و حفظ سلطه دستگاه حاکم مطرح می‌شد و بعد از کشتار و از میان بردن آنان و غارت اموال و دارایی و به اسارت گرفتن زنان و فرزندان‌شان و به اطاعت اجباری واداشتن آنان از حکومت وقت، به اعتقاد دستگاه حکومت، آنها مسلمان می‌شدند و به دامن اسلام برمی‌گشتند! به هر حال، متهم کردن مردم غور به ارتداد و کفر، با قتل عام سال ۴۷ ه پایان نیافت و بعد از آن نیز هرگاه تعصب و اتهام بازار داشته، از طرف حاکمان کارساز تلقی می‌شد، با تمام تبلیغات و زمینه‌سازی خاص مطرح می‌شد که در آینده بدان خواهیم پرداخت.

مرو و تشیع

مرو که یکی از شهرهای خراسان بوده است، در تاریخ، نام آشنا و جافتاده‌ای است.

^{۸۷} (۴) - همان، ص ۴۵۳.

^{۸۸} (۵) - الکامل، ج ۲، ص ۴۷۸.

این شهر همزمان با ورود اسلام، مرکز حکمرانی «ماهویه مرزبان» بود. طبری در حوادث سال ۳۶ هـ آمدن وی را نزد حضرت علی علیه السلام آورده است. حضرت به وی مکتوبی داد که در آن خطاب به مردم مرو آمده است:

«بسم الله الرحمن الرحيم، سلام علی من اتبع الهدی، أما بعد، فان ماهویه أبراز مرزبان مرو جائنی و انی رضیت.»^{۸۹}

برخی این ماهویه مرزبان را با سلطان قبلی غور از یک خاندان دانسته و احتمال داده‌اند که هر دو همزمان نزد حضرت علی علیه السلام رفته و مورد تأیید حضرت قرار گرفته‌اند.

از منبع مزبور استفاده نمی‌شود که امیر نامبرده در محضر علی علیه السلام ایمان آورده و یا پیش از آن ایمان آورده بود، بلکه در آن تداوم صلحی که وی پیش از آن با فرمانده اسلامی (ابن عامر) مستقر در آن ناحیه کرده بود، اشاره شده است، اما به‌طور کلی زمینه

##PAGE=51##

تشیع را در آن خطه خراسان نشان می‌دهد. بدین‌سان احتمال اسلام آوردن وی در محضر حضرت علی علیه السلام، بدون پشتوانه تاریخی به نظر می‌رسد.^{۹۰}

تشیع در خراسان شمالی

علویان و شیعیان، خلافت را امری الهی و منصبی اعطایی و تعیینی می‌دانستند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز ۱۸ ذی الحجة سال دهم هجری در غدیر خم و در پایان حجة الوداع، علی علیه السلام را برای تصدی آن تعیین کرده، فرمود: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه...»

همچنین بعد از حضرت علی علیه السلام به یازده فرزند وی (از امام حسن مجتبی تا حجة بن الحسن العسکری، مهدی موعود علیهم السلام) بتدریج انتقال می‌یابد. این اعتقاد به خلافت و امامت از سویی، و فساد و ظلم و بدعت‌های امویان از سوی دیگر، موجب شد که علویان هیچ‌گاه دستگاه حاکم را مشروع ندانسته، از آن راضی نباشند و در صورت لزوم دست به اقدام عملی و قیام بزنند. شهادت مظلومانه و خونین حسین بن علی علیه السلام در کربلا مهمترین و معروفترین و اولین اقدام بود. این قیام که عمق مظلومیت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نشان داده، پرده از چهره مدعیان خلافت اسلام برداشت، در ترویج و تعمیق تشیع اثری بسیار بزرگ و جاودان بخشید. اما مظلومیت بنی هاشم، بویژه خاندان علی و شیعیان، با شهادت حسین بن علی علیه السلام خاتمه نیافت، بلکه بر میزان مظلومیت و آزار آنان افزوده شد و مخالفت و اعتراض آنها نیز ادامه یافت.^{۹۱}

^{۸۹} (۱) - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۵۷.

^{۹۰} (۱) - تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۱۲۸.

^{۹۱} (۲) - الصلة بين التشيع والتصوف، ص ۹۶.

یکی از قیامهای علویان که بعد از قیام امام حسین علیه السلام در تاریخ ثبت شده است و اثری مهم از خود بر جای گذاشت، قیام زید بن علی بن الحسین علیه السلام در سال ۱۲۱ یا ۱۲۲ ه است.^{۹۲} در میان سپاه وی، تعداد قابل توجهی خراسانی حضور داشتند^{۹۳} که این به نوبه خود، میزان آمادگی و استعداد این خطّه را برای پذیرش دعوت شیعی نشان می دهد. بعد از شکست قیام زید و شهادت وی، بر کثرت و جرأت شیعیان خراسان اضافه شد؛

##PAGE=52##

چنان که یعقوبی می نویسد:

«هنگامی که «زید» به شهادت رسید، در میان شیعیان خراسان حرکتی پدید آمد. آنها مسائل خویش را آشکار کردند و لذا کسان زیادی به نزد آنها آمده، به آنها متمایل شدند.

آنها نیز جرایم امویها را در حقّ «آل رسول علیهم السلام» برای مردم بیان می کردند. در آن میان، شهری نبود مگر آن که این خبر فضای آن را آکنده بود.»^{۹۴}

مؤلف تاریخ تشیع در ایران، بعد از نقل گزارش یعقوبی می نویسد:

«از این تعبیر، روشن می شود که چرا «یحیی بن زید» به طرف خراسان رفت؛ او به امید استفاده از نیروهایی بود که گرایش شیعی داشتند.»^{۹۵}

یحیی هنگامی که از کوفه خارج شده، راهی خراسان شد، مسیر خاصی را انتخاب کرد و این خود، حکایت از وجود شیعیان در مسیر مورد انتخاب وی دارد. وی ابتدا به سمت مداین رفت؛ پس از آن به ری وارد شده، بعد از مدتی توقف از راه سرخس به بلخ فرود آمد و در این شهر در خانه یکی از شیعیان به نام «حریش بن عمر بن داود» سکنی گزید.

حکومت اموی که از متواری شدن یحیی و رفتن وی به خراسان وحشت زده شده بود، بعد از مدتی از محل سکونت او اطلاع یافته، از «حریش» سراغ وی را گرفت. او در مقابل تهدید و شکنجه ماموران «نصر بن سیار» حاکم خراسان مقاومت کرد و از دادن هر نوع اطلاعات خودداری نمود. ابن اثیر می نویسد:

«فأخذ نصر الحریش، فطالبه یحیی فقال: لا علم لی به. فأمر به فجلد ستمائه سوط. فقال الحریش: و الله لو أنه تحت قدمی ما رفعتها عنه.»^{۹۶}

بعد از آن که حریش به چنگ نصر بن سیار افتاد نصر از وی مطالبه یحیی را کرد.

^{۹۲} (۳) - مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۵۰.

^{۹۳} (۴) - مقاتل الطالبیین، ص ۹۱.

^{۹۴} (۱) - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۲۶.

^{۹۵} (۲) - تاریخ تشیع در ایران، ص ۱۳۸.

^{۹۶} (۳) - الکامل، ج ۵، ص ۲۷۱.

حریش گفت: من از او اطلاعی ندارم. سپس نصر دستور داد تا ششصد تازیانه به او زدند.

حریش با این حال گفت: به خدا سوگند حتی اگر او زیر پایم باشد، به شما نشان نخواهم داد.

سرانجام پسر حریش از مرگ پدر ترسیده، باعث شناسایی یحیی شد. یحیی بعد از

##PAGE=53##

دستگیری زندانی شده، مدتی را در زندان سپری کرد و سرانجام از زندان گریخت.^{۹۷}

به نظر می‌رسد که یحیی در این حرکتش غافلگیر شده، فرصت کافی برای بسیج نیرو و جمع‌آوری و توجیه شیعیان خراسان پیدا نکرد. لذا بعد از زندان ظاهراً از قصد قیام منصرف شده، به همراهی تعداد ۷۰ نفر از پیروانش به سوی بیهق رهسپار شد و در مسیرش با عمرو بن زراره، حاکم نیشابور که با ده هزار نفر به جنگ او بسیج شده بودند، مواجه شد. یحیی در این جنگ با کشتن فرمانده سپاه نیشابور و وارد کردن تلفات زیاد، آنان را شکست داده، به سوی هرات بازگشت. شکست لشکر عمرو و کشته شدن وی، بخوبی نشانگر محبوبیت یحیی در میان مردم و عدم آمادگی آنها برای جنگ بر ضد یحیی می‌باشد.

یحیی مدتی در هرات به سر برد و پس از آن به جانب جوزجان رهسپار شد. اهالی این شهر و اطراف آن و گروهی از مردم طالقان و فاریاب و بلخ به او ملحق شدند.^{۹۸}

ابو الفرج اصفهانی به جریان جالبی اشاره می‌کند که نشانگر نهایت اخلاص و تشیع مردم خراسان می‌باشد:

«هنگامی که یحیی آزاد شده، زنجیرش را باز کرد جمعی از متمولین شیعه، نزد آهنگری که بند را از پای حضرت گشود، رفته، درخواست کردند تا زنجیر مزبور را به آنان بفروشد و در قیمت آن به رقابت پرداختند و مرتب بر مبلغ قیمت آن می‌افزودند تا این که به بیست هزار درهم رساندند. آهنگر ترسید که مبدا این خبر شایع شده (حکومت) قیمت آن را از وی بگیرد، لذا بدانان گفت: قیمت را بطور جمعی و سهام پردازید. آنان راضی شده آن را پرداختند. آهنگر زنجیر را ریزریز نموده در میانشان تقسیم کرد. آنان پس از دریافت، بدان تبرک جسته، نگین انگشترشان درست کردند.»^{۹۹}

سرانجام مسلم بن احوز هلالی، مأمور سرکوب حضرت یحیی شد و در ناحیه جوزجان با حضرت به مقابله پرداخت. تعداد یاران یحیی نسبت به لشکر مسلم قابل مقایسه نبود، اما تا آخرین نفر مقاومت کردند.^{۱۰۰} و خود حضرت نیز به شهادت رسید و

##PAGE=54##

^{۹۷} (۱) - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۳۲.

^{۹۸} (۲) - انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۶۲.

^{۹۹} (۳) - مقاتل الطالبیین، ص ۱۰۵.

^{۱۰۰} (۴) - الفتوح، ج ۴ ص ۳۳۲ - ۳۲۵.

محل شهادتش را روستای قراغو^{۱۰۱} یا بغوی^{۱۰۲} جوزجان نوشته‌اند که اکنون مزار وی در آن جا می‌باشد. از این رو، آن ناحیه را «امام خورد» می‌خوانند و در شرق شهر «سرپل» بین «بلخ» و «میمنه» واقع شده است.

سپاه اموی به شهادت یحیی و کشتن تمام یارانش اکتفا نکرد، بلکه بعد از شهادت و دفن وی به دست مردم، جسد او را همراه برادرش، ابو الفضل، از قبر بیرون آورده، مصلوب کردند و در کناره جاده‌ای در جوزجان آویختند و تا زمان خروج «ابو مسلم» به این حالت باقی ماند تا این که ابو مسلم آن را پایین آورده، بعد از غسل و کفن و ادای نماز دفن کرد.^{۱۰۳}

شهادت یحیی در توجه مردم خراسان به اهل بیت علیهم السّلام و علویان تأثیر فراوان گذاشت.

مردم خراسان هنوز عزادار زید پدر یحیی بودند که به سوگ آن حضرت نشستند و این به نوبه خود عمق مظلومیت خاندان علی علیه السّلام و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم را نشان داده، عمق عواطف مردم را نسبت به آنان و خشم و نفرتشان را بر ضد عمال حاکم و خلفای اموی برانگیخت و آنها را برای خونخواهی یحیی و انتقام از دستگاه حاکم مستعد ساخت.

عکس‌العمل مردم بعد از شهادت آن حضرت، نشانگر این واقعیت است. مسعودی در این باره می‌نویسد:

«مردم، به محض این که از شدت اختناق و ارهاب حاکم اموی کاسته شد، احساس امنیت کردند به مدت هفت روز در مناطق دور و نزدیک برای یحیی بن زید عزاداری کردند و در آن سال هر فرزندی که به دنیا آمد اسمش را یحیی یا زید گذاشتند؛ به علت اندوه و دردی که از این حادثه بر مردم خراسان وارد شده بود»^{۱۰۴}.

اصفهانی می‌نویسد:

«مردم خراسان به سبب شهادت یحیی جامه‌های سیاه پوشیدند و از آن پس شعارشان شد.»^{۱۰۵}

ابن اعثم نیز می‌نویسد:

##PAGE=55##

«تمام شهرهای خراسان سیاه پوش شده، در عزای زید بن علی و یحیی بن زید عزاداری و گریه می‌کردند و شهادت آنها را یادآور می‌شدند.»^{۱۰۶}

این گزارشها، خراسان را آماده انقلاب و یک حرکت عمومی اعتراض آمیز نشان می‌داد. ناگفته پیداست که مردم خراسان در این زمان، تشیع را با یحیی و زید بن علی علیه السّلام و نیز پیروی از آنها، یکی می‌دانستند و عشقشان را به پیامبر

^{۱۰۱} (۱) - تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۱۸۶.

^{۱۰۲} (۲) - تاریخ هزارها، ص ۴۰.

^{۱۰۳} (۳) - همان، ص ۳۴۸؛ مقاتل الطالبيين، ص ۱۰۸.

^{۱۰۴} (۴) - موج الذهب، ج ۳، ص ۲۱۳.

^{۱۰۵} (۵) - مقاتل الطالبيين، ص ۱۰۸.

^{۱۰۶} (۱) - الفتوح، ج ۴، ص ۳۴۸.

صلی الله علیه و آله و سلم و خاندان گرامش با سوز و گداز و سوگواری بر مصائب آنان و متابعت از حضرت یحیی نشان می‌دادند و تشیع نیز مانند سایر مذاهب، تعریف دقیق (جامع و مانع) نگرفته، اصول و فروع و جزئیات و مشخصات آن و تفاوت‌های آن با سایر مذاهب تبیین نشده، یا دست‌کم در آن جوّ ضد بنی هاشم و شیعیان، مشخصات مزبور به مناطق دوردست، مانند خراسان نرسیده بود و مردم، تشیع را در علاقه و ارادت نسبت به اهل بیت علیهم السلام و نفرت و انزجار در مقابل دستگاه حکومت امویان می‌دیدند و این تفکّر توأم با شور و هیجان بتدریج جهت داده شد و حرکات اصولی و مشخصات کلامی و فقهی حدود و ثغور خاص یافت که آن را از سایر مذاهب جدا می‌ساخت و به آن هویت مستقل و همه‌جانبه می‌داد. وضع سایر مذاهب اسلامی نیز به همین منوال است.

استفاده عباسیان از احساسات شیعی مردم خراسان

گفته شد که زمینه تشیع در خراسان از دوره خلافت امام علی علیه السلام پدید آمد و این زمینه همواره رو به رشد و ترقی بود و در زمان خلفای اموی هیچ‌گاه خاموش نشده، با شهادت امام حسین علیه السلام و سپس زید بن علی و یحیی بن زید گسترش و تعمیق یافت، بویژه با شهادت یحیی در «جوزجان» و قتل عام یاران و طرفداران او، عواطف و احساسات خراسانیان نسبت به علی و فرزندان او به اوج خود رسید و خراسان مانند کوه آتش‌فشانی شد که هر لحظه احتمال انفجار آن می‌رفت. این نکته بر دست‌اندرکاران امور سیاسی و اجتماعی از همان آغاز معلوم و روشن بود، چنان‌که محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب، نخستین فرد عباسی که به فکر به دست آوردن زمام خلافت و

##PAGE=56##

تربیت دعوت‌گران و فرستادن آنها به نقاط دور و نزدیک افتاد، به دعائش می‌گوید: مردم کوفه، شیعه و طرفدار علی، اهالی بصره جانبدار عثمان، اهالی جزیره (حجاز) از خوارج و ساکنان شام دل در گرو امویها دارند، باشندگان مکه و مدینه هوادار ابو بکر و عمر هستند، اما بر شما باد خراسان، در آن جا سینه‌های پاک، قلوب بی‌آلایش که در آن گرایشهای متعدد و فرقه‌بازی و فساد جای نگرفته است، فراوان است.^{۱۰۷}

ما در صفحات آینده درباره استفاده از تشیع خراسانیان و نقش ابو مسلم بیشتر خواهیم گفت.

قیام عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر

بعد از شهادت حضرت یحیی و در آوانی که دعوت‌گران بنی عباس به رهبری ابو مسلم خراسانی در خراسان به فعالیت و دعوت مشغول بودند، عبد الله بن معاویه، یکی دیگر از علویان، خروج کرد. وی ابتدا بر کوفه مسلط شد و قدرتش به شهرهای غربی تا قم گسترش یافت، اما بزودی شکست خورده، راهی سیستان شد. والی سیستان با او نجنگید، اما با خوارج درگیر شده، عزم خراسان نمود.^{۱۰۸}

^{۱۰۷} (۱) - احسن التقاسیم، ص ۳۹۴-۳۹۳؛ معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۵۲؛ مختصر البلدان، ص ۲۶۳.

^{۱۰۸} (۲) - تاریخ سیستان، ص ۱۳۳.

عبد الله شنیده بود که ابو مسلم خراسانی دعوت به «الرضی من آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم» می‌کند و کارش بالا گرفته است. بدین سبب، وارد هرات شده، در جواب حاکم هرات، ابو نصر خزاعی گفت: به من گزارش رسید که شما مردم را دعوت به «الرضی من آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم» می‌کنید لذا آمدم.^{۱۰۹}

ابو مسلم وقتی اطلاع یافت، دستور به قتل او داد و آن حضرت در سال ۱۲۹ هـ در هرات به شهادت رسیده، در «مصرخ» آن شهر دفن شد.

آمدن عبد الله به خراسان با تأخیر صورت گرفت. ورود او در زمانی بود که ابو مسلم مروزی و شبل بن طهمان هروی و سایر دعوات بنی عباس جای پایشان را محکم کرده بودند و برای عبد الله نیز کمترین فرصت برای عرض اندام و تماس با اهالی خراسان و

##PAGE=57##

شیعیان باقی نگذاشت. البته او براساس اعتماد به ابو مسلم و به اعتقاد این‌که شخص مزبور در شعارش صادق است، به‌طور آشکارا وارد خراسان شده، با صداقت برخورد کرد. حکومت عبد الله در کوفه و بخشی از ایران هرچند خوش درخشید، اما دولت مستعجل بود. اگر او فرصت کافی می‌داشت، شاید در نشر و تعمیق تشیع تأثیر جدی می‌گذاشت؛ چنان‌که شهادت او نیز تأثیر گذاشت.

داستانی که درباره ناحیه مزار او مصرخ در برخی از منابع آمده است، مؤید این معناست.^{۱۱۰}

درباره عقاید و طرفداران او مطالبی آمده است که خالی از غرض سیاسی نیست و نقد و بررسی آن به تحقیق بیشتر نیاز دارد. به هر حال، اولین طرفداران او را شیعیان کوفه و مداین تشکیل می‌داد.^{۱۱۱}

ابو مسلم و تشیع

درباره ابو مسلم خراسانی و نقش بزرگ او در بسیج مردم خراسان و فرماندهی آنان در جنگ بر ضد امویان و در نتیجه شکست و برانداختن سلسله اموی و به قدرت رساندن خاندان عباسی سخن بسیار گفته شده است. اما مطالبی که درباره زادگاه، ملیت و عقاید او ارائه شده، متناقض و ناکافی است. زادگاه او را برخی جوزجان ثبت کرده، دیگری مرو و سومی اصفهان را نام برده است. ملیت او را هم خراسانی، کرد و عرب پنداشته‌اند،^{۱۱۲} اما مهم عقاید اوست. عقاید او نیز مورد اختلاف است. او که یکی از نقباء و دعوات عباسیان بود، تلاش فراوانی را در خراسان به نفع عباسیان آغاز کرد. مردم خراسان او را شیعه دانسته، تحت تأثیر دعوت او قرار گرفتند. شعار اصلی او، «الرضی من آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم» بود و در تبلیغاتش فضایل اهل بیت علیهم السلام و ستمهای امویان نسبت به آنان و فساد حکومت امویان را مطرح می‌کرد.

^{۱۰۹} (۳) - الکامل، ج ۵، ص ۳۷۲.

^{۱۱۰} (۱) - تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۱۹۱.

^{۱۱۱} (۲) - الکامل، ج ۵، ص ۳۷۰.

^{۱۱۲} (۳) - افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۶۷؛ تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۲۴۶ - ۱۴۸؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۸۹.

بنی عباس نیز که از علاقه مردم بویژه خراسانیان به علویان آگاه بودند، در آغاز با

##PAGE=58##

محمد بن عبد الله «نفس زکیه» بیعت کردند و این نه به دلیل اعتقاد، بلکه نشانه عدم اعتماد به حمایت مردمی، در صورت علم کردن خودشان بود و بعد از آن که کارشان بالا گرفت، شعار (آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم) را مطرح و از ذکر نام شخص خاصی خودداری می کردند.

ابو مسلم در خراسان نیز از چنین شیوه ای استفاده می کرد.

به هرحال ابو مسلم در خراسان به عنوان شیعه شناخته شده، حرکت او در جهت حاکمیت تشیع تلقی می شد و او خود نیز در مواقع متعدد در تقویت این باور مردم کوشید. ابن اثیر می نویسد:

«هنگامی که عید فطر فرا رسید، ابو مسلم، سلیمان بن کثیر را مقرر کرد تا خود و پیروانش با او نماز بخوانند و برای او منبری در اردوگاه به وجود آورده، دستور داد که نماز عید را پیش از خطبه و بدون اذان و اقامه به جا آورد؛ در حالی که بنی امیه خطبه را پیش از نماز خوانده، اذان و اقامه به جای می آوردند...»^{۱۱۳}

ابو مسلم در مورد تکبیرات نماز نیز برخلاف روش معمول بنی امیه، سفارش کرد.

ابن اثیر به طور مکرر یاران ابو مسلم را به نام شیعه آورده است و دیگران نیز این امر را تأیید می کنند. آقای حبیبی می نویسد:

«در عصر امویان ... مردم خراسان، طرفدار خلافت دودمان نبوت بودند و بو مسلم خراسانی در این راه مساعی فراوان کرده بود که لشکریان و هواخواهان بو مسلم را همواره مورخان به اسم «شیعه» نامیده اند.»^{۱۱۴}

یکی از سوزده های تبلیغاتی و مؤثر دعوات عباسی - و در رأس آنها ابو مسلم - خونخواهی حضرت یحیی بود.^{۱۱۵} آنان به شکل مؤثر و ظریف از این شعار شورانگیز و وجهه یحیی برای گردآوری و تحریک مردم استفاده کردند:

«مردم بسیاری از طبقه ناراضی و محروم، از علاقه های هرات، پوشنگ، بادغیس، مرو، مرغاب، نسا، ابیورد، توس، سرخس، بلخ، چغانیان، تخارستان، غور، ختلان، کش، نسف، و سایر علاقه های نزدیک - در حدود صد هزار نفر اسب سوار و خرسوار به دور خود جمع کرد.»^{۱۱۶}

##PAGE=59##

^{۱۱۳} (۱) - الکامل، ج ۵، ص ۳۶۱.

^{۱۱۴} (۲) - تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۸۰۴.

^{۱۱۵} (۳) - انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۶۲ - ۲۶۳.

^{۱۱۶} (۴) - افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۷.

به این ترتیب، ابو مسلم موفق شد شهرهای خراسان را یکی پس از دیگری آزاد نموده، سرانجام حکومت اموی را ساقط کند (سال ۱۳۲ هـ) و حکومت عباسی را به جای آن مستقر سازد.

واقعیت این است که ابو مسلم، شیعه واقعی نبود، یا به تعبیر بهتر، شیعی عباسی بود که خود را به ظاهر شیعه علوی نشان می‌داد. آغشته شدن دست او به خون «عبد الله بن معاویه» و سرکوب خشن جنبش شیعی در ماوراء النهر، یک سال بعد از به قدرت رسیدن عباسیان، و برخی قراین دیگر، احتمال تشیع او را مخدوش می‌کند؛ چنان‌که آمده است:

«ایشان [ابو مسلم خراسانی] در مسأله خلافت و امامت در مقابل امویان طرفداری آل عباس را کردند و بنابراین، کسانی که از آل علی (رض) بعد از آن در مقابل آل عباس و خلفای بغداد جنبش می‌کردند، به دلیل این‌که مستقیماً از خاندان نبوت‌اند و هم از این رو مستحق حمایت‌اند به خراسان می‌آمدند.»^{۱۱۷}

طرفداری ابو مسلم از عباسیان در مقابل علویان در منابع دیگر هم آمده است. وی و ابو سلمه پیش از براندازی حکومت امویان، نامه‌هایی را به امام صادق علیه السلام نوشتند تا برای او بیعت بگیرند، اما حضرت نپذیرفت. دلیل آن، صادق نبودن آن دو بیان شده است^{۱۱۸} و این امر با تجربه دردناک مرگ عبد الله بن معاویه در هرات به دست ابو مسلم، روشن به نظر می‌رسد. علاوه بر این، امام علیه السلام در امور سیاسی و اجتماعی دارای مینا و سلوک خاص خودش بود و تجزیه و تحلیل ویژه خویش را داشت.

طرفداری ابو مسلم از عباسیان در برابر علویان، مربوط به چهره واقعی و در واقع به زمان بعد از پیروزی وی تعلق دارد. در زمان حساس فعالیت‌های مخفی خویش در خراسان و حتی سالهای بعد از آن تا براندازی کامل امویان، همان‌گونه که بارها اشاره شد، وی خود را به عنوان شیعه که همان شیعه راستین علوی باشد، نشان می‌داد. این سیاست عباسیان بود که خود را زیر نقاب علویان پنهان کرده بودند. آقای جعفر مرتضی در این باره می‌نویسد:

«عباسیان پیوسته چهره خویش را در نقاب علویان می‌پوشاندند ... عباسیان ناگزیر بودند

##PAGE=60##

که میان انقلاب خود و اهل بیت خط رابطی ترسیم کنند ... عباسیان با این شگرد که دعوت خود را به اهل بیت علیهم السلام پیوستگی دادند، پیروزی بزرگی کسب کردند.»^{۱۱۹}

بخارا و تشیع

پیش از این گفتیم که شیعیان خراسان با توجه به دوری آن از مرکز تشیع (کوفه) و دشواری ارتباط بین مردم آن‌جا و امامان شیعه با مشکلاتی مواجه بودند و اطلاعاتشان نسبت به مردم کوفه کم‌رنگ بود. عباسیان و بنی هاشم نیز تا پیش از نضج گرفتن جنبش ابو مسلم و پیروزی عباسیان اتفاق نظر داشتند و هیچ‌گاه بنی عباس به خود جرأت نمی‌دادند خود

^{۱۱۷} (۱) - تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۸۰۴.

^{۱۱۸} (۲) - تاریخ تشیع در ایران، ص ۱۴۳ - ۱۴۲.

^{۱۱۹} (۱) - زندگی سیاسی هشتمین امام، ص ۱۸.

را در این امر در مقابل بنی هاشم، علوی تبار مطرح کنند، یا از مردم، انتظار حمایت و اطاعت داشته باشند. مردم پیش از آن که محمد بن علی بن عبد الله بن عباس حرکت خویش را آغاز کند با یک فرد علوی بیعت کرده بودند؛ لذا عباسیان برای استفاده از محبوبیت و مظلومیت علویان، شعار «الرضی من آل محمد» را مطرح کردند و تأکید داشتند اسم خاصی را در مقام دعوت مردم خراسان و بیعت گرفتن از آنان نبرند و بدین ترتیب شیعیان را با این شعار و شعارهایی از قبیل خونخواهی یحیی به حرکت واداشتند و خود بتدریج پایه حکومت خویش (عباسیان) را مستحکم کرده، قدرت را قبضه نمودند.

شیعیان خراسان با توجه به نارسایی که در آغاز اشاره شد، باور کرده بودند که آنان برای انتقال خلافت به دودمان و آل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تلاش می‌کنند، اما پس از این که جنگ پایان یافت، متوجه شدند که چه اشتباه بزرگی کرده‌اند؛ لذا به فکر چاره‌جویی و جبران این اشتباه افتادند.

اولین قیام شیعی که برای براندازی دستگاه خلافت نوبنیاد عباسیان صورت گرفت تا حق را به اهلش بسپارد، قیام «شریک بن شیخ» در بخارا و ماوراء النهر بود. وی در علت مخالفت خود با حکومت عباسی چنین می‌گوید:

«بنی مروان برای ما ذلت آوردند. اما خداوند به کمک ما آمده و آنها را از بین برد. ما از

##PAGE=61##

«بنی عباس» متابعت نکردیم که همچنان شاهد قتل و خونریزی باشیم. حکومت هیچ شخصی جز اهل بیت علیهم السلام ما را کفایت نمی‌کند.»^{۱۲۰}

او در برخی نسخ، «شریک بن شیخ مهدی» معرفی شده است و بنابر آنچه در تاریخ بخارا آمده است:

«مردی بود از عرب به بخارا باشیده و مرد مبارز بود، و مذهب شیعه داشتی، و مردم را دعوت کردی به خلافت فرزندان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و گفתי ما از رنج مروانیان اکنون خلاص یافتیم، ما را رنج عباس نمی‌باید. فرزندان پیغمبر باید که خلیفه پیغامبر بود. خلقی عظیم به وی گردآمدند و امیر بخارا، عبد الجبار بن شعیب بود و با وی بیعت کرد. و امیر خوارزم، عبد الملک بن هرثمه با وی بیعت کرد. و اتفاق کردند و امیر برزم، مخلد بن حسین با وی بیعت کرد و پذیرفتند که این دعوت آشکار کنیم و هر کس که پیش آید با او حرب کنیم.»^{۱۲۱}

ابو مسلم، زیاد بن صالح را به جنگ او فرستاد و خود با تعداد زیادی از سپاهیان به عنوان نیروی کمکی در نزدیکی بدخشان در کنار دریای آمو، اردو زده، منتظر حوادث بعدی ماند. منبع یاد شده می‌افزاید:

^{۱۲۰} (۱) - تاریخ بخارا، ص ۷۹؛ بخارا دستاورد قرون وسطی، ص ۴۳، به نقل از: تاریخ تشیع در ایران، ص ۱۴۶.

^{۱۲۱} (۲) - تاریخ بخارا، ص ۸۹ - ۸۶.

«زیاد به بخارا آمد و لشکرگاه زد، و شریک بن شیخ با لشکری عظیم بر در بخارا لشکرگاه زد و جمله اهل بخارا با وی اتفاق کردند به حرب زیاد بن صالح و ابو مسلم. و مدت سی و هفت روز حرب کردند، و هیچ روز نبود آلا، ظفر مر شیخ را بودی و هرروز بسیاری از لشکر زیاد بن صالح کشته شدی.»^{۱۲۲}

سرانجام پس از مقاومت بسیار و تحمل مشکلات، شریک بن شیخ کشته شد و لشکریان پراکنده گشته، مردم بخارا مدتی بعد از شهادت او مقاومت کردند، تا این که زیاد بر بخارا مسلط شد و کشتار و غارت بسیار صورت گرفت و این حرکت را خاموش نموده، خود رهسپار سمرقند شد، زیرا آن جا هم ناآرام بود.

به هر حال، این حرکت شریک بن شیخ، نشان حرکتی شیعی - علوی است و تعداد فراوانی که به او پیوستند، از نفوذ قابل توجه تشیع در آن خطه و اطرافش حکایت دارد.

##PAGE=62##

بلاذری گفتار این شیخ را چنین نقل می کند:

ما با شما مبارزان ضد اموی برای اجرای عدالت بیعت کردیم نه برای خونریزی و کارهای ناحق. در نتیجه سی هزار نفر به او پیوستند.^{۱۲۳}

این بخوبی دلالت می کند که دعوات عباسی در دعوتشان صداقت نداشته اند و به صورت واضح از عباسیان در مقابل علویان و آل بیت نام نمی برده اند و مردم نیز دارای تجربه کافی در این امور نبودند؛ نه این که قیام آنان به معنی قیام به نفع عباسیان در مقابل علویان تلقی شود.

نرخشی داستان این قیام را این طور به پایان می برد:

«و زیاد بفرمود که هر که را از شهر بگرفتند، بر در شهر بر دار کردند.»^{۱۲۴}

حضور امام و گسترش تشیع در خراسان

قیام شریک بن شیخ مهدی در بخارا هر چند بشدت سرکوب شد، اما آن قیام یک نمونه بارز از علاقه مردم خراسان به خاندان رسالت و اعتقادشان به استحقاق آنان در امر خلافت بود و این علاقه و عقیده نه تنها در زمان قدرت سفاح و منصور و خصومت شدید آنها با علویان از بین نرفت، بلکه هر اندازه بر مقدار ارباب و وحشت افزوده شد و علویان در معرض شکنجه و آزار واقع شدند، افزایش و تعمیق یافت و در واقع، این بار هر چند از عمر خلافت عباسیان زمان بیشتری سپری می شد، مردم خراسان به عدم شایستگی آنها برای خلافت و میزان خسارتشان در همکاری و قیام برای به قدرت رساندن آنها بهتر آگاه می شدند. علویان نیز، چنان که اشاره شد، به دلیل زجر و آزار خلیفه بغداد و دور بودن

^{۱۲۲} (۳) - همان.

^{۱۲۳} (۱) - انساب الاشراف، القسم الثالث، ص ۱۷۱.

^{۱۲۴} (۲) - تاریخ بخارا، ص ۸۹ - ۸۶.

خراسان از مرکز و تشیع اهالی آن، بدان سمت مهاجرت می‌کردند و در مناطق مساعد ساکن می‌شدند. مؤلف حیاة الامام الرضا علیه السلام درباره زمینه تشیع در خراسان و حضور امام می‌نویسد:

«مأمون مانند محمد بن علی عباسی توجه و رغبت به مردم خراسان نشان داد و کوشید خود را بدانان نزدیک کرده، توجهشان را جلب کند ... حتی هنگامی که متوجه علاقه آنان

##PAGE=63##

به علویان و تشیع‌شان شد، وی نیز متظاهر به تشیع و علاقمندی علویان شد.»^{۱۲۵}

بعد از شکست امین و قتل وی، خراسانیان اعتماد به نفس گذشته خویش را بازیافتند.

این حصول اعتماد به نفس و گرایشی که شیعیان نسبت به آل علی علیه السلام داشتند، موجب شد تا مأمون دست به اقدامی بی‌نظیر بزند. وی که در پیروزی و شکست رقیب خویش، مرهون مردم خراسان بود و باتوجه به این که مادرش یک خراسانی بود پیشینه فرمانروایی در خراسان داشت، این عوامل به او شناختی بهتر از اوضاع خراسان و روحیات و عقاید مردم آن می‌داد؛ لذا حضرت امام رضا علیه السلام را دعوت به ولایتعهدی کرد.

در برخی از منابع آمده است که مأمون به‌طور روزافزون خود را در معرض تهدید و هلاکت احساس می‌کرد. از این رو، برای نجات خود و حکومتش و حفظ حمایت خراسانیان حضرت را به‌عنوان ولیعهد انتخاب نمود.^{۱۲۶} در اثر دیگری آمده است که مأمون با این عمل «می‌خواست آرزوی خراسانیان را که به آل علی علیهم السلام بیشتر تمایل داشتند برآورده سازد.»^{۱۲۷} یا در جای دیگر می‌خوانیم:

«چون مأمون از آن طرف [بغداد] مطمئن گردید، در خراسان باقی ماند و برای این که جذب رضای طرفداران آل علی (رض) را کرده، و از شورشهای پی‌درپی جلوگیری نموده باشد، حضرت علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن [حسین] بن علی بن ابی طالب را که از نخبه خاندان رسالت بود، ولی عهد و خلیفه مسلمانان بعد از درگذشت خود معین کرد و از مردم برای وی به نام «الرضا من آل محمد» بیعت گرفت.»^{۱۲۸}

مسعودی می‌نویسد:

«مأمون به تمام نزدیکان خود گفت این که او در میان اولاد عباس و آل علی، کسی را با فضیلت‌تر و سزاوارتر به امر خلافت از علی بن موسی الرضا علیه السلام نیافته است. لذا به او به عنوان ولیعهد بیعت کرد و اسم آن حضرت را در

^{۱۲۵} (۱) - حیاة الامام الرضا، ص ۱۷۰.

^{۱۲۶} (۲) - تاریخ التمدن الاسلامی، ج ۲، جزء ۴، ص ۴۴۰.

^{۱۲۷} (۳) - تاریخ الاسلامی و الحضارة الاسلامیة، ج ۳، ص ۴۴۰.

^{۱۲۸} (۴) - تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۳۷۲ - ۳۷۱.

دینارها و درهمها زده، دخترش «امّ الفضل» را به نکاح او درآورد و لباس سیاه را برانداخته، در عوض رنگ سبز را ترویج کرد.^{۱۲۹}

##PAGE=64##

حضرت رضا علیه السلام ولایتعهدی را نپذیرفت. وقتی مأمون به تهدید توسل جست و حضرت مجبور شد آن را بپذیرد،^{۱۳۰} برای قبول شرایطی خاص قرار داد که دقت در آنها آینده‌نگری و بینش سیاسی امام را نشان می‌دهد. برخی از آن شرایط بدین‌قرار است:

من ولایتعهدی را می‌پذیرم مشروط بر این‌که هیچ امر و نهی نکنم، فتوا و قضا را به عهده نگیرم، عزل و نصب و تغییر و تحول از آنچه هست نخواهم کرد و از تمام اینها معاف باشم.

این شروط نشان می‌دهد که حضرت یک مقام تشریفاتی را پسندیده، نخواست در جرایم مأمون و گذشته نامقبول او دخیل تلقی شود، یا در کارهایی که در آینده علیه شیعیان خراسان انجام داده، تحت عناوین مختلف، تصفیه حساب گذشته را بکند، به آن حضرت عنوان مؤید و مفتی داده شود و ابزاری در دست مأمون برای توجیه رفتار او و صبغه دینی و اسلامی بخشیدن به اعمال او باشد. «در واقع می‌خواست مسئولیت کارهای مأمون را نپذیرد و به قول امروزیها ژست مخالفت را بر این‌که ما و اینها به هم نمی‌چسبیم و نمی‌توانیم همکاری کنیم حفظ کند و حفظ هم کرد.»^{۱۳۱} در نتیجه، مشروعیت حکومت مأمون را زیر سؤال برد و انتظار مأمون برآورده نشد؛ هرچند نامبرده تمام شرایط را پذیرفت.

مأمون مواظب بود که نقشه وی نتیجه معکوس نبخشد؛ لذا در انتخاب افرادی که به دنبال حضرت به مدینه فرستاد تا ایشان را به مرو، مرکز خلافت بیاورد و در انتخاب مسیر، نهایت تدبیر را نمود. او مبعوضترین فرد نسبت به حضرت رضا علیه السلام^{۱۳۲} (جلودی) را مأمور این کار کرد و دستور داد امام را از راه کوفه و قم که شیعیان در آن ساکن هستند نیاورد، بلکه از راه بصره و فارس و نیشابور عبور دهد.^{۱۳۳} بالاین حال، در نیشابور استقبال باشکوهی از امام به عمل آمد و علمای شیعه و سنی در مسیر حضرت جمع شدند و «ابی زرعه رازی» و «محمد بن اسلم طوسی» که با جمعی از طلاب خویش جزء مستقبلان بودند، از حضرت تقاضای حدیث کردند و حضرت بعد از ساکت کردن

##PAGE=65##

جمعیت و آمادگی آنان، حدیث معروف «کلمة لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی» را خواند؛ یعنی کلمه توحید، حصار محکم من است و هرکه داخل آن شود، از عذاب من در امان خواهد ماند.

^{۱۲۹} (۵) - موج الذهب، ج ۴، ص ۳۳؛ بنگرید به: الکامل، ج ۶، ص ۳۲۶؛ ینابیع الموده، ص ۳۸۵ و ۴۸۵.

^{۱۳۰} (۱) - همان، ص ۳۸۴.

^{۱۳۱} (۲) - سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص ۲۱۴.

^{۱۳۲} (۳) - رجاء بن ابی الضحاک ثبت شده است. ینابیع الموده، ص ۳۸۴.

^{۱۳۳} (۴) - سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص ۲۱۴.

بعد از آن که مردم آن را نوشتند، تأملی نموده، فرمود: البته این مطلب شروطی دارد و «انا من شروطها»؛ پذیرش ولایت من از شروط آن است.

قندوزی اضافه می‌کند که گفته می‌شود از شروط آن، اقرار به واجب الاطاعة بودن امام است.^{۱۳۴}

پیداست که امام از همان آغاز، هدایت شیعیان را در مسیر صحیح شروع کرد و خواست آنان را از دام انحراف و افتادن در دامن حرکت‌هایی که از سرچشمه اصیل تشیع آب نخورده، از نعمت امامت بی‌بهره بودند، بازدارد و به‌طور صریح و خارج از هرگونه مماشات سیاسی و تقيّه مذهبی، خط فکری و فعالیت مستقل خود را آغاز کرد و براستی شیعیان خراسان نیز تشنه چنین معارف زلال بدون واسطه و ناب بودند، چون هنوز با همه ارادت و صمیمیتی که نسبت به ائمه دین و خاندان ختم المرسلین داشتند، آگاهی و معرفتشان درباره آنها و عقایدشان کم بود و باید پس از طی واسطه‌ها و گذشتن زمانهای طولانی و عبور از فیلترهای متعدد آن را به دست می‌آوردند و به همین دلیل به اشتباهات و مشکلات دچار می‌شدند.

امام رضا علیه السلام تا آخر استقلال و خط خاص خود را حفظ کرد؛ حتی بعد از اخذ بیعت هنگامی که مأمون از او خواست خطبه بخواند، وی در چند جمله کوتاه، مقام خود و اهل بیت را نشان داد و در آن نه تنها از مأمون به علت انتخاب وی به عنوان ولیعهد تشکر و تمجید نکرد، بلکه اصلاً نام او را در خطبه نیاورد. و از این که دارای چنین مقامی شده است، شور و شوقی که انتظار می‌رفت نشان نداد.

مأمون از مسأله ولایتعهدی اهدافی را دنبال می‌کرد که به برخی از آنها از قبیل راضی کردن شیعیان، جلوگیری از قیام و شورش آنها، همین‌طور کسب حمایت علویان، استفاده از وجهه و شخصیت امام برای مشروعیت حکومت خویش و تظاهر^{۱۳۵} به تشیع

##PAGE=66##

اشاره شد. البته تظاهر او را به تشیع نمی‌توان صددرصد یک امر سیاسی و مصلحت‌جویانه تلقی کرد؛^{۱۳۶} زیرا وی علناً حضرت علی علیه السلام را بر سایر خلفا ترجیح می‌داد و در موارد متعدد، سیره او را احیا کرده، بر روش دیگران مقدم می‌داشت.

یکی از ویژگیهای مأمون، دانش‌دوستی و علاقه او به مناظرات علمی در میان دانشمندان مختلف فرق اسلامی و حتی علمای اهل کتاب بود. او که خود یکی از دانشمندترین زمامداران اسلامی به حساب می‌آمد، با روحیه آزادمنشی و علم‌دوستی که داشت دانشمندان مذاهب متعدد و ادیان مختلف را در مرکز خلافت (مرو) جمع کرده بود و در مسایل گوناگون کلامی، فقهی، تفسیری، تاریخی و دینی، جلسات بحث آزاد برگزار می‌کرد. یکی از خواستهای مأمون، وارد کردن امام رضا علیه السلام در این جلسات و شنیدن نظرات او و بیان موضع شیعه در مسایل فوق بود و امام نیز از این زمینه بخوبی بهره گرفت و مواضع و عقاید شیعه و اهل بیت را درباره توحید، نبوت، عصمت انبیاء و امامان، نفی جبر و

^{۱۳۴} (۱) - ینابیع المودة، ص ۳۸۵.

^{۱۳۵} (۲) - مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۱۷.

^{۱۳۶} (۱) - الکامل، ج ۶، ص ۴۳۹ - ۴۳۸.

تفویض، مذمت غلات و مفوضه، تقیه و غیره بیان داشت و باتوجه به جو عقلگرایی که در زمان مأمون اوج گرفته بود و درگیری معتزله و اشاعره و انشعابات این دو و سر برآوردن فرقه‌های گوناگون در آن دوره که منشأ آن رواج و توسعه کاربرد عقل در مسایل کلامی و دینی بود، حضور امام رضا علیه السلام برای تبیین مواضع شیعه و رفع شبهات از آن و رهنمون شدن شیعیان بسیار ضروری و مفید به نظر می‌رسید و تفوق و غلبه امام در مناظرات متعدد، در مقابل حریف، اعم از متکلم و فقیه و محدث و مفسر و اعم از مسلمان و غیر مسلمان (اهل کتاب)، مقام علمی آن حضرت را به اثبات رساند.^{۱۳۷}

امام هشتم علاوه بر شرکت در مناظرات عمومی و مجالس علمی درباری در منزل خود نیز پذیرای شیعیان و پیروان خویش بود که از شهرها و روستاهای دور و نزدیک و از طبقات گوناگون مردم برای زیارت آن حضرت و گرفتن راهنمایی و کسب معارف و حل مسایل می‌آمدند و هرروز بر تعدادشان افزون می‌شد و به حدی رسید که مأمون احساس خطر کرده، به محمد بن عمرو طوسی دستور داد تا مانع ورود و اجتماع آنها در

##PAGE=67##

خانه حضرت شود. حضرت بعد از شنیدن این خبر فرمود:

«... خدایا از کسی که به من ظلم کرده مرا خوار نموده است و شیعیان را از درب خانه من دور کرده است، انتقام مرا بگیر.»

این مطلب، رشد روزافزون شیعه و توسعه فرهنگ اهل بیت را نشان می‌دهد. افزون بر این امام رضا علیه السلام در توضیح مبانی شیعه و موقعیت اهل بیت علیهم السلام در کتاب و سنت، اقدام به نوشتن و فرستادن نامه‌هایی متعدد کرد:

«نامه‌هایی از قبیل تبیین جایگاه اهل بیت علیهم السلام در کتاب و سنت و سایر مسایل کلامی و مسایل اختلافی میان شیعه و اهل سنت مثل مسأله ایمان ابو طالب، توضیح مصداق شیعه، توضیح مصداق صحابی و اولوالامر...»^{۱۳۸}

تعلیم و تربیت افراد شیعی و شناساندن آنها به شیعیان، برای رجوع و اخذ معارف از آنان، فعالیت دیگر امام را تشکیل می‌داد و آنها چه در زمان حضرت و چه بعد از وی در تبیین و ترویج افکار و اندیشه‌های او سعی بلیغ نمودند، دانشمندانی مانند اباصلت هروی، فضل بن شاذان نیشابوری، زکریا بن آدم قمی، عبد الله بن مبارک نهاوندی، حسن ابن سعید اهوازی، محمد بن فضل رنجی (قندهاری)، معروف به کرخی، محمد بن سلیمان دیلمی و ... از خوشه‌چینان خرمن دانش و جرعه‌نوشان زمزم بینش او بودند.^{۱۳۹}

باتوجه به آنچه تا به حال بیان شد، طبیعی است انتظار داشته باشیم که بعد از حضور امام، تشیع گسترش یافته، شیعیان خراسان در خراسان، و اطراف آن از انسجام و قدرت روزافزون برخوردار شوند و تاریخ نیز این را تأیید می‌کند:

^{۱۳۷} (۲) - برای اطلاع بیشتر، بنگرید به: الاحتجاج للطبرسی، ص ۲۳۸ - ۱۷۰؛ سیری سیره در ائمه اطهار علیهم السلام، ص ۲۴۳ - ۱۹۳.

^{۱۳۸} (۱) - تاریخ تشیع در ایران، ص ۱۵۷.

^{۱۳۹} (۲) - در برخی منابع از مسافرت امام علیه السلام به بعضی مناطق سخن رفته است.

«آمدن حضرت علی رضا به خراسان موجب افزونی هواخواهان و شیعه او در این سرزمین گردید و فقه امامیه نیز از او رونقی گرفت، چنان‌که کتابی را در فقه به او نسبت دهند که به نام فقه الرضا در تهران ۱۲۷۴ ه طبع شده، نیز اصول الدین (نسخه خطی بوهار هند) و الرسالة الذهبیه در طب (نسخه خطی برلن و مشهد و غیره) و صحیفه الرضا در حدیث (طبع لکهنو ۱۸۸۳ م) به این امام منسوبند. و اگر صحت این انتساب هم مورد تأمل باشد، باز این قدر واضح است که امام علی رضا (رضی الله عنه) در فقه و

##PAGE=68##

حدیث اقوال و امالی داشته، که بعد از او تدوین کرده باشند و این حرکت فکری و تشریعی امامیه نیز در خراسان آغاز شده بود.^{۱۴۰}

امام رضا علیه السلام روش مستقل خویش را در صحنه‌های گوناگون سیاسی و اجتماعی و عبادی ادامه داد. مأمون از او خواست تا نماز عید را بخواند. امام مطابق سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و بدون تجملات و زرق و برق ظاهری خواست آن را انجام دهد. تأثیر این کار بر روحیه مردم و برانگیختن عواطف و آگاهیهای آنان چنان زیاد بود که مأمون پشیمان شده، مانع اجرای نماز به امامت آن حضرت شد.

مأمون بتدریج «وجود» امام را منشأ خطر تشخیص داده، به اقدام خطرناکی دست زد.

او امام را مسموم کرد و خود به عزاداری نشست و مجالس باشکوهی ترتیب داد و این چیزی بود که در تاریخ سیاسی تا حدودی نظیر دارد؛ همچنان‌که مأمون بیش از همه، یک دانشمند سیاسی و سیاستمدار بود.

تشیع در بیهق (سبزوار)

یکی از مناطق شیعه‌نشین خراسان، بیهق بوده است که امروز به نام مرکز آن یعنی «سبزوار» معروف است. نقل شده که مردم آن از ابتدا با رغبت ایمان آوردند و «قنبر» یکی از غلامان علی علیه السلام در این دیار سکنی داشته و به نام فرزند او «شاذان بن قنبر» مسجدی در بیهق بنا شده است. این مطلب می‌تواند شاهد مناسبی باشد که تشیع از ابتدا در این شهر وجود داشته است.^{۱۴۱}

در کتاب معجم البلدان آمده است که مردم آن «روافض غلات» هستند که این نشان می‌دهد تشیع در این سرزمین دارای نفوذ علنی و گسترده بوده است.

سید بحر العلوم می‌نویسد:

«بیهق ناحیه معروفی از خراسان، بین نیشابور و بلاد قومس [دامغان] است. مرکز آن سبزوار است و از بلاد شیعی امامی در قدیم و جدید است. اهالی آن در تشیع مشهورتر

^{۱۴۰} (۱) - تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۸۰۴.

^{۱۴۱} (۲) - تاریخ بیهق، ص ۴۴-۲۵؛ به نقل از: تاریخ تشیع در ایران، ص ۱۹۳.

از اهالی خاف و باخرز در تسنن هستند.»^{۱۴۲}

خوانساری اضافه می‌کند:

«داستانی که صاحب مثنوی مولانا جلال الدین بلخی درباره ابی بکر سبزواری به نظم در آورده است بسیار معروف بوده نشانه شدت سبزواریان در تشیع است؛ مانند تعصب اهالی نیشابور، در مذهب تسنن پیش از ظهور دولت صفوی. اهالی سبزواری و نیشابور مثل اهالی قم و کاشان شیعه مذهب و با ناصبی‌های ری و اصفهان همواره در جنگ و جدال بودند. همو در جای دیگر از «تلخیص الآثار» نقل می‌کند که از سبزواری جمعی زیاد از فضلا و علما و فقها و ادبا ظهور کرده‌اند. با این همه، اکثر مردم آن مذهب «رفضه غلات» را دارند، از مشاهیر آنان که متهم به رفض شده است امام ابو بکر احمد بن الحسین البیهقی صاحب تصانیف مشهور می‌باشد.»^{۱۴۳}

مستوفی نیز در نزهة القلوب، مردم سبزواری را این‌طور تعریف می‌کند:

«مردم آن‌جا شیعه اثنی عشری‌اند.»

نفوذ تشیع در سبزواری موجب شد که این شهر پذیرای سادات فراوان از شهرها و مناطق دور و نزدیک باشد و آن را محل امن و مرکز فعالیت خویش قرار دهند، چنان‌که فضل بن شاذان یکی از اصحاب دانشمند و معروف امام رضا علیه السلام نیز از نیشابور سنی‌نشین به سوی این شهر مهاجرت کرد.

آقای جعفریان با استناد به تاریخ بیهق و مجالس المؤمنین می‌نویسد: یکی از دلایل تشیع آن، مهاجرت‌های زیادی است که از شهرهای مختلف از جمله نیشابور و ری بدان نقطه داشته‌اند و تعداد آنها زیاد بوده است ... فضل بن شاذان از نیشابور به بیهق تبعید می‌شود.^{۱۴۴}

ادامه تشیع در خراسان شمالی

پیش از این، زمینه تشیع در جوزجان و اطراف آن بیان شد که چگونه با آمدن و فعالیت یحیی در بلخ و سپس هرات و جوزجان این زمینه گسترش یافت و بر تعداد

شیعیان افزوده شد. شهادت یحیی نیز اثری فراوان در نزدیکی و تقویت قلوب مردم خراسان به سوی اهل بیت علیهم السلام گذاشت و این زمینه‌ها و آثار در قیام ابو مسلم بر ضد امویان و برانداختن آنها و به قدرت رسیدن آل عباس خود را نشان داد.

^{۱۴۲} (۱) - روضات الجنات، ج ۱، ص ۲۵۳.

^{۱۴۳} (۲) - همان.

^{۱۴۴} (۳) - تاریخ تشیع در ایران، ص ۱۹۵-۱۹۴.

در اوایل قرن سوم، حضور امام رضا علیه السلام تشیع را از جهت پشتوانه فرهنگی و علمی و تنقیح مبانی عقیدتی به نحوی بی‌سابقه تقویت کرد؛ به‌طوری که بعد از شهادت آن حضرت خط فکری و سیره عملی وی در ترویج تشیع و رفع حملات گوناگون از آن با فداکاری و سعی دست‌پروردگان وی ادامه یافت و خراسان همچنان به‌عنوان محل امن شیعیان و سرزمینی شیعه‌پرور در فضای تشیع به حیات خویش ادامه داد، تا آن‌جا که سادات علوی بتدریج و به‌طور مستمر عزم این دیار می‌کردند.

بر این اساس، چند سال بعد از شهادت امام رضا علیه السلام یعنی در سال ۲۱۹ هـ محمد بن قاسم علوی در طالقان دست به قیام زد و شعار وی «الرضی من آل محمد علیهم السلام» بود. وی ابتدا در مدینه به سر می‌برد و هنگامی که حجاج خراسان برای زیارت قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه رفته بودند، شخصی از حجاج خراسان محمد بن قاسم را دیده، شیفته او شد و به او گفت: تو از دیگران برای امامت سزاوارتر هستی و با او بیعت کرد.

سپس خراسانی مزبور دسته‌دسته بقیه حجاج خراسانی را آورده، با او بیعت کردند.

محمد علوی چون تعداد بیعت‌کنندگان را فراوان دید، با آنها رهسپار جوزجان شد و در آن‌جا به فعالیت سری پرداخت.^{۱۴۵}

وی مدتی در جوزجان تلاش کرد تا این‌که سرانجام ۴۰ هزار نفر با او بیعت کردند و به این ترتیب فعالیت خویش را در طالقان آشکار ساخت و مدتی در یکی از روستاهای مرو که تمام اهالی آن شیعه بودند، سکنی گزید.^{۱۴۶} اینها نشانگر وسعت گرایشهای شیعی در خراسان است.^{۱۴۷}

سرانجام عبد الله بن طاهر با سپاهی عظیم به سوی او رفت؛ مدتی در طالقان و کوههای اطراف با یکدیگر درگیر شدند تا این‌که سپاه محمد بن قاسم شکست خورد و

##PAGE=71##

او به سوی یکی از نواحی خراسان که از قبل دعوت شده بود، رهسپار شد؛ اما در اثنای مسیر در شهر «نسا» دستگیر شده، به دست عبد الله بن طاهر افتاد. قدرت و فزونی شیعیان موجب شد تا او را شبانه و به‌طور مخفی و دور از انتظار مردم به بغداد ببرند تا علاقه‌مندان به وی مانع از بردن او نشوند و ایجاد مشکل نکنند.^{۱۴۸}

مسعودی درباره شخصیت «علوی» می‌نویسد:

«او در کوفه در نهایت عبادت و زهد و ورع به سر می‌برد.»

وی درباره همراهی مردم خراسان با او می‌نویسد:

^{۱۴۵} (۱) - الکامل، ج ۶، ص ۴۴۲.

^{۱۴۶} (۲) - مقاتل الطالبيين، ص ۳۸۵.

^{۱۴۷} (۳) - تاریخ تشیع در ایران، ص ۱۷۴.

^{۱۴۸} (۱) - مقاتل الطالبيين، ص ۳۸۹.

«خلق کثیر از مردم به او و رهبری وی گرویدند.»

مسعودی تصریح می‌کند که درباره پایان کار علوی اطلاع دقیق در دست نیست. برخی گویند او سرانجام مسموم شد و بعضی گویند که او همراه عده‌ای از پیروانش که از اهالی طالقان بودند، به کوههای اطراف آن متواری شده است. مسعودی اضافه می‌کند: اکنون (سال ۳۲۲ هـ) که بیش از یک قرن از قیام او می‌گذرد، مردم فراوانی زیدی معتقد به امامت وی هستند و عده زیادی او را مهدی موعود خوانده، اعتقاد به بازگشت و حیات او دارند و اینها در کوفه و جبال طبرستان و برخی از نواحی خراسان ساکن هستند.^{۱۴۹}

درباره عقاید محمد بن قاسم علوی و این ادعای مسعودی که عده‌ای او را مهدی پنداشتند و انتظار ظهورش را دارند، مطالبی قابل بررسی است که به بحث مستقل نیاز دارد.

طاهریان و تشیع (۲۰۵-۲۵۵ هـ)

مؤسس سلسله طاهریان، «طاهر بن حسین پوشنگی» است. وی که در شهر پوشنگ^{۱۵۰} در نزدیکی هرات در یک خانواده اشرافی و فرهنگی متولد شده بود به زبان عربی تسلط کامل داشت و نیز شاعر بود، اما شهرت او بیشتر به‌خاطر فرماندهی ماهرانه و شجاعانه‌ای بود که در جنگ مأمون و امین به عهده داشت و در سایه کاردانی و

##PAGE=72##

فرماندهی شایسته او و فداکاری و پایمردی سپاه خراسان، لشکر «امین» شکست خورد و خود وی بعد از آن به دست طاهر پوشنگی در بغداد کشته شد و مأمون زمام خلافت و حکمرانی جهان اسلام را به دست گرفت.

طاهر بن حسین در سال ۲۰۵ هـ از طرف مأمون به‌عنوان حاکم خراسان تعیین شد و سلسله طاهریان، اولین سلسله حکومت خراسانی و خودمختار بعد از اسلام را تأسیس کرد.

«طاهر ذو الیمینین بعد از واقعه امین و مأمون، قوماندان قوای نظامی خلافت بغداد بود.

و منصور بن طلحه طاهری والی ایالت مرو و خوارزم، و عبد الله بن طاهر حاکم (شحنه) بغداد و سلیمان بن عبد الله طاهری والی ایالت طبرستان در ایران بودند.»^{۱۵۱}

درباره تشیع طاهریان دلایلی در تاریخ ذکر شده است؛ از جمله آنها، جنگ نکردن یا قبول شکست سلیمان بن عبد الله طاهری در مقابل «حسن بن زید علوی» شیعی در ساری است. ابن اثیر دلیل شکست سلیمان را این‌طور احتمال داده است:

^{۱۴۹} (۲) - موج الذهب، ج ۳، ص ۶۲ - ۶۱.

^{۱۵۰} (۳) - اکنون به «زنده‌جان» معروف است.

^{۱۵۱} (۱) - افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۸۶.

«و گفته شده است که سلیمان در این جنگ با انتخاب خودش شکست را پذیرا شد؛ چون خاندان طاهری به طور کلی تظاهر به تشیع می کردند و بعد از آن که حسن بن زید رهسپار طبرستان شد سلیمان از درگیر شدن با وی احساس گناه می کرد، چون شدیداً به تشیع مایل بود.»^{۱۵۲}

طاهر بن حسین بعد از این که حاکم خراسان شد، اولین اقدام وی حذف نام خلیفه از خطبه بود و بنابر گزارش ابن اثیر، این کار، سبب مرگ او شد.^{۱۵۳}

دلیل دیگر بر تشیع طاهریان، داستانی است که در مقاتل الطالبیین آمده است. ابو الفرج می گوید:

«هنگامی که محمد بن عبد الله طاهری، یحیی بن عمر علوی را دستگیر نموده، به بغداد نزد خلیفه فرستاد، عبید الله طاهری برادر وی بدو اعتراض کرد که تو برخلاف پیمان طاهر رفتار کردی؛ چون حضرت علی علیه السلام در خوابش بدو فرموده بود که با احترام گذاشتن به فرزندانم مرا برای خود حفظ کن. محمد با شنیدن آن گفت: دیشب من نیز در

##PAGE=73##

خواب این طور شنیدم که گفته می شد: ای محمد: پیمان را شکستی.»^{۱۵۴}

این عمل محمد بن عبد الله طاهری درباره یحیی بن عمر علوی، دلیل بر ضعف تشیع اوست و دلیل دیگر، تبعید فضل بن شاذان، عالم شیعی مشهور از زادگاهش نیشابور به بیهق است؛ ولی واقعیت این است که هیچ شهادتی در نامه مشهور طاهر بن حسین پوششگی به پسرش عبد الله که در تاریخ آمده است که تشیع وی را اثبات کند وجود ندارد و دلایلی که برای تشیع آنها ارائه شده، تشیع خالص آنان را نمی رساند و شواهدی که بر تسنن آنان اشاره داشته، علاقه این خاندان یا دست کم برخی از آنان (سلیمان بن عبد الله طاهری) را نسبت به اهل بیت رد نمی کند، بویژه اگر دقت کنیم که طاهریان از خانواده اشرافی بودند و برای آنان قدرت و سیاست و پیشبرد اهداف سیاسی مطرح بوده و اصولاً تشیع سلسله امرا و سلاطین با تشیع مردم و طبقات گوناگون جامعه تفاوت داشته که البته این نوع از تشیع در گسترش تشیع اصیل، مؤثر بوده است.

صفاریان و تشیع (۲۵۵-۲۹۱ هـ)

سخنی که درباره تشیع طاهریان گفته شد، بر سلسله صفاریان نیز صدق می کند و قراین تاریخی نشان می دهد که اینان مصداق روشنتر آنان هستند. یعقوب لیث صفاری هرچند به طبقه مستضعف و مردم عادی تعلق داشت و کار خودش را با رویگری و عیاری شروع کرد، بزودی با روح سلحشوری و شجاعتی که داشت با خوارج سیستان که در آن سامان به قدرت رسیده بودند، متحد شد و بتدریج کابل، بلخ، هرات و نیشابور را تسخیر کرد و تمام سیستان و خراسان را یکپارچه زیر سلطه خود درآورد و طاهریان را ساقط کرد.

^{۱۵۲} (۲) - الکامل، ج ۷، ص ۱۳۲.

^{۱۵۳} (۳) - همان، ج ۶، ص ۳۸۲؛ نیز بنگرید به: زین الاخبار گردیزی، ص ۴۱؛ عصر زرین فرهنگ ایران، ص ۲۰۸.

^{۱۵۴} (۱) - به نقل از: تاریخ تشیع در ایران، ص ۱۷۱.

در جریان فتح نیشابور (مرکز طاهریان) حادثه‌ای پیش آمد و نشان داد که یعقوب لیث صفّاری در سرزمین حادثه‌ساز و پرماجرای سیستان به دنیا آمده، و در آن‌جا رشد کرده و از طیف عیاران و تردستان و همکاران خوارج بوده است و پیش از آن‌که به تشیع و یا تسنن اعتقاد داشته باشد، به «تسیف» باور داشت! وی به مسائل دیگر به قدری ایمان

##PAGE=74##

داشت که برای بسط قدرت و کسب شهرت خویش، احساس نیاز می‌کرد. مؤلف تاریخ سیستان، جریان فتح نیشابور را به‌دست یعقوب لیث صفّاری چنین گزارش می‌کند:

«یعقوب به نیشابور قرار گرفت. پس او را گفتند که مردمان نیشابور می‌گویند که یعقوب عهد و منشور امیر المؤمنین ندارد و خارجی است. پس حاجب را گفت: رو منادی کن تا بزرگان و علما و فقهای نیشابور و رؤسای ایشان فردا این‌جا جمع باشند تا عهد امیر المؤمنین [خلیفه بغداد] بر ایشان عرضه کنم. حاجب فرمان داد تا منادی کردند.

بامداد همه بزرگان نیشابور جمع شدند و به درگاه آمدند ... یعقوب فرمان داد تا مردمان اندر آمدند و پیش او بایستادند، گفت: بنشینید، پس حاجب را گفت: عهد امیر المؤمنین بیار تا برایشان برخوانم. حاجب اندر آمد و تیغ یمانی بی‌دست میان و دستار مصری اندران پیچیده بیاورد و دستار از آن بیرون کرد و تیغ پیش یعقوب نهاد، و یعقوب تیغ برگرفت و بجنابانید، آن مردمان بی‌هوش گشتند، گفتند: به جانهای ما قصدی دارد.

یعقوب گفت: تیغ نه از بهر آن آوردم که به جان کسی قصدی دارم، اما شما شکایت کردید که یعقوب عهد امیر المؤمنین ندارد. خواستم که بدانید که دارم! مردمان باز جای و خرد باز آمدند. باز گفت یعقوب: امیر المؤمنین را به بغداد نه این تیغ نشاندست؟ گفتند: بلی.

گفت: مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشاند. عهد من و آن امیر المؤمنین یکی است!^{۱۵۵}

یعقوب چون به زبان و ادبیات عربی آشنایی نداشت، زبان فارسی را اشاعه و ترویج کرد. از این جهت، برخی احیا و تجدید زبان فارسی را مرهون علاقه و تلاش یعقوب می‌دانند و زمان پیدایش مجدد و راه یافتن این زبان را به مکتوبات رسمی و دیوانها، از زمان صفّاریان به بعد می‌نویسند.^{۱۵۶} ویژگی دیگر او خصومتی است که با سلطه اعراب و خلفای عباسی داشت و برای برانداختن خلافت عباسی و قطع سلطه آنان از این سرزمین تلاش می‌کرد؛ ولی به علت مرگ ناگهانی او که در فارس و در حین لشکرکشی به سوی بغداد اتفاق افتاد، بدان مهمّ موفق نشد.

برخی از نویسندگان، تشیع ایالت غور را به سیستان نسبت داده‌اند و ما پیش از این نیز به مردود بودن این نظر اشاره کردیم و گفتیم این‌که غور را جزء سیستان بدانیم، نه یک ایالت مستقل و یا جزء خراسان، در میان جغرافی‌دانان اتفاق نظر وجود ندارد تا از این

##PAGE=75##

^{۱۵۵} (۱) - تاریخ سیستان، ص ۲۲۳ - ۲۲۲.

^{۱۵۶} (۲) - همان، ص ۲۱۰ - ۲۰۹.

طریق خواسته باشیم حوادث غور را به سیستان نسبت دهیم. به هر حال، زمینه تشیع را در سیستان نمی‌توان انکار کرد. برخی منابع، حرکت اسماعیلیه را در غور و غرجستان که بعداً به آن خواهیم پرداخت، به یعقوب لیث صفاری نسبت داده‌اند.^{۱۵۷} ولی از آن‌جا که پیش از قیام یعقوب و یا همزمان آن، هیچ سخنی از جنبش اسماعیلیه در خراسان و سیستان نرفته است، بعید به نظر می‌رسد که این نسبت درست باشد؛ هرچند رهبر اسماعیلیه غور و غرجستان، ابو بلال به‌خاطر مخالفت و قیام بر ضد سامانیان، خود را طرفدار یعقوب نشان داده باشد و بقایای هواداران وی از ابو بلال حمایت کرده باشند. به هر حال، سلسله صفاریان بعد از مرگ عمرو لیث از شهرت افتاد، اما تا مدت‌ها این خاندان در محدوده سیستان به حکومت خویش ادامه دادند.

جنبش اسماعیلیه در خراسان

فرقه اسماعیلیه که یکی از فرق تشیع می‌باشد در اوایل قرن دوم هجری اعلام موجودیت کرد و به فعالیت پرداخت. پیروان این فرقه بعد از امام جعفر صادق علیه السلام معتقد به امامت پسرش اسماعیل شدند؛ اگرچه وی در سال ۱۳۵، در زمان پدرش رحلت کرد.^{۱۵۸}

این فرقه دارای اسامی متعدد و گوناگون است. خواجه نظام الملک می‌نویسد:

«و باطنیان را به هر وقتی که خروج کرده‌اند نامی و لقبی بوده است، و به هر شهری و ولایتی بدین جهت، ایشان را به نامی دیگر خوانند و لیکن به معنی همه یکی‌اند. به حلب و مصر، اسماعیلی خوانند، و به قم و کاشان و طبرستان و سبزوار، سبعی خوانند، و به بغداد و ماوراء النهر و غزنین قرمطی، به کوفه مبارکی، و به بصره راوندی و برقی و به ری خلفی، و به گرگان محمّره و به شام مبیضه و به مغرب سعیدی و به لحسا و بحرین جنابی، و به اصفهان باطنی.»^{۱۵۹}

این مطلب، گستردگی و شور و فعالیت این فرقه را در تمام جهان اسلام بخوبی نشان

##PAGE=76##

می‌دهد و این خود شاهد بر وحشت نظام الملک از این فرقه نیز می‌تواند باشد که در تمام کتاب خویش به نحوی آن را ابراز داشته است.

فعالیت اسماعیلیان در مناطق شیعه‌نشین صورت می‌گرفت. تلاش مستمر و سازماندهی و نظم آنان - با این‌که اقلیتی از شیعه بودند - باعث شد که بتوانند در سه نقطه مهم جهان اسلام: مصر، الموت و ملتان قدرت را به دست گرفته، حکومت تشکیل دهند.

اسماعیلیه حرکت و جنبش خود را در خراسان (افغانستان) که سرزمینی مناسب و مساعد و نیز مأمن علویان و موطن شیعیان و هواداران اهل بیت علیهم السلام بود، آغاز کرد. درباره عقاید این فرقه و سیر تحول تاریخی آن در ابعاد

^{۱۵۷} (۱) - سیاستنامه، ص ۲۶۶.

^{۱۵۸} (۲) - الفرق بین الفرق، ص ۳۴؛ دائرة المعارف الاسلامیة، ج ۲، ص ۱۷۸.

^{۱۵۹} (۳) - سیاستنامه، ص ۲۷۸.

گوناگون کلامی، فقهی، حدیثی و غیره مطالب زیادی وجود دارد،^{۱۶۰} که ما درصدد پرداختن به آنها نیستیم، اما محل ورود این فرقه در خراسان، اولین بار منطقه شیعه‌نشین غور و غرجستان بوده است.

اسماعیلیه در غور و غرجستان

پیش از این درباره تشیع این دو ناحیه که پیش از اسلام به یک نام یاد می‌شد^{۱۶۱} مطالبی داشتیم. نظام‌الملک درباره نفوذ اسماعیلیه در آن نواحی می‌نویسد:

«در سال دویست و نود و پنج از هجرت النبی صلی الله علیه و آله و سلم والی هرات محمد بن هرثمه خبر کرد امیر عادل اسماعیل بن احمد سامانی را که، مردی در کوهپایه غور و غرچه خروج کرده است او را ابو بلال می‌گویند و مذهب قرامطه آشکار کرده است و از هر طبقه مردم بر او گردآمده‌اند و سرای خویشان را دار العدل نام نهاده است، و خلقی بسیار از روستای هرات روی بدو نهاده‌اند و بیعت می‌کنند و عدد ایشان فزون از ده‌هزار مرد است. اگر در کار او تغافل کنید اضعاف این مردم بر وی گردآیند، آن‌گاه کار دشوار شود.»^{۱۶۲}

این حادثه که در زمان حکومت امیر اسماعیل سامانی وقوع یافت، با سرکوب و عکس‌العمل سریع و شدید وی مواجه شد. مولف مزبور در ادامه می‌افزاید:

«پس از آن امیر اسماعیل تعداد زیادی نیرو علیه او بسیج کرد تا بالاخره شمشیرها اندر نهادند. و همه را بکشتند. و «ابو بلال» را و حمدان و توزکا را و ده تن دیگر را از رؤسایان

##PAGE=77##

ایشان بگرفتند و به هفتاد روز به بخارا آمدند و ابو بلال را به زندان «کهنه در» بردند تا هم آن جایگاه مرد. یازده تن را به بلخ و سمرقند و فرغانه و خوارزم و مرو و نیشابور و به هر شهری می‌فرستادند و بردار می‌کردند. حوادث بعدی نشان داد که این دعوت نه تنها با کشتار و غارت عمومی از بین نرفت، بلکه به نقاط دیگر هم سرایت کرد: قضا را دیگر روز خبر آمد که سپید جامگان فرغانه خروج کردند ... و از جانب خراسان نیز روز دوم خبر آمد که به طالقان و کوهپایه‌اش قرامطیان مذهب سبع (هفت امامیان) آشکار کردند.»^{۱۶۳}

به هر حال فعالیت اسماعیلیان در غور و غرجستان نشانه بارز ادامه تشیع در آن مناطق است و این‌که یازده تن از سران اسماعیلیه را به شهرهای گوناگون خراسان برده، اعدام نمودند، دلیل نفوذ این فرقه در آن‌جاها هست که در آینده بدان خواهیم پرداخت.

^{۱۶۰} (۱) - بنگید به: دائرة المعارف الاسلامیه، ج ۲، ص ۱۹۴-۱۹۳؛ تاریخ تشیع در ایران، ص ۲۰۶-۲۰۰.

^{۱۶۱} (۲) - غوریان، ص ۵.

^{۱۶۲} (۳) - سیاست‌نامه، ص ۲۶۶.

^{۱۶۳} (۱) - همان، ص ۲۷۰.

ما پیش از این درباره تشیع مردم غور و غرجستان در دوره حکومت حضرت علی علیه السلام و به دست آن حضرت و رد دستور معاویه و امویان مبنی بر لعن و طعن علی علیه السلام بر فراز منابر و در مساجد مطالبی بیان داشتیم و نظر مورخان را درباره تکفیر مردم غور از سوی دستگاه اموی و جنگ و کشتار مجدد این منطقه ارائه کردیم و گفتیم که علت اساسی این تکفیر نه کفر غوریها بلکه مخالفت آنان با امویان و تشیع آنان بود.

در زمان غزنویان این حادثه تکرار شد. سلطان محمود غزنوی که به تعصب مذهبی و خصومت شدید با شیعیان مشهور بود، بعد از تحکیم قدرت و بسط سلطه خویش در غزنی و اطراف آن به جنگ مردم غور شتافت. مسأله تشیع در این منطقه و آزادمنشی امرای غور نسبت به مذاهب گوناگون اسلامی، بهانه و زمینه خوبی برای کافر دانستن مردم غور و کشتار و سرکوب آنان به حساب می‌آمد؛ چنان‌که در تخریب و انهدام کتابخانه بزرگ شیعیان در شهر «ری» و سوزاندن کتب مهم و ارزشمند آن و کشتار مردم، از همین حربه تکفیر سود جست و او طبعاً از خلفای عباسی که در کشتار و زجر علویان و اهل بیت علیهم السلام حتی از امویان گوی سبقت ربوده بودند، القاب متنوع از قبیل (سیف الدوله، یمین الدوله و ...) ضمن جوایزی دریافت می‌کرد. در برخی از منابع که به شرح لشکرکشی سلطان محمود به غور (قبل از لشکرکشی به هندوستان) پرداخته شده، به

##PAGE=78##

نکته جالبی اشاره رفته است و آن این‌که سلطان محمود بعد از فتح بلاد غور، مبلغانی در مساجد آن برای تبلیغ اسلام و تعلیم مذهب گماشت!

برخی از مستشرقان بدون توجه به نکات یاد شده و دلایل تاریخی غیرقابل انکار، خواسته‌اند کفر اهالی غور را تا قرن پنجم به اثبات برسانند و برای این مطلب به دلیل مضحکی استناد جسته‌اند:

«مینورسکی در تعلیقات خود بر حدود العالم، بالای گفته مؤلف کتاب [مزبور]، تبصره کنان می‌نویسد که این گفته صاحب حدود العالم که مردم غور اکثر مسلمان بودند، سخنی است مبالغه‌آمیز؛ چه اگر اکثر مسلمان می‌بودند، هرگز در مقابل حملات محمود کبیر! چنان مقاومت از خود نشان نمی‌دادند! و مشار الیه به استقامت و پافشاری از حد گذشته اهالی غور علیه فاتح کبیر، استناد ورزیده بر این قول صاحب حدود العالم هم انتقاد می‌کند که غور، شاهان را مطیع آل فریغون می‌دانست. چنانچه بو ضاحت می‌نویسد: استقامت لجوجانه اهالی غور علیه محمود، این مسأله را که تقریباً چهل سال قبل غور شاه بدون مقاومت، حاکمیت و نفوذ حکمران محلی گوزگان را پذیرفت، همچنان مشکوک به نظر جلوه می‌دهد؟!»^{۱۶۴}

همان‌گونه که خشونت و تهاجم خونین امویان نتوانست غور و غرجستان را از تشیع جدا سازد، برخورد خشن و کشتار اسماعیل سامانی نیز توفیقی در ریشه‌کن ساختن تشیع و حتی مذهب اسماعیلیه به بار نیاورد؛ بلکه به گفته خواجه نظام الملک:

«و این مذهب [اسماعیلیه] در خراسان پوشیده بماند» و صورت سری و زیرزمینی به خود گرفت، اما چندی بعد این مذهب در شهرها و مناطق اطراف غور، بویژه شمال و غرب کشور گسترش یافت، تا آنجا که دربار سامانی، حتی امیر نصر سامانی را تحت تأثیر قرار داده، در این مذهب داخل کرد. حمله سلطان محمود به غور نیز هرچند با خشونت و کشتار همراه بود، اما بیش از پیشینیان در این کار توفیق نیافت، زیرا در سده بعد، شاهد جنبش وسیع اسماعیلیان در این سرزمین هستیم و این بار سلطان غوری توانست علاء الدین حسین را به کیش خود درآورده، با کمک وی آزادانه به تبلیغ آیین خود بپردازد.

##PAGE=79##

آقای غبار با تکیه به برخی از منابع می‌نویسد:

«در مرگ این پادشاه [علاء الدین حسین] اگر کسی گریست قرمطیها بودند و بس؛ زیرا جهانسوز علاء الدین حسین تعصب و تقشربندی نداشت. به همین جهت، نمایندگان و مبلغین اسماعیلیه از الموت ایران به دربار او رسیدند و احترام دیدند. و سلطان به ایشان اجازه اقامت و تبلیغ در قلمرو خود داد؛ گرچه فقها از این عمل سلطان که مخالف روش دولت غزنوی بود، برآشفتنند، ولی از هیبت دولت غوری دم برنیاوردند.»^{۱۶۵}

بعید نیست یکی از دلایل آتش زدن شهر غزنی به دست وی که بعد از آن لقب جهانسوز یافت، عامل مذهبی باشد؛ بدلیل این که مردم غزنین حنفی بودند. برخورد اهانت‌آمیز مردم غزنی با برادر جهانسوز از یک سو و قساوت سلطان حسین درباره مردم و شهر غزنی از سوی دیگر، خشونت و انتقام مذهبی را تداعی می‌کند. او خود که شاعر و ادیب بود، تصریح می‌کند که اگر بخت جوانم شفاعت نمی‌کرد، از خون اوباش غزنین، رود نیل راه می‌انداختم!^{۱۶۶} پسر او سیف الدین محمد که دست‌پرورده فقها بود هرچند به گفته «غبار» در مذهب تعصب و خشونت زیاد داشت و به کشتار افراد اسماعیلیه دست زد اما وی نیز در اولین فرصت در میدان جنگ با سلجوقیان به دست سپهسالار خویش ابو العباس شیش که ظاهراً اسماعیلی بوده است، کشته شد و امرای بعد از او نیز بی‌تعصب و با تحمل در امور مذهبی ذکر شده‌اند که این امر به پیشرفت تشیع در آن خطه کمک شایان کرد، هرچند در تمام ادوار، عده زیادی از فقهای شافعی در دربار سلاطین غوری حضور داشتند.

امر دیگری که در گسترش تشیع در غور و غرجستان موثر بود، علاقه امرای آن به اهل بیت و اولاد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود که «قزوینی» نیز بدان اشاره می‌کند^{۱۶۷} و در منابع دیگر هم بارها بدان اشاره شده است.

درباره غور و غوریان نیاز به تحقیق عمیق و منصفانه است و کارهایی که صورت

##PAGE=80##

^{۱۶۵} (۱) - افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۳۱ - ۱۳۰؛ بنگرید به: تاریخ مختصر افغانستان، ج ۱، ص ۱۵۸.

^{۱۶۶} (۲) - همان.

^{۱۶۷} (۳) - آثار البلاد، ص ۴۳۱ - ۴۳۰. در برخی منابع آمده است: در مناطقی چون دره شکاری و بامیان، آثار قلعه‌های مخروبه به جای مانده است که به نظر می‌رسد از آن اسماعیلیان بوده، زیرا با قلعه‌های الموت و سایر قلعه‌های اسماعیلی شباهت دارند. (تاریخ هزاره‌ها، ص ۵۳).

گرفته، معمولاً سخیف و بی‌پایه است و در آنها جعل و تحریف و اتکا به منابع ناموثق به چشم می‌خورد.

اسماعیلیه در شمال و غرب خراسان

چند سال بعد از خاموش شدن جنبش اسماعیلیه در غور و غرستان به دست اسماعیل سامانی، یکی از صاحب‌منصبان مهم سامانیان، حسین بن علی مروزی به آیین اسماعیلیه گروید. وی از سال ۳۰۷ تا ۳۱۲ هـ به‌عنوان داعی اسماعیلی در خراسان فعالیت داشت و در طالقان و هرات دارای نفوذ فراوان بود و طبعاً آیین اسماعیلیه را در آن نواحی توسعه زیادی داد. خواجه نظام الملک می‌نویسد:

«خلف نام، یکی از مبلغان اسماعیلیه، دستور داشته تا به ری و قم و کاشان و آبه که رافضی زیاد است، برود. او پس از آن به نیشابور رفته است و پس از آن به ری بازگشته و گروهی را به کیش خود درآورده است. او پس از خود «احمد» پسرش را جانشین خویش کرده است. پس از او «غیاث» نامی به دعوت اسماعیلی پرداخته است. «غیاث» بعد از سال ۲۰۰ از ری به خراسان رفت و به مرو ورود (مرغاب) آمده در آنجا امیر حسین عالی‌المروزی را به مذهب اسماعیلی درآورد. و این حسین بر خراسان و خاصه بر طالقان و میمنه، مسلط شد. و چون حسین در این مذهب آمد، خلقی را از این ناحیه‌ها در مذهب آورد.»^{۱۶۸}

عبد القاهر بغدادی می‌نویسد:

«به دیلمستان مردی باطنی در آمد که ابو حاتم نام داشت و گروهی از دیلمیان آیین وی بپذیرفتند که از ایشان اسفار بن شیرویه بود و به نیشابور داعی آنان که او را شعرانی می‌گفتند برخاست و به روزگار ابو بکر بن حجاج که فرمانروای آن شهر بود کشته شد.

شعرانی، حسین بن علی مروزی را جانشین خود ساخت و او پس از وی مردم را با آن کیش می‌خواند و پس از او محمد بن احمد النسفی و ابو یعقوب السبجزی که او را «بندانه» می‌گفتند، به دعوت مردم ماوراءالنهر برخاستند و نسفی کتاب «المحصول» و ابو یعقوب کتاب «اساس الدعوة» و کتاب «تأویل الشرایع» و کتاب «کشف الاسرار» را برای

##PAGE=81##

ایشان بنوشتند...»^{۱۶۹}

حسین مروزی با اقدام امیر نصر سامانی دستگیر و زندانی شد، اما جنبش اسماعیلیه نه تنها با رفتن او از بین نرفت، بلکه بر اثر تلاش و سعی احمد نسفی جانشین وی، این جنبش در خراسان و ماوراءالنهر گسترش یافت و به دربار سامانیان وارد شد و امیر نصر خود نیز دعوت اسماعیلیان را پذیرفت. در نتیجه، زمینه پذیرش این مذهب از سوی فرماندهان سپاه و مردم فراهم شد؛ هرچند این امر با مخالفت شدید فقها و برخی امرای ارتش مواجه گشت. نظام الملک در این باره می‌نویسد:

^{۱۶۸} (۱) - به نقل از: تاریخ تشیع در ایران، ص ۲۱۱.

^{۱۶۹} (۱) - الفرق بین الفرق، ص ۲۰۳-۲۰۲.

«کار به جایگاهی رسید که نصر احمد دعوت او را اجابت کرد و محمد نخشی (نسفی) چنان مستولی گشت که وزیرانگیز و وزیر نشان شد و پادشاه آن کردی که او گفتی. چون کار نخشی بدین جایگاه رسید دعوت آشکارا کرد و هم مذهبیان او نصرت او کردند و مذهب آشکارا کردند و دلیر شدند و پادشاه همنشین سبعیان (هفت امامیان) می‌کرد، ترکان و سران لشکر را خوش نیامد که پادشاه قرمطی شد.»^{۱۷۰}

سرانجام نوح پسر نصر، متوجه توطئه برخی از سران لشکر و فقها برای کودتا و براندازی «امیر نصر» شد. او برای دفع این توطئه، قدم به پیش نهاد و امیر نصر را کنار گذاشت و خود زمام امور را به دست گرفت. وی برای به دست آوردن اعتماد برخی از رؤسای لشکر و فقها، سیاست سرکوب اسماعیلیان را در پیش گرفت. نظام الملک که از مخالفان سرسخت اسماعیلیان بود و در آخر جانش را بر سر این مخالفت از دست داد،^{۱۷۱} روش و سیاست خشن «نوح بن نصر سامانی» را با آب و تاب و تفصیل بیان می‌کند و می‌افزاید:

«پس هفت شبانه‌روز در بخارا و ناحیت می‌کشتند و غارت می‌کردند، تا چنان شد که در همه ماوراء النهر و خراسان از ایشان یکی نماند و آن‌که ماند، آشکارا نیارست و این مذهب در خراسان پوشیده ماند.»^{۱۷۲}

##PAGE=82##

بو علی سینا و تشیع

واقعیت این است که اسماعیلیه هرچند با کشتار نوح بن نصر و طرفدارانش تضعیف شد، اما بنیانشان در سایه حمایت امیر نصر، بسیار گسترده و مستحکم شده بود و نوح نتوانست آن را ریشه‌کن سازد. از جمله خانواده‌هایی که در خراسان و ماوراء النهر به آیین اسماعیلیه درآمدند، خانواده فیلسوف و حکیم بزرگ اسلامی ابن سینا بود. وی خود در این باره می‌نویسد:

«پدرم مردی بود از اهل «بلخ» و از آن‌جا به بخارا منتقل شد، در ایام «نوح بن منصور» و متولی بعضی اعمال دیوانی می‌بود در قریه‌ای که آن را «حرمیشن» خواندندی از اعمال بخارا ... و پدرم از جمله مردی بود که داعی مصریین را اجابت نموده، از جمله «اسماعیلیه» شمرده می‌شد و شنیده بود از ایشان ذکر نفس و عقل، بر وجهی که ایشان می‌گویند، و نزد ایشان معروف است. و برادرم نیز بر آن طریقه بود و بسیار واقع می‌شد که پدرم و برادرم ذکر آن سخنان می‌کردند و من می‌شنیدم و می‌فهمیدم، لاجرم شروع کردند و مرا نیز به آن دعوت می‌کردند.»^{۱۷۳}

مؤلف کتاب پور سینا درباره عقاید کلامی و مذهبی وی می‌نویسد:

«پیداست که ابن سینا می‌بایست حکمت ارسطو را با عقاید متکلمین اسلام سازش دهد و این همان کاری است که «اسماعیلیه» می‌کرده‌اند و از همین جا پیداست که ابن سینا نیز به اصول اسماعیلیه معتقد بوده و این‌که از خانواده

^{۱۷۰} (۲) - سیاستنامه ص ۲۵۹ - ۲۵۸.

^{۱۷۱} (۳) - زکریای قزوینی می‌نویسد: «حکایت شده است که نظام الملک تعصب شدیدی بر ضد باطنیه [اسماعیلیه] داشت ...» آثار البلاء، ص ۴۱۳.

^{۱۷۲} (۴) - همان، ص ۲۶۴.

^{۱۷۳} (۱) - تاریخ الحکماء قفطی، ص ۴۰؛ پورسینا، ص ۷.

اسماعیلی بوده و در محیط اسماعیلیّه بخارا پرورش یافته است این نکته را بیشتر ثابت می‌کند. از طرف دیگر، در شرح حال وی نوشته‌اند که محمود غزنوی در پی او می‌گشت و درصدد آزارش بوده است و قطعی است که محمود، حنفی اشعری و بدخواه اسماعیلیّه بوده است.^{۱۷۴}

نویسنده دیگری چنین نظر می‌دهد:

«چنین به نظر می‌آید که مذهب اسماعیلی در قرن چهارم در ماوراء النهر و شمال افغانستان پراکنده بود، ... بو علی حسین ابن سینا بلخی بزرگترین حکمای اسلام (۳۷۰-۴۲۸ ه) در خانواده اسماعیلی به وجود آمده بود که به این رباعی هم در این مورد بدو

##PAGE=83##

منسوبست: تا باده ...»^{۱۷۵}

نویسندگان دیگر از جمله قاضی نور الله شوشتری در مجالس المومنین و علی بن فضل الله گیلانی در توفیق التطبيق فی اثبات ان الشیخ الرئیس من الامامیه الاثنی عشریه و استاد سعید نفیسی که تألیفی مستقل درباره او تحت عنوان پورسینا دارد، او را شیعه معرفی کرده‌اند. از اشعاری که به او منسوب است، می‌توان تشیع او را به دست آورد؛ از جمله این دو رباعی:

تا باده عشق در قدح ریخته‌اند	وندر پی عشق عاشق انگیخته‌اند
با جان و روان بو علی مهر علی	چون شیر و شکر به هم درآمیخته‌اند

کفر چو منی گراف و آسان نبود	محکمت از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آن هم کافر	پس در همه دهر، یک مسلمان نبود ^{۱۷۶}

مؤلف پورسینا، دلایل متعددی برای اثبات تشیع او آورده است؛ از جمله می‌نویسد:

^{۱۷۴} (۲) - پورسینا، ص ۷.

^{۱۷۵} (۱) - تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۸۷۴.

^{۱۷۶} (۲) - پورسینا، ص ۴۶، ۲۱۴.

«خشمی که پاره‌ای از بزرگان اهل سنت به وی داشته‌اند نیز دلیل دیگر بر این مدعاست.»^{۱۷۷}

غبار می‌نویسد:

«در حالی که فقها و متعصبین قبلا او را محکوم به تکفیر نموده بودند خلیفه عباسی المستنجد در سال ۱۱۵۰ م امر کرد که مؤلفات ابن سینا را در بغداد بسوزانند ... در این جا دو رباعی او قید می‌شود که از تکفیر متعصبین نسبت به او حکایت می‌کند: کفر چو ...»

از جهل که دانای جهان آناند

با این دو سه نادان که چنان می‌دانند

هر کو نه خر است کافرش می‌خوانند^{۱۷۸}»

خرباش که این جماعت از فرط خری

مؤلف محترم تاریخ تشیع در ایران، پس از آن که آثار او بویژه الهیات کتاب شفا را بررسی کرده، درباره تشیع او به نتیجه قطعی نمی‌رسد، تلاش و همکاری سیاسی او را مورد توجه قرار می‌دهد و این امر یکی از دلایل مؤلف پورسینا نیز می‌باشد. آقای جعفریان می‌نویسد:

«اگر از این مطالب بگذریم به هرحال شیخ، یکی از وزرای «آل بویه» به حساب می‌آید ...

این خاندان یکی از سلسله‌های شیعی حاکم بر ایران و عراق بوده‌اند و طبعا وجود «شیخ»

##PAGE=84##

در میان آنها «وزارت شمس الدوله» زمینه چنین گرایش [گرایش شیعی] را ایجاد می‌کند.»^{۱۷۹}

ما در آغاز از زبان خود وی، گرایش خانواده‌اش به «اسماعیلیه» و فرا گرفتن تعلیمات اسماعیلیه از پدرش را نقل کردیم و در پایان باید اضافه کنیم که گرایش یک شاعر، فیلسوف و عارف به مذهبی اعم از تشیع و تسنن و انعکاس آن در آثار وی با فقیه و محدث و رجالی تفاوت دارد. از این جهت، نباید انتظار داشت که از آثار فیلسوف بزرگ «ابن سینا» نسیم تشیع بوزد و از خلال تألیفات او بوی تشیع و موضعگیری مذهبی به مشام برسد.

غزنویان و تشیع (۳۵۱-۵۹۸ هـ)

غزنویان با زمینه‌سازی یکی از غلامان ترک‌زبان سامانیان، به نام «الپتگین» روی کار آمدند، ولی مؤسس واقعی این خاندان، «سبکتگین» غلام و داماد «الپتگین» بوده است.

^{۱۷۷} (۳) - همان.

^{۱۷۸} (۴) - افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۶۵-۱۶۴.

^{۱۷۹} (۱) - تاریخ تشیع در ایران، ص ۲۳۴؛ پورسینا، ص ۲۱۴.

روابط این سلاطین با تشیع که غرض اصلی ماست، تا اندازه‌ای روشن و بدون ابهام است. سلطان محمود غزنوی، بزرگترین سلطان این خاندان، با تشیع، روابط خصمانه و پرکینه‌ای داشت. او که شافعی مذهب بود، شیعیان را مورد تکفیر قرار می‌داد و به تفتیش عقاید ایشان می‌پرداخت و آنها هیچ‌گونه امنیت نسبت به جان و اموالشان نداشتند.

در کتاب بعض فضائح الروافض، که مورد نقد عبد الجلیل رازی در تألیف مهمّش به نام بعض مثالب النّواصب فی نقض بعض فضائح الروافض قرار گرفته است، می‌خوانیم:

«در عهد سلطان محمود غزنوی چه رفت از قتل و غارت و روی علمای رفض سیاه بکردن و منبرها بشکستن و از مجلس داشتشان منع کردن و هر وقت جمعی را می‌آوردند، دستارها در گردن کرده که اینان دستها در غاز فرو گذاشته‌اند و بر مرده پنج تکبیر کرده‌اند و پس از سه طلاق تجدید نکاح کرده‌اند، و آن بزرگان، حقیقت مذهب اینها را بدانسته بودند و به تقیّه و زخرف قول اینها فریفته نمی‌شدند که ما تولا به خواندن کنیم و مذهب اهل البیت داریم...»^{۱۸۰}

##PAGE=85##

جنگهایی که سلطان محمود با شیعیان، بویژه اسماعیلیان کرد، شهره تاریخ است.

آقای غبار در این باره می‌نویسد:

«حکومت «لودی» در ملتان، ناشر افکار قرمطی‌ها [اسماعیلیه] بود و سلطان محمود غزنوی این حکومت را با همین نام از بین برد. او همچنین در تمام افغانستان و ایران هر جا نام از قرمطی شنید آن را سنگسار و معدوم نمود و کتب و آثاری که به این نام شناخت، آتش زد. روش سلطان غزنه در مورد قرامطه ... نه‌اینکه تنها از لحاظ سیاسی شدت داشت، بلکه از لحاظ عقیده مذهبی سلطان هم شدید بود ... سلطان مسعود، جانشین محمود نیز این عصبیت را داشت و در قدم اول از خلافت بغداد خواست که سقیات و فتوحات او را در جوار افغانستان به غرض انقراض قرمطی‌ها جایز و مشروع شناسد؛ دربار بغداد نیز بلا درنگ چنین منشوری فرستاد.»^{۱۸۱}

سلاطین غزنوی همزمان با این تعصبات ناروای مذهبی، تبلیغات وسیع برای بدنام نشان دادن آنها به راه می‌انداختند. محمود غزنوی بعد از جنگهای خونین در ماوراء النهر و خراسان و سیستان، رقبای خویش را نابود و یا از صحنه خارج کرد و خواست کفاره این گناهان (مسلمان‌کشی) را بپردازد.^{۱۸۲} از این جهت، عازم جهاد هندوان شده، راه هندوستان را در پیش گرفت، ولی آن‌طوری که یکی از نویسندگان هند ابراز می‌کند، عامل مذهبی در این تهاجمات دخالت نداشت.

«اغلب، مذهب را دلیل این بیرحمیها و کشتارهای خشونت‌آمیز جلوه می‌دهند؛ اما این امر صحیح نیست، زیرا اکثرا مذهب بهانه ناروا قرار گرفته است.»^{۱۸۳}

^{۱۸۰} (۲) - النقص، ص ۴۲.

^{۱۸۱} (۱) - افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۲۰-۱۱۹.

^{۱۸۲} (۲) - الکامل، ج ۹، ص ۱۶۹.

^{۱۸۳} (۳) - نگاهی به تاریخ جهان، ج ۱، ص ۴۵۵-۴۵۴.

محمود غزنوی مسلمانان را برای جهاد و نیز بر ضد کفار بت پرست بسیج می کرد، تا کفار مسلمان کشی گذشته خویش را بپردازد:

«اما بسیار جالب توجه است که بدانی محمود غزنوی ... یک سپاه هندو را با خود به غزنین برد و از آنها برای درهم کوفتن شورشهای مسلمانان استفاده می کرد. بدین قرار می بینی که برای محمود موضوع مهم و هدف اصلی، فتح و پیروزی بود نه هدفهای مذهبی.»^{۱۸۴}

##PAGE=86##

۱۸۵

به هر حال قلم به داستان درباری معاصر و یا متأخر سلطان مزبور، وی را جنگاور بزرگ لقب داده و از جهادها و فتوحات وی در هندوستان با طول و تفصیل یاد کرده اند.

وی در سال ۴۰۱ متوجه غور شده، به جنگ غارتگران یا (به قول خودش) کفار شتافت، با آن که غور دهها سال قبل، اسلام را پذیرفته، قسمت مهم شان در زمان خلافت حضرت علی علیه السلام مسلمان شده بودند و همان طوری که پیش از این اشاره کردیم، این تهاجم به دلیل اطاعت نکردن امرا و مردم غور از وی و رگه های تشیع در آن سرزمین بود و محمود غزنوی براساس تعصب مذهبی و ضدیت با تشیع در تهاجم دیگر به ری، کشتار شیعیان را تکرار کرد. ابن اثیر می نویسد:

«تعداد زیادی از اسماعیلیان مصلوب شده، معتزلیها از ری به خراسان تبعید شدند و کتابهای فلسفی و کتب مذهبیهای اعتزالی و نجوم آتش زده شد و کتابهای دیگر که به صدها جلد می رسید منتقل شد.»^{۱۸۶}

با همه تعصبی که سلاطین غزنوی، بویژه سلطان محمود بر ضد تشیع نشان دادند، در عین حال با سادات شیعه با تحمل رفتار می کردند. و این خود باعث شد تا تشیع، به نحوی هرچند ضعیف، بتواند به حیات خویش ادامه دهد. از سوی دیگر، «تقیّه» به عنوان بهترین محافظ و سپر شیعیان به کمکشان آمده بود و شیعیان، بویژه اسماعیلیّه در آن مجرب و استاد بودند.^{۱۸۷} با توجه به چنین ابزار و زمینه هایی است که بزرگترین حماسه سرای فارسی «ابو القاسم فردوسی» با حفظ تشیع خویش در دربار سلطان محمود راه یافته، اثر عظیم خویش را به نام «شاهنامه» آفرید.

فردوسی و تشیع

^{۱۸۴} (۴) - همان.

^{۱۸۵} ناصری داوودی، عبد المجید، تشیع در خراسان: عهد تیموریان، ۱ جلد، آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی - مشهد مقدس، چاپ: اول، ۱۳۷۸ ه.ش.

^{۱۸۶} (۱) - الکامل، ج ۹، ص ۳۷۲ - ۳۷۱.

^{۱۸۷} (۲) - تاریخ غزنویان، ص ۲۰۰.

تشیع فردوسی، با توجه به عصر تقیه و حساسیت مقام وی در دربار سلطان محمود، پس از جدایی وی از سلطان و سرودن اشعاری در مذمت او آشکار شد و از همان اشعار بروشنی تشیع خالص وی و پی بردن درباریان بدان پیش از به هم خوردن رابطه سلطان با وی، به دست می‌آید و نویسندگان اهل تسنن و تشیع به این نکته تصریح کرده‌اند.

##PAGE=87##

از نویسندگانی که داستان فرار فردوسی را از غزنین به هرات و سپس به طوس و مازندران آورده است، نظامی عروضی می‌باشد و بعد از آن محمود واصفی هروی به تفصیل بیشتر پرداخته و قاضی نور الله شوشتری نیز متعرض آن شده است. اما اشعاری از فردوسی که دلالت بر تشیع خالص او دارد، به این قرار است:

به گفتار پیغمبرت راه جوی دل از تیرگیها بدین آب شوی

چه گفت آن خداوند تنزیل وحی خداوند امر و خداوند نهی

که من شهر علمم، علیم در است درست این سخن، قول پیغمبر است

***منم بنده آل بیت نبی صلی الله علیه و آله و سلم
ستاینده خاک پای وصی علیه السلام

اگر چشم داری به دیگر سرای به نزد نبی و وصی گیر جای

بدین زادم و هم بدین بگذرم چنان دان که خاک پی حیدرم

هر آن کس که در دلش بغض علیست از او خوارتر در جهان زار کیست

نباشد مگر بی پدر دشمنش که یزدان به میزان بسوزد تنش

در جای دیگر می‌گوید:

ایا شاه محمود کشورگشای ز کس گر نترسی بترس از خدای

که بیدین و بدکیش خوانی مرا منم شیر نر، میش خوانی مرا

در جای دیگر مانند بسیاری از شیعیان، حضرت علی علیه السلام را به‌عنوان شاه (ولایت) خطاب می‌کند و دشمن او را ناپاکزاده می‌داند:

ز مادر بود عیب آن تیره رای

به دل هرکه بغض علی کرد جای

اگر چند باشد به ایوان و گاه

که ناپاکزاده بود خشم شاه

در جای دیگر تصریح می‌کند:

به دل مهر آل نبی و ولی

نترسم که دارم ز روشن دلی

به هر دو جهانم وفی و ملیست

شفیع محمد صلی الله علیه و آله و سلم امامم
علیست علیه السلام

فردوسی بعد از تحمّل سی سال زحمت فراوان، نظم و تدوین شاهنامه را به پایان رساند، ولی با توطئه و تنگ‌نظری درباریان از جمله «میمندی» ناصبی مورد بی‌مهری و

##PAGE=88##

بغض سلطان محمود غزنوی واقع شد و علت اصلی آن، اطلاع یافتن سلطان از تشیع اوست؛ هرچند او در «تقیّه» به سر می‌برد و بعد از آن‌که در پاسخ به بی‌مهری سلطان، قصیده زیبایی را سروده، از غزنی خارج شد و تشیع خود را بیشتر اظهار کرد.

ز بیداد آن شاه بیدادگر

به غزنی مرا گرچه خون شد جگر

شنید آسمان از زمین ناله‌ام

کزان هیچ شد رنج سی‌ساله‌ام

ستاند به محشر از او داد من

رسد لطف یزدان به فریاد من

فردوسی پس از خروج از غزنی به هرات رفت و مدتی در آن‌جا در خانه یکی از دوستانش که از شیعیان مخلص آن شهر بود، به صورت مخفی به سر برد. سلطان پس از دریافت خبر متواری شدن فردوسی و قصیده هجوّیه وی، مبلغ گزافی به‌عنوان جایزه کسانی که محل اختفای او را نشان دهند تعیین کرد، اما از آن طرفی نبست؛ چنان‌که آقای محمود واصفی می‌نویسد:

«چون فردوسی از غزنین رفت به «هری» در خانه اسماعیل وراق، پسر ازرقی، شش ماه مخفی بود. چون طالبان [به غزنی] بازگشتند، فردوسی ایمن شد.»^{۱۸۸}

کسائی مروزی و تشیع

کسائی مروزی از شاعران و سخنوران معروف و بلندآوازه‌ای است که در اواخر حکومت سامانیان و اوایل دوره غزنویان می‌زیست. وی همان‌طوری که در سرودن اشعار پندآموز، پیشرو ناصر خسرو بوده، در داشتن اعتقاد به تشیع و نشر مناقب اهل البیت اطهار علیهم السلام نیز بر او تقدم داشته است. دیوان شعر او تا قرن ششم موجود بوده است و صاحب کتاب «نقض» و مؤلف «لباب الالباب» آن را دیده‌اند و متأسفانه بعد از آن از بین رفته است و اکنون باید اشعار پراکنده او را از کتب دیگر، از جمله تذکره‌ها به‌دست آورد. کسانی که دیوان او را دیده‌اند، در تشیع اثنی عشری وی تردید نکرده‌اند.

عبد الجلیل رازی می‌نویسد:

«... و در کسائی خود خلاقی نیست که همه دیوان او مدایح و مناقب مصطفی و آل

##PAGE=89##

مصطفی است؛ علیه و علیهم السلام.»^{۱۸۹}

یکی از نویسندگان که اشعار او را جمع‌آوری کرده است، می‌نویسد:

«وی از شیعیان و معتقدان به خاندان عصمت و طهارت بوده و آنچه نیز موجب جلوه و برجستگی خاصّ وی در میان سایر سخنوران گردیده، یکی همین اعتقاد وی به مذهب تشیع و اخلاص اوست به خاندان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم...»^{۱۹۰}

واقعیت این است که آنچه از اشعار وی باقی مانده، عقاید شیعی او را به‌طور قطع آشکار می‌سازد:

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر	بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار
آن کیست بدین حال و که بوده است که باشد	جز شیر خداوند جهان، حیدر کرار
این دین هدی را به مثل دایره‌ای دان	پیغمبر ما مرکز و حیدر، خط پرگار
علم همه عالم به علی داد پیمبر	چون ابر بهاری که دهد سیل به گلزار

^{۱۸۸} (۱) - برای اطلاع بیشتر، بنگرید به: چهار مقاله، ص ۵۰-۴۹؛ بدایع الوقایع، ج ۱، ص ۳۶۱-۳۵۰؛ النقض، ص ۲۳۱.

^{۱۸۹} (۱) - چهار مقاله، ص ۵۰-۴۹.

^{۱۹۰} (۲) - اشعار حکیم کسائی مروزی، ص ۱۹.

و در جای دیگر می‌گوید:

زود بخروش و گویی نه صوابست خطاست

هیچ نپذیری چون ز آل نبی باشد مرد

به دل اندر غضب و دشمنی آل عباس^{۱۹۱}

بی‌گمان گفتن تو باز نماید که ترا

چیزی که بیش از همه تشیع خالص کسائی مروزی و قدرت او را در سخنوری و منقبت‌سرایی نشان می‌دهد، قصیده بلند گمشده اوست که خوشبختانه در سالهای اخیر به سعی و تلاش یکی از محققان معاصر از کتابخانه استانبول ترکیه پیدا شده است. این

##PAGE=90##

قصیده بوضوح تمام نشان می‌دهد که شاعر نامدار مرو خراسان که در زمان فشار و سختی شیعیان (اوایل حکومت غزنویان) زندگی می‌کرد چگونه با تمام صراحت و بدون هیچ‌گونه هراس، عقاید خویش را بیان داشته، با استواری و به‌طور مستدل از تشیع و اهل البیت علیهم السلام دفاع کرده، در حالی که راه افراط و غلو نیموده است. وی با تمام قدرت به انتقاد از خلفای اموی و عباسی پرداخته و آل سبکتگین و الپتگین (غزنویان) را که دم از دفاع اسلام می‌زدند، نکوهش کرده است.

سیر شد منبر زنام و خوی سکین و تکین

سیصد و هفتاد سال از وقت پیغمبر گذشت

حق صادق کی شناسد و آن زین العابدین

منبری کالوده گشت از پای مروان و یزید

محقق مزبور درباره ارزش و اهمیت این قصیده می‌نویسد:

«این قصیده به‌عنوان یکی از آثار ادبی قرن چهارم و نمونه‌ای از آثار گمشده یک سخن‌سرای بزرگ می‌باشد که از نظر تحقیق در وضع فکری آن روز ایران نیز شایان توجه است و شیوه تبلیغ در استدلال شیعیان آن روز و نحوه اعتقاد و ایمان آنان را نشان می‌دهد.»^{۱۹۲}

به همین مناسبت جا دارد که این قصیده را به‌طور کامل در این‌جا بیاوریم:

^{۱۹۱} (۳) - اشعار حکیم کسائی مروزی، ص ۲۱ و ۴۵-۴۳؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۴۴۳.

^{۱۹۲} (۱) - مجله یغما، آبان‌ماه سال ۱۳۴۸ مقاله دکتر ریاحی، به نقل از: اشعار حکیم کسائی مروزی، ص ۴۵؛ برای اطلاع بیشتر بنگرید به: امین ریاحی، «کسائی مروزی زندگی، اندیشه و شعر او».

فهم کن گر مؤمنی فضل امیر المؤمنین	فضل حیدر شیر یزدان مرتضای پاکدین
فضل آن کس کز پیمبر بگذری فاضلتر اوست	فضل آن رکن مسلمانی، امام المتقین
فضل زین الاصفیا، داماد فخر انبیا	کافریدش خالق خلق آفرین از آفرین
ای نواصب گر ندانی فضل سرّ ذو الجلال	آیت «قربی» نگه کن و ان «اصحاب الیمین»

##PAGE=91##

«فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ» «برخوان ور ندانی گوش دار	لعنت یزدان ببین از «نبتهل» تا «کاذبین»
«لا فتی الا علی» «برخوان و تفسیرش بدان	یا که گفت و یا که داند گفت جز «روح الامین»
آن نبی و ز انبیا کس نی به علم او را نظیر	وین ولی و زاولیا کس نی به فضل او را قرین
آن چراغ عالم آمد در همه عالم بدیع	وین امام امت آمد و زهمه امت کزین
آن قوام علم و حکمت چون مبارک پی قوام	وین معین دین و دنیا و ز منازل بی معین
از متابع گشتن او حوریانی با بهشت	وز مخالف گشتن او ویل یابی با انین
ای به دست دیو ملعون سال و مه گشته اسیر	تکیه کرده بر گمان برگشته از عین الیقین
گر نجات خویش خواهی در سفینه نوح شو	چند باشی چون رهی تو بی نوای دل رهین
دامن اولاد حیدر گیر و از طوفان مترس	گرد کشتی گیر و بنشان این فرع اندر پسین
گر نیاسایی تو هرگز روزه نگشایی به روز	وز نماز شب همی دون ریش گردانی جبین
بی توّلّا بر علیّ و آل او دوزخ تو راست	خوار و بی تسلیمی از تسنیم و از خلد برین
هرکسی کو دل به نقص مرتضی معیوب کرد	نیست آن کس بر دل پیغمبر مکی مکین

##PAGE=92##

ای به کرسی برنشسته آیه الکرسی به دست	نیش زنبوران نگه کن پیش خوان انگبین
گر به تخت و گاه کرسی غره خواهی گشت خیز	سجده کن کرسی گران را در نگارستان چین
سیر شد منبر زنام و خوی سکین و تکین	سیر شد منبر زنام و خوی سکین و تکین
منبری کالوده گشت از پای مروان و یزید	حق صادق کی شناسد و آن زین العابدین
مرتضی و آل او با ما چه کردند از جفا	یا چه خلعت یافتیم از معتصم یا مستعین
کان همه مقتول و مسمومند و مجروح از جهان	وین همه میمون و منصورند امیر الفاسقین
ای کسائی هیچ مندیش از نواصب، وز عدو	تا چنین گویی مناقب دل چرا داری حزین ^{۱۹۳}

البته شاعران شیعی قرن چهارم و پنجم منحصر به آنان که ما در این جا یاد کردیم، نمی‌شوند. شاعر معروف رودکی نیز که در دربار سامانیان به سر می‌برد، پیش از کسائی مروزی به آیین تشیع اسماعیلی گرویده بود.^{۱۹۴}

محمد بن مسعود عیاشی

در قرن چهارم در کنار شاخه اسماعیلیه مذهب تشیع، طریقه اثنی عشری نیز با قدمهایی استوار و آرام در خراسان و ماوراءالنهر به پیش می‌رفت. یکی از افرادی که در این زمان تحت تأثیر تشیع اثنی عشری قرار گرفت، مفسر معروف و دانشمند مشهور، محمد بن مسعود عیاشی سمرقندی است. پیش از آن‌که به عقاید بزرگان و اندیشمندان

##PAGE=93##

درباره وی پردازیم، ذکر این نکته را لازم می‌دانیم که نفوذ و ورود تشیع، بویژه طریقه امامیه در ماوراءالنهر از قرن چهارم نیست. طبق اسناد موجود در ماوراءالنهر، بالاخص سمرقند در اواسط قرن سوم، عده‌ای از پیروان امام هادی علیه السلام از جمله یکی از اصحابش به نام حسین بن اشکیب سمرقندی زندگی می‌کردند. وجود این شیعیان و فعالیت‌های آنان موجب شد تا در قرن چهارم عیاشی به تشیع گرویده، آثار ارزنده علمی به مذاق تشیع از جمله تفسیر عیاشی را خلق کند، که به نوبه خود در ترویج و گسترش این مذهب تأثیر فراوان داشته است. ابن ندیم درباره عیاشی می‌گوید:

«... محمد بن مسعود عیاشی از مردم سمرقند ... و از فقهای شیعه امامیه است و در فزونی دانش یگانه روزگار خود بود و در نواحی خراسان مقام و منزلت بس عالی داشته است.»

^{۱۹۳} (۱) -گزیده اشعار کسائی مروزی، ص ۴۸.

^{۱۹۴} (۲) - افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۱۹؛ تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۸۷۴.

وی در ادامه می‌افزاید:

«عیاشی ۱۷۳ جلد کتاب براساس مکتب تشیع و پنج جلد کتاب براساس فقه اهل سنت و سیره خلفای آنان نوشته است. تعداد کتابهای او ۲۰۸ جلد می‌باشد که از این تعداد ۲۷ جلد آن گم شده است.»

رجالی معروف، نجاشی می‌نویسد که او از چهره‌های درخشان شیعه است.

شیخ طوسی نیز می‌گوید:

«... عیاشی در میان دانشمندان مشرق خراسان و ماوراء النهر از لحاظ علم و فضل ... از همه علمای زمان خود فزونی دارد.»

عیاشی در شهرهای کوفه و بغداد و قم نزد اساتید بزرگی، چون علی بن فضال، محمد ابن یزداد رازی، جبریل بن احمد فاریابی و حسین بن عبد الله قمی تحصیل کرد و در علوم گوناگون اسلامی تبحر یافت.

یکی از اساتید عیاشی، حسین بن اشکیب سمرقندی است که علاوه بر مقام استادی نفوذ معنوی نیز بر وی داشته است. از سوی دیگر، عیاشی استادکشی، صاحب کتاب معروف رجالی بوده است که درباره زمان ولادت و وفات او سندی در دست نیست، ولی معلوم است که معاصر با ثقة الاسلام کلینی و تا سال ۳۲۹ زنده بوده است. او در تفسیر خویش به احادیث استناد می‌جوید، از جمله حدیث زیر را نقل می‌کند:

##PAGE=94##

«خداوند، ولایت اهل بیت علیهم السلام را قطب قرآن و جمیع کتب قرار داده است.»^{۱۹۵}

ناصر خسرو و تشیع

از دانشمندان برجسته اسماعیلیه که در راه ترویج و گسترش این مذهب در خراسان تلاش فراوان کرد، ناصر خسرو قبادیانی بلخی است. وی که در قبادیان، نزدیکی بلخ، به دنیا آمد قسمتی از عمرش را در بلخ سپری کرد و به کار دولتی (غزنویان) اشتغال داشت.

فعالیت گسترده اسماعیلیه در خراسان و ماوراء النهر در قرن چهارم، وی را نیز تحت تأثیر قرار داد. وی در مهمترین اثرش (سفرنامه)، کیفیت تحول فکری خویش را بیان کرده، توضیح می‌دهد که چگونه در خواب به وی درباره ترک گناه و شرابخواری و مضرات آن الهام شد و هنگامی که بیدار شد، با خود گفت:

«باید از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم. اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم، فرح نیابم ...»^{۱۹۶}

^{۱۹۵} (۱) - برای آگاهی بیشتر، بنگرید به: مفاحر اسلام، ج ۲، ص ۳۱۸، ۳۲۱ و ۳۲۸؛ فقه‌های نامدار شیعه، ص ۳۶-۳۸؛ سیمای سمرقند، ص ۷۹-۵۶؛ تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۵؛ رجال شیخ، ص ۴۱۳، ۴۲۹؛ فهرست ابن نلیم، ص ۳۶۱.

محقق و خاورشناس روسی، ایوانف می‌نویسد:

«او [ناصر خسرو] با گرایش به آیین اسماعیلیه بیدار شده، بعدها برای تعلیمات و تعلّمات عالیّه به قاهره فراخوانده شده است.»^{۱۹۷}

وی مواردی را از دیوان حکیم مزبور آورده است که به قول خودش اشارات بسیار مبهمی بر گرایشش به اسماعیلیّه دارد.

ناصر خسرو شش سال در مصر اقامت کرد. در این مدت تعلیم لازم را فراگرفت و به مقام «داعی» نایل شده، به وطن خویش «بلخ» بازگشت و دعوت به آیین اسماعیلیه را آغاز کرد، امّا بزودی دستگاه حاکم از جانب وی احساس خطر کرده، او را به دورترین و کوهستانی‌ترین نقطه بدخشان تبعید کرد. او خود چنین روایت می‌کند:

«تا آن‌که روزی در نیشابور، آدم مرا کشتند. من از خراسان رفتم بدخشان؛ در آن محال از

##PAGE=95##

آن مردم به راه حق، داخل شدند.»^{۱۹۸}

حکیم ناصر خسرو در «پمگان» بدخشان ساکن شد و در آن‌جا نیز دست از فعالیت و دعوت برنداشت، بلکه بر تلاش خود افزوده، مردم بسیاری از آن نواحی را به کیش خود درآورد و این امر خود باعث مشکلات جدیدی بر سر راهش شد؛ امّا این بار نه از طرف دولت که از جانب علمای آن دیار، چنان‌که یکی از مورّخان اسماعیلیه در این باره از او چنین نقل می‌کند:

«از این جهت [استقبال مردم بدخشان از دعوت ناصر خسرو] علمای آن دیار از سبب کار دنیایشان دینداری را کنار گذارده، با من عداوت ورزیدند. من لابد در جبل از جبال بدخشان که او را «پمگان» می‌گفتند، در غاری پناهنده شدم تا مدت بیست سال در آن غار به عبادت به‌سر بردم و مردم را به مذهب اسماعیلیه دلالت می‌کردم.»^{۱۹۹}

امیر بدخشان در این زمان، مردی فاضل و بزرگوار به نام علی بن اسد بود و ناصر خسرو در پناه او منطقه بدخشان و اطراف آن را قلمرو تبلیغ آیین خود ساخته بود:

هر سال یکی کتاب دعوت

به اطراف جهان همی فرستم^{۲۰۰}

^{۱۹۶} (۲) - سفرنامه ناصر خسرو، ص ۳ - ۲.

^{۱۹۷} (۳) - اسماعیلیان در تاریخ، ص ۴۱۹ - ۴۱۸.

^{۱۹۸} (۱) - تاریخ اسماعیلیه، ص ۷۹.

^{۱۹۹} (۲) - همان.

^{۲۰۰} (۳) - ناصر خسرو دیوان اشعار، ص ۲۹۸.

در جای دیگر دیوان خود از علاقه مردم خراسان به تصنیفاتش یاد می‌کند:

خراسان چو بازار چین کرده‌ام

به تصنیفهای چو دیبای چینی^{۲۰۱}

این تبلیغات او در سست کردن ایمان مردم خراسان نسبت به خلیفه عباسی مؤثر واقع شد، چنان‌که خود می‌گوید:

سخنم ریخت آب دیو لعین

به بدخشان و جام و تون و تراز^{۲۰۲}

یکی از محققان معاصر که درباره زندگانی و اشعار حکیم مزبور تحقیقاتی ارزشمند کرده است، توفیق او را در امر تبلیغ در «یمگان» بدخشان این‌طور بیان می‌کند:

«و توفیق او در امر تبلیغ به حدی رسید که نویسندگان کتب مذاهب مانند بیان الادیان و تبصرة العوام از مذهبی به‌عنوان «ناصریه» که پیشوای آن ناصر خسرو بوده است، یاد کرده‌اند.»^{۲۰۳}

##PAGE=96##

برخلاف ایوانف، این محقق معتقد است که گرایش ناصر خسرو به فرقه اسماعیلیه بروشنی از دیوان اشعار او به دست می‌آید و واقعیت همین است. وی می‌نویسد:

«ناصر خسرو سیمای اسماعیلی خود را در دیوان اشعار خود آشکار ساخته. اسماعیلیان معتقدند که قرآن و شریعت را تفسیر باطن، یعنی تأویل باید کرد و فقط خاندان علی‌اند که می‌توانند عهده‌دار تأویل شوند ... گاهی از تأویل، تعبیر به «رمز» و «مثل» می‌کند.»^{۲۰۴}

وی باز هم نمونه‌های روشن از دیوان اشعار او برای اثبات مدّعی خویش ارائه می‌دهد.

ناصر خسرو دشمنان فراوان نیز داشت و دشمنانش او را تکفیر کرده، القابی که در آن زمان تکفیرآمیز و توهین‌برانگیز بود به او نسبت می‌دادند؛ از قبیل «رافضی»، «قرمطی» و «معتزلی»، اما او با کمال شجاعت این الفاظ را القاب مردان علم و حکمت می‌داند:

^{۲۰۱} (۴) - همان، ص ۴۰۴.

^{۲۰۲} (۵) - همان.

^{۲۰۳} (۶) - تحلیل اشعار ناصر خسرو، ص ۳۷۰.

^{۲۰۴} (۱) - همان.

و یا:

گر بدین مشغول گشتم لاجرم

رافضی گشتستم و گمراه نام^{۲۰۶}

سنائی غزنوی و تشیع

حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی، شاعر عالی‌قدر و عارف بلندآوازه و از استادان مسلم شعر فارسی و قافله‌سالار شاعران عارف در قرن ششم بود. وی در غزنی زندگی می‌کرد و در زمانی که اکثریت شهروندان غزنی را پیروان اهل سنت و امام ابوحنیفه تشکیل می‌دادند و سلاطین غزنوی بشدت ضد شیعی بودند، دست از عقاید شیعی خود برنداشت؛ البته شیعه‌ای که از هرگونه تعصب بر ضد سنیان و مذهب آنان مصون بود، چراکه تحمل عارفانه و تساهل بزرگوارانه در امور مذهبی داشت. عبد الجلیل رازی درباره تشیع او می‌نویسد:

«اگر به ذکر همه شعرای مشغول از مقصود خود بازمانیم و خواجه سنائی غزنوی که عذیم النظر است در نظم و نثر و خاتم الشعراش نویسند منقبت بسیار دارد و این خود

##PAGE=97##

یک بیت است از آن جمله:

جانب هرکه با علی نه نکوست

هرکه گوباش من ندارم دوست

هرکه چون خاک نیست بر در او

گر فرشته است خاک بر سر او^{۲۰۷}»

قاضی نور الله شوشتری پس از آن‌که درباره مقام والای عرفانی و طریقتی او مطالبی بیان می‌کند، این‌طور نظرش را راجع به مذهب وی اظهار می‌دارد:

^{۲۰۵} (۲) - همان، ص ۳۷۰.

^{۲۰۶} (۳) - دیوان ناصر خسرو، ص ۲۹۷ و ۴۴۸.

^{۲۰۷} (۱) - النقض، ص ۲۳۱.

«و بالجمله در صحت اعتقاد جناب شیخ اشتباهی نیست و چنانچه از حدیقه و دیوان او معلوم می‌شود، تصریح به تفضیل ائمه اهل البیت علیهم السّلام نموده و در طعن و قدح اغیار غدار، طریقه کنایه و تلمیح پیموده و لهذا در اول حدیقه از روی تقیّه، خلفای ثلث را به حسب ذکر تقدیم نموده و در مدح ایشان به قدر ضرورت و بستن زبان تعرّض اهل سنّت و جماعت اکتفا فرموده ...»

وی سپس نامه سنائی را به بهرام شاه، سلطان غزنوی آورده است و در جای دیگر، مثنوی ذیل را در مدح حضرت علی علیه السّلام از وی نقل می‌کند که ما قسمتی از آن را در این جا می‌آوریم:

آن زفضل آفت سرای فضول	آن علم‌دار علم‌دار رسول
آن سرافیل سرفراز از علم	ملک الموت دیو آ از علم
آن‌که در شرع تاج دین او بود	و آن‌که تاراج کفر و کین او بود
هر عدو را که در فکنده زیبای	نام بر دستش و زننده خدای
هرگز از خشم، هیچ سر بفرید	جز به فرمان حسام برنکشید
...هم نبی را وصی و هم داماد	جان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم از جمالش شاد...

اما در دیوان وی که ۱۳۳۴ بیت مدوّن است و با تصحیح آقای مدرّس رضوی چاپ شده است اشعاری که دلالت بیشتر بر تشییع او دارد یافت می‌شود. وی در یک‌جا واقعه غدیر خم را که در آن حضرت علی علیه السّلام به‌عنوان جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم به دست شخص حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلّم انتخاب شد، آورده و اعتقادش را بدان امر اعلام کرده است:

نائب مصطفی به روز غدیر	کرده در شرع خود مر او را میر
------------------------	------------------------------

##PAGE=98##

رازدار خدای پیغمبر	رازدار پیمبرش حیدر
--------------------	--------------------

تا بنگشاد علم حیدر در

ندهد سنت پیمبر بر

با مدیحش مدایح مطلق

زهق الباطل است و جاء الحق

در جای دیگر تصریح می‌کند که دوستداری اهل بیت علیه السلام اگر به عنوان مذهب بد تلقی شود، ما به همین مذهب بد افتخار کرده، از خداوند می‌خواهیم که بر آن مذهب بمانیم و محشور شویم. این کلام سنائی با توجه به نگرش سلاطین غزنوی نسبت به تشیع و جو شهر، قابل درک است:

مر مرا مدح مصطفاست غذا

جان من باد جانش را به فدا

آل او را به جان خریدارم

و زبدی خواه آن بیزارم

دوستدار رسول و آل ویم

ز آن که پیوسته در نوال ویم^{۲۰۸}

گر بد است این عقیده و مذهب

هم برین بد بداریم یا رب

من زبهر خود این گزیدستم

کاندرین ره نجات دیدستم

و در عشقنامه هنگامی که به وصف علی علیه السلام می‌رسد، او را از دیگران افضل و اعلم و ... می‌داند:

اشجع و افصح، افضل و اکرم

از همه اعدل از همه اعلم

ظاهراً وی با توجه به تعریضی که در این بیت به سایرین دارد، تشیع خویش را به صورت آشکار بیان داشته است. در جای دیگر درباره حضرت علی علیه السلام و قبول امارت وی، ابراز می‌دارد:

ای به دریای ضلالت در گرفتار آمده

زین برادر یک سخن بایست باور داشتن

شو مدینه علم را در جوی و پس در وی خرام

تا کی آخر خویشتن چون حلقه بر در داشتن

چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است

خوب نبود جز که حیدر میر و مهتر داشتن

آن‌که او را بر سر حیدر همی خوانی امیر کافر مگر می‌تواند کفش قنبر داشتن^{۲۰۹}

دانشمند دیگری که شرح حال او را متعرض شده است، این‌طور ابراز عقیده می‌کند:

«اگر هم او را از جمله شیعیان بشماریم، باید معتقد به عدم تعصّب او در مسائل مذهبی باشیم.»

همان‌طور که نویسنده اخیر اظهار می‌کند، سنائی از سویی از ستایش خلیفه اول و ائمه فقه اهل سنت و از سویی دیگر از تعریضهایی به مخالفان حضرت علی علیه السلام، مانند عایشه، معاویه، آل مروان، آل زیاد و قاتلان امام حسین علیه السلام، و همچنین مدح امام حسن و امام حسین علیهما السلام خودداری نکرده است.^{۲۱۰}

به هر حال، شواهد مزبور، بویژه قصیده بلند وی در جواب سلطان سنجر سلجوقی، که از مذهب وی سؤال کرده بود، تشیّع وی را مسلم می‌سازد.

غزنی بعد از سلطان محمود غزنوی، بتدریج شاهد ظهور بزرگان و ناموران شیعی می‌باشد که برجسته‌ترین آنها سنائی غزنوی بود، ولی منحصر به او نبود. شیخ رضی الدین علی لالا، یکی از دیگر دانشمندان شیعی است که در شهر غزنی قدم می‌گذارد.

قاضی نور الله شوشتری درباره او می‌نویسد:

«شیخ محقق مرضی رضی الدین علی لالا، خواجه اهل حال و لالای عترت و آل بود و بالجمله چون عم خود شیخ سنائی از دیار آشنایی و محبان فدایی است، لاجرم نقش نگین، بلکه حرز یقین او، این بیت اخلاص قرین بود:

در بندگی تو آن‌که یکتاست لالای علی، علی لالاست^{۲۱۱}»

^{۲۰۹} (۱) - دیوان سنائی غزنوی، ص ۴۶۷ - ۴۷۴ و ۵۳۰؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۵۶۰.

^{۲۱۰} (۲) - همان.

^{۲۱۱} (۳) - مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۱۳۳.

یکی از علمای شیعه مذهب که در غزنی در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم به سر می برد علی بن الحسین واعظ غزنوی است. به طوری که از شهرت وی و منابع تاریخی به دست می آید، او در وعظ، مهارت و شهرت بسیاری داشت و کلماتش تأثیر فراوان بر شنوندگان و مستمعانش برجای می گذاشت. باز در مجالس المؤمنین می خوانیم:

##PAGE=100##

«علی بن الحسین الواعظ الغزنوی - ابن کثیر شامی گفته - که او واعظ خوش تقریر صاحب تصرف و تأثیر بود و در مجلس او جمع کثیر و جم غفیر از امیر و وزیر و صغیر و کبیر حاضر می شد و قبول بسیار از عامه روزگار، او را حاصل شده بود و خاتون زوجه مستظهر عباسی جهت او رباطی در باب ازج بنا نهاد و اوقاف بسیار بر او وقف کرد و او را جاه عریض به هم رسید. و ابن جوزی در کتب خود بسیاری از مقالات وعظ او را نقل نموده و گفته ... و همچنین گفته که او شیعی بود. بنابر آن جمعی در منع او از وعظ سعی نمودند و باز اذن یافت. سلطان مسعود تعظیم به او می نمود و به مجلس وعظ او حاضر می شد و چون سلطان مسعود وفات یافت، مخالفان در مقام اهانت و آزار او شدند و او در همان ایام بیمار شد. در محرم ۵۴۸ وفات یافت و در رباط که مأوای او بود مدفون گردید.»^{۲۱۲}

غوریان و تشیع (۵۴۳-۶۱۲ه)

در مبحث «تشیع در غور و غرجستان» درباره سلاطین غور و ایمان آوردنشان و نیز مذهب برخی از آنها اجمالاً اشاره شد. در این جا متذکر می شویم که درباره سلاطین مزبور، بویژه در مورد ارتباط هریک از آنان با مذهب، مطالب کافی که بتواند روشنگر باشد، در منابع تاریخی وجود ندارد و تنها اثر تاریخی که در این باره قابل اعتماد است، کتاب طبقات ناصری، تألیف منهاج سراج جوزجانی است. وی که در دربار این سلاطین پرورش یافته و مدتی از عمرش را در خدمت آنان گذرانده، هنگامی که وارد بحث این خاندان می شود، ابتدا مسأله اسلام آوردن آنان را در زمان خلافت حضرت علی علیه السلام و گرفتن (لواء) از دست آن حضرت و تعلق خاطر آنان را به اهل بیت علیهم السلام مطرح می کند.

نویسنده مزبور اولین امیر دوره اسلامی این خاندان را «امیر فولاد غوری شنسبی» ذکر می کند که همزمان با ابو مسلم می زیسته و در قیام او بر ضد امویان و احقاق حق اهل البیت علیهم السلام شرکت جسته است. وی می نویسد:

«حشم غور را به مدد ابو مسلم و در تصرف آل عباس و اهل بیت نبی، آثار بسیار نمود و مدتها عمارت مندیش و فرماندهی بلاد جبال و غور مضاف بدو بود.»^{۲۱۳}

##PAGE=101##

نامبرده تصریح می کند که از زمان امیر فولاد به بعد تا زمان هارون الرشید اطلاعاتی درباره امیر یا امرائی که در غور از خاندان شنسبی و یا غیر آن حکم رانده اند، ندارد.

^{۲۱۲} (۱) - همان، ص ۵۴۸.

^{۲۱۳} (۲) - طبقات ناصری، ص ۳۲۴.

دومین امیر غور «بنجی نهاران» است که همزمان هارون الرشید در غور حاکم بوده است. امیر بنجی نهاران، به دلیل اختلافی که با امیر لشکرش که به خاندان شیثانیان رقیب (شنسبانیان) تعلق داشت، پیدا می‌کند، نزد هارون الرشید رفته منشور حکومتی از وی به دست می‌آورد و این آغاز روابط حسنه این امرا با خلفای عباسی به حساب می‌آید که ظاهراً تا انقراض سلسله مزبور باقی ماند.

علاء الدّین حسین جهانسوز که مؤسس دولت غوریان شمرده شده، آیین اسماعیلیه را برگزید، چنان‌که در طبقات می‌خوانیم:

«و به آخر عمر رسل ملاحده الموت به نزدیک سلطان علاء الدّین آمدند، ایشان را اعزاز کرد به هرجا از مواضع غور در سر دعوت کردند و ملاحده الموت، طمع به ضبط و انقیاد اهل غور در بستند...»

غبار نیز می‌نویسد:

«... جهانسوز تعصب و تقشر مذهبی نداشت؛ به همین جهت نمایندگان و مبلّغین اسماعیلیّه ... به دربار او رسیدند و احترام دیدند و سلطان به ایشان اجازه اقامت و تبلیغ در قلمرو خود داد. گرچه فقها از این عمل سلطان که مخالف روش دولت غزنوی بود بر آشفتند، ولی از هیبت دولت غوری دم برنیاوردند.»^{۲۱۴}

واقعیت این است که سلاطین غوری به‌طور عموم تعصب مذهبی نداشته، از تساهل و تحمل در امور مذهبی پیروی می‌کردند و تعصبی که سیف الدین محمد فرزند علاء الدین حسین جهانسوز در مدت یکساله حکومتش نشان داد، یک استثنا به حساب می‌آید. آنان نه تنها در مقابل پیروان مذاهب متعدد در قلمرو حکومتشان سیاست ملایم و عاری از تعصب در پیش گرفتند، بلکه در اعتقادات مذهبی خود نیز بآسانی تجدید نظر می‌کردند. در این باره، داستان تغییر مذهب دو تن از بزرگترین سلاطین این خاندان قابل توجه است، غیاث الدین محمد سام و شهاب الدین محمد سام که به قول غبار عظمت

##PAGE=102##

سیاسی از دست رفته عهد غزنوی، در دوره این دو برادر تجدید شد، هیچ‌گونه تعصب مذهبی نداشتند، لذا بسادگی مذهب حنفی و شافعی برگزیده، از مذهب کرامیه دست کشیدند، چنان‌که جوزجانی آورده است:

«در اول حال (آن دو برادر) - نور الله مرقدهما - بر طرق مذهب کرامیان بودند به حکم اسلام و بلاد خود، اما چون سلطان معز الدین بر تخت غزنین نشست و اهل آن شهر و مملکت بر مذهب ابو حنیفه کوفی بودند - رضی الله عنه - سلطان معز الدین بر موافقت ایشان، مذهب امام اعظم قبول کرد.»^{۲۱۵}

نویسنده مزبور کیفیت ترک مذهب کرامیان از سوی سلطان غیاث الدین و قبول مذهب شافعی را بتفصیل نقل می‌کند و در منابع دیگر نیز این مطلب تأیید شده است.^{۲۱۶}

^{۲۱۴} (۱) - طبقات ناصری، ص ۳۴۹، بنگرید به: تاریخ مختصر افغانستان، ج ۱، ص ۱۵۸.

^{۲۱۵} (۱) - طبقات ناصری، ص ۳۵۱.

نکته‌ای که در این داستان قابل تأمل است، انتساب اسلاف این سلاطین به مذهب کرامیان است و این امر همان‌گونه که گذشت، در مورد حسین جهانسوز قطعا دور از واقع است و در مورد بقیه آنان نیز دست‌کم کلیتش قابل قبول به نظر نمی‌رسد.

به هر حال، سیاست عاری از تعصب و مبتنی بر تساهل مذهبی این خاندان از سویی، و علاقه و احترام آنان نسبت به سادات و علویان از سوی دیگر، راه را برای گسترش تشیع، بویژه در غور و غرجستان گشود و شیعیان اسماعیلیه هرچند در زمان سیف الدین محمد سرکوب شدند، ولی دولت او بیش از یک سال طول نکشید و تشیع اثنی عشری از آن خطر و تعصبات در امان ماند و راهش را ادامه داد.

سلجوقیان و تشیع (۴۲۹-۵۵۲ هـ)

دولت سلجوقیان به رهبری طغرل بیک بعد از فتح نیشابور و پیروزی بر سپاه سلطان مسعود غزنوی در نبرد دندانقان نزدیک مرو، در سال ۴۳۲ هـ به وجود آمد. نام جد طغرل، سلجوق است و به همین مناسبت، این سلسله به نام سلجوقیان خوانده می‌شوند.

سلجوقیان - چنان‌که بعدا خواهد آمد - مذهب تسنن داشتند و نسبت به تشیع خوشبین نبودند و برای این‌که حکومت خود را مشروع جلوه دهند و از حمایت معنوی

##PAGE=103##

خلیفه عباسی ضد شیعی بغداد بهره‌مند شوند و نیز موافقت اکثریت مردم را که سنی مذهب بودند کسب کنند، مانند غزنویان در تضعیف شیعیان می‌کوشیدند، ولی به‌رغم سیاستهای ضد شیعی آنان، در قرن پنجم، تشیع اعم از امامی و اسماعیلی در حال گسترش بود. شاهد این مطلب، کتیبه مزار حضرت یحیی بن زید علیه السلام در جوزجان خراسان است که در این دوره کتابت یافته و ساختمان آن نیز تجدید بنا شده است. این کتیبه که نشانگر تشیع اعتقادی و اثنی عشری دست‌اندرکاران تجدیدبنای بقعه مبارکه از قبیل: شیخ ابو عبد الله بن شادان القادسی و ترمذی و امیر ابی بکر و امیر محمد بن احمد، عاملان آن و دیگران می‌باشد، گسترش و قدرت تشیع، بویژه امامیه را در بلخ و جوزجان و شمال خراسان به اثبات می‌رساند. عبد الجلیل رازی نیز در کتاب گرانهای النقض، به قدرت تشیع و تعداد مدارس و مساجدشان در این دوره اشاره کرده، می‌نویسد:

«اگر به تعدید مدارس سادات مشغول شویم در بلاد خراسان و حدود مازندران و شهرهای شام از حلب تا حران و از بلاد عراق عجم چون قم و کاشان و آبه که مدارس چند است و کی بوده است و اوقاف چند، طومارات کتب خواهد.»^{۲۱۷}

پیشرفت شیعیان و گسترش مدارس و مساجد آنان، معلول دو عامل مهم بود:

^{۲۱۶} (۲) - همان؛ آثار البلاد، ص ۴۳۰.

^{۲۱۷} (۱) - النقض، ص ۳۴ و ۲۰۲.

۱- رفتار عاقلانه و صلاح‌اندیشی رهبران تشیع و نیز مردم شیعه‌مذهب که با رعایت اوضاع و شرایط، از حرکات تند و افراطی شیعیان اسماعیلیه اظهار بی‌زاری می‌کردند؛ حتی گاهی بیش از سنیان بر ضد آن می‌تاختند. این عامل موجب شد که آنان به دربار سلجوقیان راه یابند و به مقام صدارت و وزارت برسند، چنان‌که ابو نصر کندی و امیر الملک، وزیر طغرل بیک شد و امیر ابو الفضل عراقی نیز که از شیعیان بود، نزد طغرل کبیر، مقام والایی یافت.

۲- عامل دوم، حفظ حرمت سادات و علویان در دربار سلجوقیان بود. آنان در سایه چنین بینشی از سوی دستگاه حاکم، توانستند چراغ تشیع را روشن نگه دارند و در موارد متعدد به‌طور مستقیم و یا غیر مستقیم از رفتار افراطی آنان بر ضد تشیع جلوگیری کنند.^{۲۱۸}

با این حال، همان‌طور که اشاره شد، جو عمومی و سیاست دستگاه حاکم بر ضد

##PAGE=104##

تشیع بود. خواجه نظام الملک طوسی یکی از وزرای مقتدر و ضد شیعی^{۲۱۹} در این باره می‌نویسد:

«و سلطان طغرل و الب ارسلان هیچ نشنیدند که امیری یا ترکی، رافضی را به خویشتن راه داده است و اگر یکی از پادشاهان راه دادی، با او عقاب کردی و خشم گرفتی.»^{۲۲۰}

درباره خواجه و گرایش ضد شیعی وی در یکی از تألیفات تاریخی آمده است:

«مهمترین وزیر دوره سلجوقی «نظام الملک» است. او از طرفداران سرسخت تسنن بوده و بنیانگذار مدارس نظامیه که به دفاع از تسنن و گسترش عقاید اشعری و شافعی تأسیس شده، می‌باشد. سختگیری او بر فرق شیعه و بخصوص اسماعیلیان، شهرت زیادی دارد.

تلاشهای گسترده او در کوبیدن باطنیه و اسماعیلیه و در کنارش شیعه امامیه، شهره تاریخ است. کتاب سیاستنامه او مملو از دشنامهایی به شیعه و درهم آمیختن فرق مختلف آن با یکدیگر است.»^{۲۲۱}

نظام الملک درباره مقتدرترین سلطان سلجوقی، آلب ارسلان، داستانی را نقل می‌کند که عمق خصومت وی با تشیع را می‌نمایاند. سلطان مزبور پس از آن‌که از ورود مرد شیعی مذهب به نام «دهخدای یحیی» به دستگاه حکومت و کسب عنوان دبیری از سوی وی آگاه می‌شود، او را احضار کرده، متهم به باطنی بودن می‌کند. هنگامی که متهم، اتهام باطنیگری را رد و خود را شیعه امامی معرفی می‌کند، سلطان می‌گوید:

«ای مردک! مذهب روافض نیز چنان نیکو نیست که آن را به سر مذهب باطنیان کرده، این بدست و آن بدتر، پس بفرمود چاوشان را تا چندان سیلی در مردک بستند که گفتند خود بمرد و نیم‌کشته از سرایش بیرون کردند.»^{۲۲۲}

^{۲۱۸} (۲) - همان.

^{۲۱۹} (۱) - آثار البلاد و اخبار العباد، ص ۴۱۳؛ النقص، ص ۱۱۳.

^{۲۲۰} (۲) - سیاستنامه، ص ۲۰۱ - ۲۰۰.

^{۲۲۱} (۳) - تاریخ تشیع در ایران، ص ۲۷۸.

ضدیت با تشیع بتدریج چنان افزایش یافت که این اثیر تصریح می‌کند: در این زمان شیعه را در خراسان بر منابر لعن می‌کرده‌اند.^{۲۲۳}

دوره سلجوقیان را از نظر مذهبی باید عصر انحطاط نامید. نه تنها شیعیان با سنیان همواره در اختلاف و نزاع بودند که پیروان مذاهب اربعه اهل سنت نیز بشدت باهم

##PAGE=105##

درگیر بوده‌اند و دستگاه حاکم از مذهب حنفی (مذهب سلجوقیان) و شافعی (مذهب بعضی از وزرا) حمایت می‌کرد.

عبد الجلیل رازی به دلیل دوری از خراسان مطالبی زیاد درباره وضعیت تشیع در آن جا بیان نمی‌کند و بیشتر به مناطق شیعه‌نشین شمال و مرکز ایران، از قبیل شهرهای قم، آبه، ری، کاشان و غیره می‌پردازد و از شهرهای خراسان، سبزوار را که از قدیم مرکز شیعیان بوده است، نام می‌برد:

«اما سبزوار بحمد الله و منه هم محل شیعه و اسلام است آراسته به مدارس نیکو و مساجد نورانی. علما خلف از سلف، طریقت و شریعت آموخته و لعنت ملاحده و خصومت بواطنه در آن بقعه آشکارا و درس و مناظره و مجلس و ختمات قرآن متواتر.»^{۲۲۴}

طبیعی است که مشهد نیز مانند بلخ و جوزجان به دلیل بارگاه حضرت رضا علیه السلام منطقه شیعه‌نشین و یا دارای گرایشهای شیعی امامی بوده است. در تلخیص الآثار آمده است:

«اهالی قریه سناباد، نزدیکی طوس، شیعه بوده و در تزیین قبر امام رضا مبالغه کرده‌اند.»

به میزانی که قدرت سلجوقیان رو به زوال و ضعف می‌رفت و از عمر آن می‌گذشت، تعصبات مذهبی این خاندان نیز کاهش می‌یافت. درگیری این سلسله با اسماعیلیان و اقدامات اسماعیلیه به رهبری حسن صباح و جانشینانش بر ضد آنان و وزیرانشان از جمله نظام الملک خود داستان مفصل دارد که باید به منابع دیگر مراجعه شود.

رازی در جای دیگر درباره عقاید اهل خراسان در قرن پنجم و ششم چنین اظهار می‌دارد:

«آن‌که از بلاد خراسان از نیشابور تا اورکند و سمرقند و حدود بلاد ترکستان و غزنین و ماوراء النهر همه حنفی مذهب باشند یک‌رنگ و به توحید و عدل خدای و به عصمت انبیاء گویند. و به منزلت اهل البیت مقرر و به فضل صحابه معترف و مقرر و جزا بر عمل گویند.»^{۲۲۵}

^{۲۲۲} (۴) - سیاست‌نامه، ص ۲۰۱ - ۲۰۰.

^{۲۲۳} (۵) - الکامل، ج ۹، ص ۱۱.

^{۲۲۴} (۱) - النقض، ص ۲۰۲.

^{۲۲۵} (۲) - همان، ص ۴۳۸ - ۴۳۷.

این عقاید به عقاید شیعیان و معتزلیان نزدیک است. هرچند این یک بیان کلی است، اما روی هم رفته زمینه تشیع را در مناطق مورد اشاره آشکار می‌کند. وی در مورد خوارزم می‌گوید:

##PAGE=106##

«و به خوارزم معتزلیان عدلی مذهب باشند و به فقه اقتدا به ابو حنیفه کنند و در اصول مذهب اهل البیت دارند، مگر در دو مسأله امامت و عید که خلاف کنند.»^{۲۲۶}

به هرحال، به میزان رو به ضعف رفتن دولت سلجوقیان، تشیع گسترش می‌یافت؛ بویژه در شهرهایی که از مرکز خلافت دور بودند؛ مانند غور و غرجستان و گرمسیر و غزنی؛ چنان‌که در سال ۵۷۹ هـ (طبق سندی) اشاره به این امر شده است:

«در خراسان، انسان صاحب قدرت و زبان و شمشیر نیست، مگر آن‌که تشیع روش دین و قرین آنها می‌باشد...»^{۲۲۷}

از خوارزمشاهیان تا تیموریان (۵۲۱-۷۸۲ هـ)

سلاطین خوارزمشاهی، در اصل از مردم غرجستان خراسان بودند. جدّ آنان به نام انوشکین غرجه از زادگاهش غرجستان (هزاره جات فعلی) به خوارزم رفته، به دلیل لیاقتها و کاردانیهایی که از خود نشان داد، از سوی سلاطین سلجوقی به حکومت خوارزم منصوب شد و پس از او قدرت به پسرانش رسید.

با تضعیف قدرت سلجوقیان، بتدریج بر اقتدار آنان افزوده شد و پس از سقوط سلجوقیان، خوارزمشاهیان یکه‌تاز قلمرو خراسان شده، طی لشکرکشی‌هایی، حکومت‌های غزنی و غور را که به دست امرای غوری هم‌تراشان اداره می‌شد، ساقط کردند و تمام خراسان و ایران را تحت سیطره خویش درآوردند.

اکثر فتوحات خوارزمشاهیان و نهایت توسعه قلمروشان در زمان آخرین و مقتدرترین سلطان این سلسله، سلطان محمد خوارزمشاه اتفاق افتاد. او دولت ترکی را در سمرقند، و دولت مقتدر قراختائی را در کاشغرستان از بین برده، قلمرو خود را از دریاهای سیحون و سند تا حدود عراق و از دریاچه آرال تا بحر عرب گسترش داد.

زادگاه اصلی سلاطین خوارزمشاهی غرجستان و غور بود که مردم آن از قدیم طرفدار اهل بیت علیهم السّلام و تمایل به تشیع بودند و سیاست بی‌تعصب و مبنی بر تساهل سلاطین غوری، این احتمال را تقویت می‌کند که خوارزمشاهیان اگر تمایل به تشیع نداشته‌اند،

##PAGE=107##

دست‌کم بر ضد شیعیان، تعصب نورزیده‌اند و سلطان محمد نشان داد که خصومت عمیق نسبت به خلیفه سنی مذهب عباسی و نیز تمایل جدی به اقتدار تشیع دارد. او پس از آن‌که قدرت خویش را در سراسر خراسان و ماوراءالنهر و

^{۲۲۶} (۱) - همان.

^{۲۲۷} (۲) - تاریخ تشیع در ایران، ص ۳۱۱.

ایران تثبیت کرد، نیت پنهانی و دیرینه خویش را آشکار ساخت. «فتوایی از فقها حاصل کرد که الناصر الدین خلیفه عباسی با سلطان محمد خوارزمشاه که مددکار اسلام است مخالفت می‌کند.

وانگهی خلافت اسلامی حق سادات حسینی است و خاندان عباسی، غاصب این حقند.

پس این فتوا را بهانه قرار داد ... نام خلیفه را از خطبه برانداخت ...»^{۲۲۸}

شخصی را که سلطان برای خلافت در نظر گرفت، یکی از سادات شیعی مشهور ترمذ به نام سید علاء الملک ترمذی بود. مستوفی می‌نویسد:

«... و سید علاء الملک ترمذی را جهت خلافت، اختیار کرد. ساز راه عراق کرد تا بنی عباس جهت آزاری که از ایشان داشت براندازد و او را به خلافت نشاند.»^{۲۲۹}

لیکن سلطان به دلیل برف و سرمای شدید گردنه‌های همدان و تلفات سپاهش به هدف خود نرسید و مجبور به بازگشت شد. در گزارشی از رشید الدین فضل الله نیز آمده است:

«در شهر سنه ... سلطان به قصد دار السلام لشکر کشید. به واسطه آن‌که: پیش از آن، میان او و ناصر خلیفه، وحشتها افتاده بود. و کینه و کدورتها در سینه نشسته و سلطان بدان سبب از ائمه ممالک، فتوا ستده بود و به تخصیص از مولانا استاد البشر فخر الدین رازی که آل عباس در تقلد خلافت محق نیستند، و استحقاق خلافت، سادات حسینی نسب را ثابت و محقق است. و هر صاحب شوکتی که قادر باشد، بر وی واجب و لازم است که یکی از سادات حسینی را که مستعد باشد به خلافت بنشاند، تا حق را در نصاب قرار داده باشد ... و سید علاء الملک ترمذی را که از سادات بزرگ بود، نامزد گردانید تا به خلافت بنشاند و بر این اندیشه روان شد.»^{۲۳۰}

این تصمیم علاوه بر آن‌که تشیع سلطان محمد را حداقل در جنبه سیاسی نشان

##PAGE=108##

می‌دهد، نفوذ گسترده و رو به تزاید و جا افتاده و شناخته شده شیعیان را در داخل قلمرو او بویژه خراسان به تصویر می‌کشد؛ نفوذی که قابل اتکای سلطان از نظر مذهبی و مردمی در مقابل خلافت بیش از پانصدساله عباسی واقع شد. او توانست با لشکری سنگین و مجهز به جنگ خلافت، برای برگرداندن آن بر مدارش عزیزت کند. هرچند در این سفر چیزی از نظر نظامی و سیاسی و تبلیغاتی برای رسیدن به آرمانش کم نداشت، اما بخت با او یار نشد. زمستان و سرمای زودرس او را زمینگیر کرد و با ناکامی بازگشت؛ ولی از هدفش تا آخر دست برنداشت.^{۲۳۱} بدین جهت، خواب از چشمان خلیفه بغداد ربوده بود و خلیفه مجبور شد به دلیل مصالح سیاسی، تظاهر به تشیع کند و نامه‌هایی نیز برای چنگیز که

^{۲۲۸} (۱) - افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۳۸.

^{۲۲۹} (۲) - تاریخ گزیده، ص ۴۹۳؛ بنگرید به: تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۹۷.

^{۲۳۰} (۳) - جامع التواریخ، ج ۱، ص ۳۴۱ - ۳۴۰.

^{۲۳۱} (۱) - دین و دولت در عهد مغول، ص ۸۰.

بتازگی قدرتی به هم رسانیده بود فرستاد و او را برای حمله به دولت سلطان محمد تشویق کرد. بر اثر این تشویقات و راهنماییها و عوامل گوناگون دیگر، چنگیزخان لشکرکشی خویش را مانند سیل بنیادکن به سوی جهان اسلام آغاز کرد که طی آن نه تنها سلسله خوارزمشاهیان را برانداخت، بلکه به بغداد نیز سرازیر شده و خلیفه عباسی را با نمد پیچید و به دیار نیستی فرستاد.^{۲۳۲}

مورخان، عوامل گوناگونی را در شکست سلطان محمد خوارزمشاه در برابر مغولان دخیل دانسته‌اند که بعضی از آنها عبارتند از: سربه‌نیست کردن برخی از علمای سرشناس، اعم از شیعه و سنی که بجا یا نابجا از جانب آنان احساس تهدید می‌کرد، آزاد گذاشتن و اختیار دادن به مادرش ترکان خاتون در امور سیاسی و نظامی، پیش گرفتن روش نسنجیده و به دور از تدابیر لازم سیاسی در مخالفت با خلیفه عباسی و اعلام جنگ با آن، نقشه و پیش‌بینی نادرست و ساده‌لوحانه سلطان پس از شکست اولیه در مقابل چنگیز مبنی بر ترک دفاع همه‌جانبه و عدم استفاده از نیروی گسترده و عظیم ارتش و مردمی که آماده جهاد و دستور برای دفاع از دیار و محل خود بودند و ...

تعصبات مذهبی که بیشتر سنگ بنایش از زمان غزنویان نهاده شد و در زمان سلجوقیان ادامه یافت، هنوز در آسمان کشور سایه افکن بود و همچنان از میان مردم

##PAGE=109##

قربانی می‌گرفت. جنگهای تبلیغاتی روحانیان قشری و متعصب و صدور احکام گوناگون از سوی آنان مبنی بر تکفیر پیروان مذاهب دیگر، آرامش روانی و اطمینان اعتقادی مردم را سلب کرده بود؛ چنان‌که غبار می‌نویسد:

«در عین حال، روحانیان (مثل فتوادالها) بین خود گلاویز بودند و توده‌ها را به دشمنی مذهبی بین همدیگر رهبری می‌کردند. چنانچه فقهای حنفی مذهب مرو (در عهد توکوش خوارزمشاه) مقصوره مسجد جامع شهر مرو را که به رسم شافعیها ساخته شده بود، بسوختند. پس وقتی که کشورهای اسلامی و خود شهر مرو تحت تهدید مغول قرار گرفت، فقهای شافعی مذهب شهر برخاستند و مقصوره مسجد جامع مرو را که به رسم حنفیها ساخته شده بود آتش زدند.»^{۲۳۳}

قاضی سرخس چون از قدرت مغولها اطلاع یافت، و در برابر آنان تسلیم شد، مورد خشم مردم قرار گرفت و به دست آنان کشته شد، اما پس از آن‌که سپاه چنگیز بر سرخس مسلط شد، طرفداران قاضی مقتول، بنابر گزارش عظاملک جوینی، دست به انتقام زدند:

«ارباب سرخس به انتقام قاضی مبالغتی کردند که گویا از اسلام و دین خبر و یقینی نداشتند، از کشته‌ها پشته‌ها ساختند و مقصوره مسجد را بسوختند ...»

غبار اضافه می‌کند:

^{۲۳۲} (۲) - برای تفصیل بیشتر بنگرید به: تاریخ تشیع در ایران، ص ۳۹۵ - ۳۸۵.

^{۲۳۳} (۱) - افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۰۹ - ۲۰۶.

«در شهر اصفهان مثل مرو آتش جدال مذهبی بین فقهای حنفی و شافعی مشتعل بود و سببول این دو دسته، خانواده‌های مشهور صاعدی و خجندی به‌شمار می‌رفت ...»^{۲۳۴}

سلطان محمد، عقاید دیرینه مردم یا اکثریت آنان (اهل سنت) را درباره مقام خلافت و اهمیت خلیفه عباسی بغداد متزلزل کرد؛ مردمی که پیش از آن دستورهای خلیفه بغداد را در جنگ و صلح و جهاد و اصلاح و حل و فصل خصومات و مشروعیت حکمرانان محلی به‌عنوان دستور دینی و تکلیف شرعی تلقی می‌کردند.

سلطان محمد چنان‌که گذشت، این برداشت و اعتقاد را از بین برد. اما هنوز زمان کافی سپری نشده و شرایط لازم برای جایگزینی سید علاء الملک ترمذی حسینی‌نسب به جای وی و جا افتادن او در میان مردم و نیز تثبیت موقعیت مذهبی او در اذهان و باورها فراهم نشده بود.

##PAGE=110##

براساس علت یاد شده و علل دیگر، سپاه چنگیز با موانع جدی در هجوم به خراسان مواجه نشده، پس از عبور از جیحون، شهر تاریخی و باشکوه بلخ را به خاک و خون کشیدند و اهالی آن را چنان قتل عام کردند که به گفته جوینی:

«مدتها وحوش از لحوم ایشان خوش‌عیشی می‌راندند.»^{۲۳۵}

سپس در سال ۶۱۸ نیشابور که در ردیف مرو، بلخ و هرات از جمله شهرهای مهم خراسان بود، به تصرف مغولان درآمد و به انتقام قتل داماد چنگیز و پایداری مردم، با خاک یکسان شد. آن‌گاه طوس و مشهد امام رضا علیه السلام غارت و ویران شد. جوینی در ادامه می‌افزاید:

«چون ایبورد و نسا و یارز و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و سنجان و سرخس و زورابد و از جانب هرات تا حدود سجستان [سبستان] رسیدند و کشش و غارت و نهب و تاراج کردند، به یک رکضت عالمی که از عمارت موج می‌زد، خراب شد ... و اکثر احیا اموات گشتند و جلود و عظام رفات شدند و عزیزان خوار و غریق دیار بوار آمدند.»^{۲۳۶}

بدین ترتیب، نوبت غور و غرjestان رسید؛ چنان‌که جوزجانی می‌گوید:

«در شهر ۶۱۹ جمله قلاع غرjestان گشاده گشت و میزان تلفات به حدی بود که در هیچ خانه نبود که عزایی نبود.»^{۲۳۷}

سپس طالقان و بامیان فتح شد و چون در جریان مقاومت شدید مردم بامیان پسر جغتای نوه چنگیز به قتل رسید، دستور صادر شد تا همه ساکنان، حتی حیوانات بامیان را کشتند و از آن پس تا زمان جوینی هیچ آفریده‌ای در آن‌جا ساکن نشده بود.^{۲۳۸}

^{۲۳۴} (۲) - همان.

^{۲۳۵} (۱) - به نقل از: دین و دولت در ایران عهد مغول، ص ۱۰۶.

^{۲۳۶} (۲) - تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۱۱۸.

^{۲۳۷} (۳) - طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۳۹، ۱۴۳.

پس از فرار سلطان محمد خوارزمشاه و مرگ وی در جزیره آبسکون، فرزند ارشد وی به نام جلال الدین تصمیم به مقاومت در برابر مغولان گرفت. جلال الدین که خود را پس از پدر، وارث تاج و تخت خوارزمشاهیان می‌دانست، پس از مقاومتها و رشادتهای جسته و گریخته در نواحی شمال و غرب خراسان به غزنین وارد شد. در این شهر، سپاه

##PAGE=111##

انبوه «از ترک و ترکمان و خلیج و هند و کابلی و سیستانی و غیرهم» تشکیل داده، برای دفع هجوم دشمن وارد پروان شدند. مغولان در این جنگ، شکست سختی خوردند.

چنگیز که این خبر را شنید، سپاهی به فرماندهی «قوتوقتونویان» یکی از یاران خود، به جنگ وی فرستاد. او نیز شکست خورد و تلفاتی سنگین داد و غنائیم هنگفتی بر جای گذاشت؛ ولی فرمانده مغولی جان سالم به‌در برده، شرمسار خود را به چنگیزخان در ماورای رود جیحون رسانید.^{۲۳۹}

از آن‌جا که جلال الدین خوارزمشاه فاقد تفکر سیاسی و تدبیر کافی بود، بر فرماندهان و کارگزاران سپاه تسلط لازم نداشت. فرماندهان وی بر سر تقسیم غنائیم جنگ پروان به جان هم افتادند. غنائمی که می‌توانست برای تقویت قوا و گردآوری هر چه بیشتر اسلحه و جنگجویان جدید مفید واقع شود، سبب از هم‌پاشیدگی نیروهایی شد که بسختی و خون دل در آن زمان فراهم شده بود. سرانجام جلال مجبور شد با دسته‌ای اندک پروان را ترک کند و راهی سند و بلاد هند شود تا از آن راه به گردآوری نیروهای خارجی بپردازد.

چنگیز با سپاه تازه نفس و قوی وی را تعقیب کرد تا این‌که در کنار رود سند، ضمن نبردی شکست جدی بر او وارد ساخت.^{۲۴۰}

حمله چنگیز خسارات و تلفات جبران‌ناپذیری بر جهان اسلام، بویژه به سرزمین خراسان وارد کرد. شهرهای مهم خراسان چون بلخ، بخارا، هرات، سمرقند، مرو و جرجانیه که محل تجمع علما و روحانیان بود و از پایگاههای عمده دنیای اسلام به شمار می‌رفت، یکی پس از دیگری، تخریب و به‌دست چپاول و قتل و غارت سپرده شد و به یک‌یک شهرهای آن و به‌طور کلی ضربه فرهنگی سهمگینی به شرق وارد آمد؛ چنان‌که جوزجانی می‌گوید:

«جمله زمین توران و مشرق به حکم استیلای کفار مغول، حکم دار الاسلام از آن دیار برخاست و حکم دار الکفر گرفت.»^{۲۴۱}

##PAGE=112##

^{۲۳۸} (۴) - تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۱۰۵-۱۰۴.

^{۲۳۹} (۱) - همان، ج ۲، ص ۱۳۸-۱۳۶.

^{۲۴۰} (۲) - تاریخ مغول در ایران، ص ۳۵-۳۴.

^{۲۴۱} (۳) - به نقل از: دین و دولت در ایران عهد مغول، ص ۱۲۴-۱۲۳.

شیعیان در جریان حمله چنگیز، مانند پیروان سایر مذاهب و به‌طور کلی شهرهای خراسان، دچار صدمات و خرابیهای سنگینی شدند که آن را شاعر معروف کمال الدین اسماعیل این‌گونه شرح می‌دهد:

مساجد شده خندقی پارگین	منابر شده هیزم شوربا
سگ مرده افتاده در موضعی	که بُد جای پیشانی اولیا
چو اوتاد در سجده افتاده سقف	چو ابدال گشته ستونها دو تا
امامان چو قندیل آویخته	چو سجاده افکنده محرابها
نه بر طفل رحمت، نه از پیر شرم	نه آزرم خلق و نه ترس خدا
به صف خران وه که آراسته	مساجد که بُد خانه اتقیا ^{۲۴۲}

هرچند قلاع شیعیان اسماعیلیه در حمله اول مورد تعرض قرار نگرفت، ولی پس از بازگشت چنگیز به مغولستان و درگذشت او، هلاکو نوه چنگیز، حمله جدیدی را به سوی جهان اسلام آغاز کرد و بر اثر این تهاجم، قلاع اسماعیلیان در قهستان و مناطق دیگر ایران، تخریب شد و خلافت بغداد نیز سقوط کرد.

چنگیز و پیروانش دارای تعصب دینی و مذهبی نبودند و برای آنان، علما و روحانیان هر مذهب محترم بودند و ملت و دینی را، بر ملت و دین دیگر رجحان نمی‌دادند.

چنگیز، دارای آیین شمنی بود. جانشینان او بتدریج از آیین شمنی به بی‌تفاوتی، آیین بودایی، دین مسیحیت، شریعت اسلام (مذهب حنفی) و سرانجام به مذهب تشیع گرایش پیدا کردند.^{۲۴۳}

تشیع پس از تحمل مصیبت‌های فراوان از میان ویرانه‌ها و خرابیهای مغول قد برافراشت و در سایه آزادیهای مذهبی و تساهل دینی حاکمان مغول رو به گسترش نهاد. پس از لشکرکشی هلاکو به سوی شرق و تخریب قلاع اسماعیلیان قهستان، یکی از دانشمندان مهم شیعه، خواجه نصیر الدین طوسی به دستگاه خان مغول پیوست. نامبرده در سایه تدبیر و دوراندیشی نردبان ترقی را سرعت پیمود و بزودی یکی از مشاوران نزدیک

##PAGE=113##

هلاکو شد.

حضور این دانشمند حکیم، مانع بسیاری از تصمیمات خطرناک و پرتلفات خان مزبور بر ضد مسلمانان بویژه شیعیان شد.

^{۲۴۲} (۱) - روّضات الجنّات فی اوصاف مدینة هرات، بخش یکم، ص ۲۶۵-۲۶۴.

^{۲۴۳} (۲) - الغ بیک و زمان وی، ص ۱۷۳ به بعد؛ تاریخ مغول، ص ۱۹۹ تاریخ شیعه، ص ۳۱۰ از سعدی تا جامی، ص ۶۵.

«خواجه وزارت هلاکو را بدون دخالت در اموال بر عهده داشت و چنان بر وی مسلط شد و عقلش را ربوده بود که هلاکو با زمانی که خواجه تعیین می‌کرد، سوار می‌شد و مسافرت می‌کرد و به کاری دست می‌یازید.»^{۲۴۴}

هرچند حضور امثال خواجه طوس در دستگاه مغول، تأثیر مهمّ در حیات و گسترش تشیع در این دوره در سراسر مناطق اسلامی، بویژه مناطق غربی داشت، اما عامل تعیین کننده در این امر - همان‌گونه که اشاره شد - سیاست آزادی مذهبی اعمال‌شده از سوی هلاکو و اخلاف او بود.

در سایه سیاست مزبور:

«مذهب شیعه در سده هفتم و هشتم هجری بسرعت راه ترقی را پیمود و بتدریج زمینه گسترش آن در سراسر ایران فراهم آمد.»^{۲۴۵}

ولی خراسان شرایطی متفاوت نسبت به مناطق همجوارش داشت. این سرزمین از جهت شرایط و اوضاع سیاسی در آستانه هجوم چنگیز به دو قسمت متمایز تقسیم شده بود. قسمت غربی آن که به‌طور مستقیم تحت حکومت فرمانروایان مغول قرار گرفت، دارای فضای اجتماعی، سیاسی مستعد - یا دست‌کم قابل تحمل - برای تشیع بود و این روند در زمان مغول ادامه یافت و در پرتو آن، آیین تشیع گامهای مهم و بلندی را به جلو برداشت. براساس آن، اولین قیام مردمی بر ضد مهاجمان ایلخانی با شعار «تشیع» شکل گرفت که در آغاز، سلطه بازماندگان چنگیز را از خراسان غربی کوتاه کرد؛ سپس موجب سقوط سلطه آنان از سراسر خراسان و ایران شد. قیام نامبرده که بعدها به‌نام قیام سرداران معروف شد، یکی از نکات مهم و مقطع طلایی تاریخ خراسان پس از نهضت ابو مسلم خراسانی شمرده می‌شود. یکی از مستشرقان چنین گفته است:

«خروج سرداران خراسان از لحاظ وسعت، بزرگترین، و از نظر تاریخی، مهمترین

##PAGE=114##

نهضت آزادیبخش خاور میانه بود و بلا تردید تأثیر حتمی در جنبشهای دیگر داشته است.»^{۲۴۶}

این جنبش در آغاز از روستای «باشتین» سبزوار آغاز شده، آن‌گاه سبزوار و در مرحله بعد نیشابور و قهستان و اطراف آنها را آزاد کرد و پیروزیهای چشمگیر و تحسین برانگیزی در مقابل مغولان که در ذهنها شکست‌ناپذیر جلوه کردند کسب کرد و موجب شیوع تشیع و رشد آن در خراسان و سایر مناطق شد. سرداران بتدریج با علما و شیعیان مناطق دیگر ارتباط برقرار کردند و شعاع نفوذ و عملیاتشان فراتر از خراسان غربی، بلکه ماورای ایران کشانده شد.^{۲۴۷}

^{۲۴۴} (۱) - فوات الوفيات، ج ۲، ص ۱۵۰-۱۴۹.

^{۲۴۵} (۲) - دایرة المعارف تشیع، ص ۲۳۲؛ تاریخ شیعه، ص ۳۰۵-۳۰۳.

^{۲۴۶} (۱) - نهضت سرداران، ص ۱۰.

^{۲۴۷} (۲) - همان، ص ۵۲ به بعد.

نکته درخور تأمل این‌که نهضت سربداران همواره از اختلاف داخلی و رقابت سران رنج می‌برد و این مناقشات رهبران نهضت، نه تنها از سرعت و گسترش آن می‌کاست، بلکه چه بسا گاهی این حرکت شیعی را تا حد سقوط پیش می‌برد. چنان‌که نمونه عینی آن کشته شدن شیخ حسن جوری، رهبر مذهبی آن به دلیل اختلاف داخلی به دست عوامل جناح داخلی رقیب در جریان جنگ «زاوه» و در نتیجه شکست سربداران از لشکر ملک پیر علی غیاث الدین کرت و تسلط هراتیان بر نیشابور می‌باشد. البته این اولین جنگ دولت کرت سنی مذهب و حکومت سربداران شیعه مذهب نبود؛ اما آخرین و تعیین‌کننده‌ترین آن به شمار می‌آید.^{۲۴۸}

در آستانه هجوم چنگیز، خراسان مرکزی و شرقی به دست ملوک کرت اداره می‌شد.

ملک رکن الدین جد شمس الدین محمد کرت (مؤسس این سلسله) «همین‌که دعوت چنگیز را گرفت فوراً از در مدارا و انقیاد با دشمن پیش آمد و نواسه خود شمس الدین محمد را به دربار چنگیز اعزام نمود. این اقدام سبب اعتماد و اطمینان چنگیز نسبت به او گردیده و منشور حکومت خیسلار و قسما غور به او داده شد.»^{۲۴۹}

در حمله دوم به خراسان و ایران، هنگامی‌که هلاکو به ماوراء النهر رسید، «ملک شمس الدین کرت پادشاه هرات و فیروزکوه و غرجستان به رسم اطاعت به خدمت او

##PAGE=115##

۲۵۰

رسیدند و مورد مرحمت قرار گرفتند.»^{۲۵۱}

ملوک کرت از سال ۱۲۴۵-۱۳۸۱ میلادی در آغاز بر هرات و فیروزکوه و بتدریج بر کل شرق و مرکز خراسان حکم راندند. «از سال ۱۳۱۸ میلادی (۷۱۸ ه) امتیازات مهمی به دست آورده ... از این تاریخ ملوک کرت عملاً مبدل به کشور مستقل و جداگانه گشت.»^{۲۵۲}

ملوک کرت تابع مذهب تسنن بودند و در ترویج مذهب خویش و گسترش آن بسیار می‌کوشیدند. آنان پا را از تبلیغ مذهبی فراتر گذاشته، نسبت به مذهب تشیع و پیروان آن تعصب داشتند و با خشونت رفتار می‌کردند. در منابع تاریخی، درباره تعصب مذهبی ملک معز الدین حسین (یکی از ملوک معروف کرت) آمده است:

«در ترویج و تقویت مراسم مذهبی اهل سنت جد بلیغ داشت.»^{۲۵۳}

^{۲۴۸} (۳) - افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۶۸-۲۴۶.

^{۲۴۹} (۴) - همان.

^{۲۵۰} ناصری داوودی، عبد المجید، تشیع در خراسان: عهد تیموریان، ۱ جلد، آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی - مشهد مقدس، چاپ: اول، ۱۳۷۸ ه.ش.

^{۲۵۱} (۱) - تاریخ مغول، ص ۱۷۵-۱۷۴؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۳۹.

^{۲۵۲} (۲) - نهضت سربداران، ص ۳۱.

و به گفته میر غلام محمد غبار:

«فقه‌ای درباره کُرت، این اختلاف را مشتعل می‌ساختند.»^{۲۵۴}

نامبرده درباره ملک پیر علی غیاث الدّین، فرزند معزّ الدّین و یکی دیگر از ملوک معروف کُرت می‌نویسد:

«در دوران حکومت دوازده ساله پیر علی چندین بار فقه‌های متعصّب او را به نام اختلاف مذهبی به سوقيات ضد حکومت سربداری سبزوار (که طریقه امامیه داشتند) تشویق نمودند.»^{۲۵۵}

بنابراین، تشیع در خراسان مرکزی و سپس شرقی (هرات و غور و غرجستان و سیستان) در زمان مغول به رغم سیاست آزادی مذهبی مغولان، پیشرفت چندانی نکرد و از این تنها دستاورد مثبت معنوی مغولان، تا هجوم تیمور و آغاز فصل جدید تاریخ خراسان، محروم ماند.

##PAGE=117##

فصل سوم تیموریان و تشیع (۷۸۲-۹۱۱ هـ)

##PAGE=118##

رابطه سلاطین تیموری و تشیع از موضوعات پیچیده و بحث‌انگیز است. با آن‌که آنان در برخی مسائل از قبیل: تکریم سادات، احترام علما، تشویق صاحبان حرف، ترویج علوم، اشاعه فرهنگ و هنر و توجه به کتاب و کتابخانه باهم مشابهت داشته‌اند، اما در برخی از صفات و خصایص و عقاید از هم متمایز بوده‌اند و رابطه آنان با تشیع از آن اموری است که سلاطین مزبور نسبت به آن یکسان رفتار نکرده‌اند؛ هرچند دیدگاه و عملکرد آنان به آن حدّ تفاوت ندارد که به مرز تناقض و ضدیت برسد.

تصور عموم بر آن است که تیموریان پیرو مذهب تسنّن و حنفی بوده‌اند و براساس این بینش باید موضعگیری آنان نسبت به تشیع و شیعیان منفی باشد، اما تاریخ، ما را به نقطه مقابل آن رهنمون می‌کند. براساس شواهد تاریخی، سلسله تیموری نه تنها از همان آغاز و زمان قتل و کشتار اولیه با تشیع خصومت مذهبی نشان ندادند، بلکه بتدریج و پس از کشتارهای آغازین، که اهل سنت و تشیع هر دو قربانی بیرحمانه‌ترین اعمال تیمور شدند، رابطه مزبور با تشیع رو به نزدیکی و هماهنگی گذارد و در پایان به وحدت و یگانگی انجامید.

تیمور و تشیع

^{۲۵۳} (۳)- تاریخ مغول، ص ۴۲۱-۴۲۰.

^{۲۵۴} (۴)- افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۴۶.

^{۲۵۵} (۵)- همان، ص ۲۴۷.

تیمور مؤسس خاندان تیموری، یکی از فاتحان بزرگ و جهانگیران شگفت‌انگیز تاریخ بوده است. تیمور به معنای «آهن» است. وی القابی از قبیل «گورکان» به معنی «داماد» و لقب «لنگ» نیز دارد. او بعد از آن‌که با دختر خان مغولی کاشغر ازدواج کرد، لقب «گورکان» یافت و پس از برداشتن جراحت در جنگ سیستان به دست جنگجویان

##PAGE=119##

آن شهر به «لنگ» معروف شد.

«تیمور فرزند ترغان نویان است که از تیره اجدادی با چنگیزخان منسوب بودند و اجداد این دو فاتح در برخی از ازمینه با یکدیگر برادر هم بوده‌اند. جدّ هشتم تیمور و چهارم چنگیز، برادر بودند.»^{۲۵۶}

برخی این نسبت را قبول نداشته، علت طرح پیوند خانوادگی با چنگیز را از سوی تیمور، صرفاً عامل سیاسی دانسته‌اند، تا بدین وسیله حمایت قبایل مغول را به خود جلب کند. تیمور نسبش را به چنگیز می‌رساند تا از حمایت قبایل مغول برخوردار شود.^{۲۵۷}

«بار تولد» محقق و خاورشناس روسی با در نظر داشت این‌که چنگیز از طوایف مغول، و تیمور جغتایی است، درباره مغول و جغتای می‌نویسد:

«از نظر تاریخ موضوع «جغتای» شایان توجه است، عنوان جغتای به مردمی در ماوراءالنهر داده شده که آداب و رسوم خانه‌به‌دوشی را محفوظ کرده بودند. بعدها این لفظ به سلاله تیمور که از ماوراءالنهر رانده شده و در هندوستان حکومت می‌کردند، اطلاق گردید. پس برای شعبه شرقی مردم جغتای که می‌خواستند با همین عنوان خود را معروف و مشهور سازند، امکاناتی موجود نبود. مردم خانه‌به‌دوش تنها بر خود لقب مغول می‌دادند ... در میان مغولان و «جغتائیان غیر از عناوین رسمی جغتای و مغول، الفاظ توهین‌آور دیگری برای موهون ساختن دو طرف وجود داشت. مغولان جغتائیان را به نام «کاراواناس» و جغتائیان مغول را به اسم «جت» می‌خواندند.»^{۲۵۸}

افزون بر این، تیمور در آغاز قدرت‌نمایی خود جنگهای متعدد و خونینی در ماوراءالنهر با اقوام و قبایل «جت» داشته است و اگر می‌بینیم در کتابهای تاریخی که درباریان و متملقان تیمور و اخلافش نوشته‌اند و مکرر از مخالفت و شورش و جنگهای اقوام جت بر ضد تیمور نام برده‌اند، مقصود اقوام مغول بوده است.

تیمور در شهر سبزکه‌کش و الخضراء هم خوانده می‌شد، متولد شد و در میان قبایل

##PAGE=120##

^{۲۵۶} (۱) - از سلاجقه تا صفویه، ص ۲۶۴.

^{۲۵۷} (۲) - تاریخ تمدن: مشرق زمین، گاهوار تمدن، ج ۱، ص ۵۳۲.

^{۲۵۸} (۳) - الغ بیک و زمان وی، ص ۲۲ - ۲۱.

جغتای که به جنگجویی، شجاعت، مهارت در اسب‌سواری و تیراندازی معروف بودند، رشد کرد و بعد از بلوغ و وارد شدن در صحنه‌های نظامی و سیاسی با تیزهوشی و سلحشوری که از خود نشان داد، بسرعت نردبان قدرت را پیمود و دیری نپایید که توانست شهرت و آوازه‌ای برای خود کسب کند و بر تعداد معتقدان به امارت و شایستگی خود بیفزاید.

تیمور در ابتدا با امیر حسین، خواهرزاده امیر غازان مغول هم‌پیمان بود و با کمک او توانست بر قبایل مغولان فایق آید و بلاد ماوراءالنهر و بدخشان و سپس شهرهای شمالی خراسان را تا کابل تسخیر کند. وی پس از کسب اقتدار کافی و نیروی مکفی امیر حسین را هم شکست داد و از صحنه خارج کرد، و بر تمام ماوراءالنهر و قسمت گسترده‌ای از خراسان به نحو مستقل تسلط یافت و از این زمان به بعد، لشکرکشی وی به سوی غرب و جنوب خراسان و ایران و عثمانی و هندوستان آغاز شد. به‌طور خلاصه می‌توان گفت:

«تیمور در هیچ معرکه شکست نخورد. تا مدت سی و شش سال که زمان سلطنت او بود، تمام ممالک ماوراءالنهر و ترکستان و خوارزم و خراسان و سیستان و هندوستان و عراقین و فارس و کرمان و مازندران و آذربایجان و دیار بکر و خوزستان را مسخر فرمود.»^{۲۵۹}

درباره رابطه او با تشیع، بعضی از قراین وجود دارد که عده‌ای آنها را دلیل بر حسن نظر، بلکه تشیع او دانسته‌اند و ما به‌طور فشرده به بررسی آنها می‌پردازیم.

از مسائلی که در حملات و فتوحات تیمور به‌طور چشمگیر در تاریخ ثبت شده است، احترام او نسبت به سادات و علویان و دانشمندان اسلامی است. وی از همان آغاز اقتدار خویش، در جنگ با رقیب سرسختش امیر حسین در ماوراءالنهر از نفوذ معنوی و شخصیت مذهبی «سید برکه» علوی بنام ماوراءالنهر استفاده کرد.

بار تولد می‌نویسد:

«راجع به این خبر [ارادت تیمور به «سید برکه» و استفاده از شخصیت وی] منابع تاریخی زیاد موجود است. سید در کشور تیمور باقی ماند و با این‌که مریض بود، شهر «اندره» را

##PAGE=121##

انتخاب کرد و مسکن گزید. جانشینان سید مزبور بعد از مرگ مراد خود سالها در آن منطقه باقی ماندند و در دستگاه حکمرانان تیمور نفوذ کامل داشتند.»^{۲۶۰}

کامل مصطفی الشیبی باتوجه به این نکته می‌نویسد:

«شاید اشاره بدین نکته موضوع را بیشتر روشن کند که در تاجگذاری تیمور در بلخ به سال ۷۷۱، چهار علوی وی را بر تخت نشاندند.»

^{۲۵۹} (۱) - لب التواریخ، ص ۳۰۶.

^{۲۶۰} (۱) - الغ بیک و زمان وی، ص ۲۲.

در روضة الصفا داستان تاجگذاری تیمور و گرفتن بیعت او یاد شده و در ادامه، بعد از ذکر بزرگان لشکر و درباریان و برخی از سران اقوام، اضافه شده است:

«و سایر سرداران به اتفاق سادات عظام و اهل بیت کرام که آیه کریمه **«قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»**^{۲۶۱} در شأن ایشان نازل شده و حدیث «أَنْتَ تَارِكٌ فِیْكُمْ الثَّقَلِیْنِ کِتَابُ اللَّهِ وَ عِترتی» در شأن آن طبقه عالی مکان روایت کرده‌اند ... حضرت صاحبقرانی را بر سریر جهانبانی نشانده، عهد و بیعت آن حضرت را تازه کردند.»^{۲۶۲}

تیمور در جریان فتوحات خویش، با ساکنان شهرها و نظامیان مغلوب، با خشونت و بیرحمی رفتار می‌کرد؛ به نحوی که بعد از فتح هرات، اسفزار، سیستان، بیهق، اصفهان، شام و هندوستان، از سرهای مخالفان مناره‌ها ساخت و یا از بدن افراد زنده به جای آجر استفاده کرد و بنای یادبود به‌عنوان عبرت مخالفان و دفع شورشهای آنان به‌وجود آورد، اما همواره سادات و علما و صاحبان حرفه را امان می‌داد و لشکرش را از تعرض بدانها و ریختن خونشان بر حذر می‌داشت. به‌عنوان نمونه، برخورد نیکوی تیمور با مازندرانیها و اهالی طبرستان و تقدم داشتن سادات آن سامان در میان مردم با آن‌که سادات آن منطقه و رؤسا و امرای آنان دشمن اصلی تیمور شمرده می‌شدند، یکی از دهها مصداق این مطلب است.

از اموری که ممکن است دلیل تشیع تیمور تلقی شود، رفتار مثبت و سازنده او با رؤسای شیعی سربداریه بویژه «علی بن مؤید» می‌باشد که بنا به نوشته ابن عربشاه، تیمور او را با اکرام دعوت به همکاری کرد و از وی استقبال گرم و شاهانه به عمل آورد:

«چون تیمور را به رسیدن وی [خواجه علی مؤید] مژده دادند، نیک شادمان گشت و

##PAGE=122##

بسیاری از سران و سواران سپاه را به استقبال فرستاد، چنان‌که گفتی پادشاهی را پذیره شده است. چون خواجه علی برسید، تحفه‌های سزاوار و هدیه‌های گرانبها پیشکش نمود و به تعظیم و تکریم وی بیفزود، اندام او را به تن‌پوش عزت بیاراست، دستش را در تمام امور کشور گشاده و حرمتش را هر روز زیاد داشت.»^{۲۶۳}

مهمتر از آنچه تا به حال آوردیم، مناظره تیمور با علمای حلب شام است که بعد از فتح حلب درباره تشیع و مسائلی مربوط به حضرت علی علیه السلام و معاویه داشته است.

مورخ معروف زندگانی تیمور، ابن عربشاه از یکی از علمای بزرگ آن شهر به نام ابن شحنه، این‌طور نقل می‌کند:

«تیمور شهر حلب را به شمشیر بیداد بگشود ... در آخر روز، عالمان و قاضیان را بخواند و ما به جانب او شدیم و ساعتی بر جای ماندیم تا اجازت به نشستن فرمود. آن‌گاه دانشمندانی را که به همراه وی بودند بخواند. بزرگ آنان مولی عبد الجبار بن علامه نعمان الدین حنفی را که پدرش از مشاهیر علماست، مخاطب ساخته، چنین گفت: با اینان بگوی که

^{۲۶۱} (۲) - شوری/ ۲۳.

^{۲۶۲} (۳) - روضة الصفا، ج ۶، ص ۷۹.

^{۲۶۳} (۱) - عجائب المقدور، ص ۳۱.

مرا از شما پرسشی است که با دانشمندان سمرقند و بخارا و هرات و دیگر کشورها که گشوده‌ام نیز در میان گذاشته‌ام و جوابی شایسته نگفته‌اند، شما از آنان نباشید ... آخرین پرسش وی این بود که چه می‌گویید در حق علی و معاویه و یزید؟ من [ابن شحنه] به قاضی شرف الدین که مرد شیعی و در کنار من نشسته بود اشارت کردم تا بداند که چگونه جواب می‌گویم. هنوز از شنیدن سخن او نپرداخته بودیم که قاضی علم الدین قفصی مالکی سخن گفت، بدین معنی که همه آنان مجتهد بوده‌اند. تیمور سخت خشمگین شد و گفت: علی بر حق و معاویه ظالم و یزید فاسق بود. شما مردم حلب نیز پیروی اهل دمشق کردید و آنان یزیدی و کشتندگان امام حسین علیه السلام هستند.^{۲۶۴}»

این مناظره بعد از فاصله زمانی نه‌چندان زیاد در همان شهر تکرار می‌شود و ابن شحنه در جای دیگر نقل می‌کند:

«تا آخر ربیع الاول (۸۰۴ هـ) که مرا و دوستم قاضی شرف الدین را بخواند و سؤال از علی و معاویه در میان آمد، من گفتم: در این سخن نیست که حق با علی است و معاویه در شمار خلفا نیست ... تیمور گفت: بگو علی علیه السلام بر حق و معاویه ظالم است.»^{۲۶۵}

##PAGE=123##

باتوجه به این مطالب است که «بار تولد» او را به تعصب شیعی در شام متهم کرده، می‌نویسد:

«... [تیمور] تعصب عجیبی نسبت به عالم تشیع و طرفداران حضرت امیر المومنین علی علیه السلام از خود نشان می‌داد.»^{۲۶۶}

ابن خلدون، مورخ و جامعه‌شناس معروف اسلامی که با وی در سال ۸۰۳ در دمشق ملاقات خاطره‌انگیزی داشته، می‌گوید:

«این تیمور شاهی است در میان شاهان و فراعنه. بعضی خیال می‌کنند که او یک نفر دانشمند است؛ در حالی که برخی دیگر معتقدند که او یک نفر «رافضی» است؛ چون آنها دیده‌اند که او بر اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ارجحیت قائل شده است.»^{۲۶۷}

آوردن نام او در اعیان الشیعه نیز اعتقاد نویسنده آن را به تشیع وی نشان می‌دهد.^{۲۶۸}

ولی واقعیت این است که هیچ‌یک از شواهد مزبور، تشیع او را اثبات نمی‌کند. ارادت به اهل بیت علیهم السلام و تکریم سادات را در قرن هشتم و نهم اگر یکی از علایم تشیع در شام و بلاد مغرب جهان اسلام بدانیم، به‌طور قطع در ماوراء النهر، زادگاه تیمور و خراسان نمی‌توانیم آن را از ویژگیهای تشیع بدانیم. دقت در تاریخ تشیع در این زمان، نشان می‌دهد که علاقه به اهل بیت علیهم السلام و تکریم سادات و علویان در میان اهل سنت به نحو چشمگیر وجود داشته است و آن

^{۲۶۴} (۲) - همان، ص ۱۳۳ و ۱۳۷.

^{۲۶۵} (۳) - همان.

^{۲۶۶} (۱) - الغ بیک و زمان وی، ص ۴۴.

^{۲۶۷} (۲) - پیدایش دولت صفویه، ص ۱۴۲.

^{۲۶۸} (۳) - اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۶۴۸.

از نشانه‌های اعتقاد راسخ به دین اسلام شمرده شده، مصالح و منافع سیاسی نیز به دنبال داشت. حمایت تیمور از خواجه علی مؤید سبزواری و اظهار علاقه وی به صوفی شیعی، خواجه علی صفوی در اردبیل^{۲۶۹} و موضعگیری شیعه‌پسندش در شام نیز نشانه نفوذ فراوان تشیع در آن مناطق از سویی و تدابیر هوشیارانه تیمور برای حفظ متصرفات و جلوگیری از قیام مذهبی شیعیان از سوی دیگر بوده است، چنان‌که در کتاب تشیع و تصوف، بدین امر تصریح شده است:

«بد نیست این نکته را تذکر دهیم که تیمور با معرفی کردن خود به عنوان دوستدار علی توانست بر حریفان مصری خود برتری یابد و بر مستندی غیرقابل انکار چنگ بزند که پیش از او شیعیان زیدی موفق شده بودند بدان وسیله حمایت جامعه اسلامی را عموماً

##PAGE=124##

به دست آورند و نیز به نظر می‌آید هدف تیمور از اتخاذ این سیاست، آن بود که از ذهن علویان هر بهانه را که برای شورش علیه وی داشتند، بزدايد و بر حکومت خود مطمئن و از قیام آنان در امان باشد.^{۲۷۰}

ابن خلدون نیز پس از آن‌که تصور برخی را مبنی بر تشیع وی بیان می‌کند، می‌افزاید:

«و حال آن‌که بعضی اعتقاد دارند که او معتقد به زردشتی است. واقعیت امر این است که او هیچ‌کدام از اینها نیست. او بیش از اندازه زرنگ و باهوش است؛ درباره چیزهایی که می‌داند، تحقیق زیادی کرده و درباره چیزهایی که نمی‌داند، تحقیق می‌کند.»

بار تولد نیز که او را در شام متعصب در تشیع و طرفدار اهل بیت می‌داند تصریح می‌کند:

«در خراسان، سنیگری را رواج می‌داد.»^{۲۷۱}

لذا به نظر می‌رسد این مطلب که محبت او را به اهل بیت، سادات و علویان دلیل تشیع وی و یا تعصب وی در تشیع بدانیم خلاف واقع است و همین‌طور در مناظراتش در شام که حضرت علی علیه السلام را بر حق دانست و معاویه را ظالم و یزید را فاسق شمرد نیز تشیع وی را اثبات نمی‌کند، هرچند از روی صداقت و اعتقاد قلبی اظهار شده باشد، بلکه عدم تعصب وی را نسبت به تشیع و شیعیان گواهی می‌دهد.

جامی که از بزرگترین دانشمندان سنی حنفی (بلکه ناصبی)^{۲۷۲} قرن هشتم هجری است و در دربار تیموریان از احترام و منزلت فوق العاده بهره‌مند بوده است، از هیچ بهانه‌ای برای ابراز علاقه به اهل بیت علیهم السلام و تصریح به حقانیت امام علی علیه السلام و حتی لعن بر یزید فروگذار نمی‌کند، از جمله:

^{۲۶۹} (۴) - تشکیل دولت ملی در ایران، ص ۶-۵.

^{۲۷۰} (۱) - تشیع و تصوف، ص ۱۶۲.

^{۲۷۱} (۲) - الغ بیک و زمان وی، ص ۴۴.

^{۲۷۲} (۳) - روضات الجنات، ج ۵، ص ۶۸.

در زمان میرزا بابر فقیه دانشمند سمرقندی، مولانا مزید نام به هرات آمده بود. روزی ایشان [مولانا عبد الرحمن جامی] در مجلس میرزا بودند و مولانا مزید نیز حاضر بود.

میرزا از او پرسید که در لعن یزید چه می‌گویی؟

##PAGE=125##

گفت: روا نیست؛ زیرا از اهل قبله بوده.

میرزا روی به ایشان [جامی] کرد و گفت: مولانا مزید خود این می‌گوید، شما چه می‌گویید؟

گفتند: ما می‌گوییم صد لعنت بر یزید و صد دیگر بر مزید!^{۲۷۵}

به هر حال، این نوع طرز تفکر و موضعگیری نسبت به اهل بیت علیهم السلام و علویان، در میان اهل سنت در این زمان در خراسان معمول بوده است.

علاوه بر اینها، تیمور بعد از فتح طبرستان و مازندران در سال ۷۹۵ هـ با رئیس سادات آن ناحیه، که بعد از فتح قلعه «ماهان» تسلیم شدند، گفت‌وگویی دارد که بر عدم تشیع او، بلکه ضدیتش با تشیع دلالت می‌کند؛ هرچند محترم شمردن سادات و ترجیح دادن آنان بر دیگران موردنظر او بوده است:

«روز پنجشنبه دوم شوال سنه خمس و تسعین و سبعمائه چون سادات از قلعه ماهانه سر بیرون آمدند ... حضرت صاحبقران به پا ایستاد. ایشان را تعظیم نمود و برابر خود سید کمال الدین را بفرمود تا بنشانند و برادران و فرزندان را هم جای دادند و سید را مخاطب کرده، فرمود که من به ولایت شما جهت مال و ملک شما نیامده‌ام به سبب آن آمده‌ام که مذهب شما بد است حیف باشد که شما دم از سیادت زنید و مذهبی داشته باشید که لایق مسلمانان نباشد. سید فرمود که ای امیر! ما را چه مذهب است که بدست؟ فرمود که شما سبّ صحابه می‌کنید و رافضی مذهبید. سید فرمود که ما خود متابعت جد و آبای خود کرده‌ایم. اگر مخالفان جد خود را بد گفته باشیم غالباً عجب نباشد، اما عجب از آن‌که شما می‌خواهید باوجود این فسق و فجور و سفک دماء و هتک استار مسلمانان و اخذ اموال اهل اسلام که در مجلس شما و نوکران شما هر لحظه واقع است، مرتکب امر به معروف و نهی از منکر بر خود و اتباع خود واجب است و بعد از آن بر

^{۲۷۳} (۴) - منظور معاویه و جنگ صفین است.

^{۲۷۴} (۵) - هفت اورنگ، ص ۱۷۸.

^{۲۷۵} (۱) - تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص ۵۷.

سایر مردم، چندان که قدرت باشد. چون این معنی از خدام شما به هیچ وجه واقع نمی شود، کی شما را رسد که دیگران را بدین خطاب مخاطب گردانید ...»^{۲۷۶}

بر این اساس، تردیدی نیست که تیمور یک فرد سنی بوده است و از مذاهب چهارگانه

##PAGE=126##

اهل سنت، مذهب حنفی را پیروی می کرده است؛ اما وی بیش از آن که به دنبال مذهب و اختلاف مذهبی باشد، یک شخص بسیار تیزهوش سیاسی و بیش از حد، قدرت طلب بود و تمام امور دیگر را در راستای رسیدن و تأمین اهداف سیاسی و کسب قدرت بیشتر و شهرت افزونتر به کار می گرفت؛ بدان گونه که یکی از دانشمندان خاورشناس می نویسد:

«مقصود او بلندی نام و فتح بلاد بود و به جهت تسهیل اسباب این دو مطلب پروا نداشت که ملکی با خاک یکسان یا خلقی با تیغ بیجان شود.»^{۲۷۷}

و دیگری می نویسد:

«تردیدی نیست که وقتی او [تیمور] وارد مباحثات مذهبی می شود، راه ابن الوقتی و فرصت طلبی را برمی گزیده است.»^{۲۷۸}

او اگرچه به سادات و علما احترام می گذاشت، ولی «برای تیمور وفاداری و صداقت لشکریان مهمتر و بالاتر از دوستی و محبت دانشمندان بود؛ زیرا تیمور قبلاً در جرگه مغولان بود، سپس به صورت مسلمان ظاهر الصلاحی درآمد بود.»^{۲۷۹}

تیمور با آن که سنی حنفی بود، ولی هیچ گاه تعصب مذهبی نداشت و این موضوع در موقع خشم و انتقام و لطف و انعام وی به چشم می خورد، چنان که در جریان شورش و مخالفت مردم شیعی مذهب بیهق و طبرستان، همان گونه دست به کشتار عمومی و قتل عام می زند که در انتقام و سرکوب شورش مردم اسفزار و هرات سنی مذهب.

تیمور درباره احترام علما و دانشمندان اسلامی و نیز ارائه خدمات به آنان بی تعصب بود. وی در «اندخوی» به خانقاه یکی از صوفیان و گوشه نشینان اهل سنت «باباسنقو» می رود و مورد تشویق او قرار می گیرد و نیز در راه هرات به زیارت ابو بکر تایبادی، عارف مشهور و وارسته سنی مذهب می شتابد و تحت تأثیر وی قرار می گیرد؛ به طوری که خود بدان اعتراف کرده است.^{۲۸۰} همین طور بعد از فتح شام و شکست سپاه عثمانی و دستگیری سلطان با یزید ایلدرم (۸۰۴ هـ) به دیدار خواجه علی صفوی، عارف شیعی مذهب می شتابد و با اصرار و اشتیاق فراوان، اردبیل و کلیه دیهات و قصبات و اراضی متعلق به آن را به عنوان وقف در اختیار خاندان صفوی می گذارد و خانقاه او را «بست»

^{۲۷۶} (۲) - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۴۳۱ - ۴۳۰.

^{۲۷۷} (۱) - تاریخ ایران، ج ۱، ص ۲۴۳.

^{۲۷۸} (۲) - پیدایش دولت صفوی، ص ۱۴۲.

^{۲۷۹} (۳) - الغ بیک و زمان وی، ص ۴۵.

^{۲۸۰} (۴) - روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ص ۳۷.

(پناهگاه) قرار می‌دهد و اسیران عثمانی را به درخواست وی آزاد می‌کند.^{۲۸۱}

مطلب دیگری که درباره تیمور گفته شده، صداقت و راستگویی اوست و آن بر این اساس بوده که او نقش انگشترش را جمله «راستی رستی» تعیین کرده است؛^{۲۸۲} لذا گفته شده که او صداقت و راستی را در گفتار و کردار دوست می‌داشت و از دروغ بیزار بود ...

نامه‌ای از تیمور در بایگانی دولتی فرانسه در پاریس هنوز موجود است که نقش مهر او با همین عبارت «راستی رستی» و سه دایره متوالی که علامت اختصاصی سلطنتی تیمور بوده است مشاهده می‌شود.^{۲۸۳}

به نظر می‌رسد منظور از این ادعا، راستگویی و صداقتی بوده که خود تیمور در کردار و گفتارش داشته است؛ زیرا دوست داشتن صداقت و راستگویی دیگران منحصر به تیمور نیست. شاید کسی پیدا نشود که از دروغ و خلافگویی دیگران لذت برده باشد، ولی به هر حال درباره تیمور خلاف این به اثبات رسیده؛ زیرا شواهد تاریخی نشان می‌دهد که تیمور برای پیشبرد مقاصد و پیروزی بر مخالفان خود فراوان از حیله و دروغ و خلف وعده و نیز پیمان شکنی استفاده کرده است و ادعای صداقت وی و تنفر نامبرده از کذب، خلاف واقع است. برای نمونه به دو مورد اشاره می‌شود:

نمونه اول، تعهد وی با جنگجویان سیستان است. هنگامی که فتح سیستان بر اثر پایمردی اهالی آن به درازا می‌کشد، تیمور تن به مذاکره و راه حل سیاسی می‌دهد و متعهد می‌شود که در صورت به زمین گذاشتن سلاح از سوی اهالی آن شهر، مردم و اموال و شهرشان در امان خواهد بود. مردم باتوجه به تعهد وی، سلاح خویش را به زمین گذاردند و خود را تسلیم کردند. تیمور بعد از آن که سلاحها و تجهیزات سیستانیها را از دست آنان گرفت، به سربازانش دستور داد تا تمام آنان را به قتل رسانند و شهر را غارت و اموال مردم را ضبط کرد و زنان و فرزندان را به اسارت گرفت و یا از دم تیغ گذراند.^{۲۸۴} همانند این واقعه در فتح «سیواس» عثمانی تکرار شد.^{۲۸۵}

مورد دیگر، رفتار تیمور با لشکر تاتار است. زمانی که تیمور، فتح ممالک عثمانی را

آغاز کرده بود، سلطان عثمانی از اقوام و قبایل تاتار که جنگجو و مبارز بودند، درخواست کمک کرد و این اقوام نیز به درخواست وی پاسخ مثبت دادند و سپاهی را عازم «آناطولی» کردند. چون تیمور از عزیمت تاتارها به کمک عثمانیها اطلاع یافت، تاتارها را به همکاری و مذاکره دعوت کرد و به انواع دسایس و حیل، آنان را رام ساخت و از مساعدت عثمانیها منصرف کرد و وعده هر نوع همکاری و پاداش را به آنها داد و میثاقهای محکم و استوار بین طرفین منعقد شد،

^{۲۸۱} (۱) - تشکیل دولت ملی در ایران، ص ۵-۶.

^{۲۸۲} (۲) - عجائب المقدور.

^{۲۸۳} (۳) - از سعدی تا جامی، ص ۲۷۷-۲۷۸ (حواشی آقای حکمت).

^{۲۸۴} (۴) - عجائب المقدور، ص ۲۷، ۲۰۳-۲۰۰.

^{۲۸۵} (۵) - سفرنامه کلاویخو، به نقل از: تیمور فاتح، ص ۳۶۹.

ولی بعد از فتح عثمانی و شکست عثمانیها، در موقع بازگشت با یک توطئه حسابشده و پیچیده، دستور حمله بر ضد تاتارها داد و به قتل عام آنها امر کرد. و سپاهش در اندک زمانی دمار از روزگار آنها در آوردند.^{۲۸۶}

این نمونه‌ها و دهها مورد دیگر فاصله تیمور را از صداقت و راستی نشان می‌دهد.

شاهرخ و تشیع

تیمور بعد از تسخیر ممالک ماوراء النهر و خراسان و ترکستان و ایران و شهرهای شام و مصر و عثمانی و هندوستان، در سال ۸۰۷ هـ برای فتح چین لشکر کشید. هدف از جهاد با کفار، کفاره کشتار مسلمانان و بازگرداندن فتوحات قدیم چنگیز و نام و اعتبار طایفه مغول بیان شده است، اما پیش از رسیدن به مقصد، در شهر اترار (فاراب) اجلاس فرا رسید و تسلیم مرگ شد.

بعد از مرگ وی، مدتی یکی از فرزندان به نام «خلیل سلطان» در سمرقند به جای او نشست؛ ولی شورش برخی از سران لشکری و نیز دلدادگی او به زنان، بویژه «شادملک» باعث شد تا شاهرخ میرزا که در زمان تیمور به عنوان حاکم خراسان منصوب شده بود و در زمان مرگ پدر نیز در این سمت بود، به ماوراء النهر لشکر کشد و سمرقند و سایر بلاد آن نواحی را فتح کند. وی خلیل سلطان را حاکم «ری» مقرر کرد و حکومت ماوراء النهر را به پسرش «الغ بیگ» سپرد.

شاهرخ میرزا با شایستگی، کاردانی سیاسی، شجاعت و مهارت نظامی که داشت،

##PAGE=129##

توانست به تمام قلمرو سلطنت تیمور مسلط شود و امپراتوری بزرگ تیموری را از تجزیه و پراکندگی و هرج و مرج حفظ کند و هرات را به عنوان پایتخت و مرکز فرمانروایی خود تعیین کرد. در مورد تشیع شاهرخ میرزا نیز مسائلی ممکن است دستاویز قرار بگیرد، که اینک به بیان و بررسی اجمالی آنها می‌پردازیم.

ارادت و علاقه به اهل بیت علیهم السلام که در زندگی تیمور مطرح بود، درباره شاهرخ نیز به طور جدی و خالص و عمیقتر مشاهده می‌شود. شاهرخ در دوران زمامداری طولانی خویش بارها بدون انگیزه و بهره‌برداری سیاسی، اعتقاد و علاقه خویش را به اهل بیت علیهم السلام و سادات و بزرگان دین و مقابر آنها به نمایش گذاشت که منابع تاریخی گواه این مطلب است:

«و چنانچه عادت آن پادشاه نیکو اعتقاد بود، در اثنای راه به زیارت مراقد اولیای اهل الله مبادرت می‌نمود و مجاوران مزارات و فقرا را به صلات و صدقات نواخته، از روحانیت اکابر عباد و زهاد استمداد می‌فرمود.»^{۲۸۷}

در جای دیگر این طور می‌خوانیم:

^{۲۸۶} (۱) - عجائب المقدور، ص ۲۷، ۲۰۳ - ۲۰۰.

^{۲۸۷} (۱) - حبیب السیر، ج ۳، ص ۶۱۸ و ۶۲۴ بنگرید به: زیادة التواریخ، ج ۲، ص ۶۱۲ و ۶۱۳ و ۶۱۵ و ۶۳۰.

«و حضرت خاقان پاک اعتقاد به هر قصبه و شهر که می‌رسید، به طواف مزارات مشایخ عظام اقدام نموده، مجاوران عتبات اولیاء را از مائده انعام و احسان به حظی وافر محظوظ و بهره‌ور می‌ساخت.»^{۲۸۸}

فراتر از این، موضوع زیارت امام هشتم شیعیان، علی بن موسی الرضا علیه السّلام است که شاهرخ در هر فرصتی که پیش می‌آمد، آن را با آداب ویژه و اشتیاق مخصوص انجام می‌داد و همواره نذورات و خیرات فراوانی به آستانه آن حضرت تقدیم می‌داشت و در تزئین و ساخت و گسترش بنای آن تلاش فراوان می‌کرد که یکی از آن موارد متعدد، از این قرار است:

«در اوایل شعبان همین سال ۸۲۱، خاقان ستوده خصال، احرام طواف مرقد مطهر عطرسا و مشهد جنت آسای امام الجن و الانس ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السّلام بسته، بدان روضه منوره تشریف برد و لوازم طواف به جای آورد و قندیلی را که از سه هزار

##PAGE=130##

منقال طلا ساخته بودند، بر سبیل نذر از سقف گنبد مقبره درآویخت و مجاوران آن مقام کعبه احترام را به صلات و صدقات نوازش نموده، مراجعه فرموده.»^{۲۸۹}

فراموش نکنیم که اولین اقدام شاهرخ بعد از مرگ تیمور و گرفتن زمام سلطنت، دلجویی از سادات شیعه‌مذهب طبرستان که در زمان تیمور و بعد از فتح بلادشان به ماوراءالنهر تبعید شده بودند، ذکر شده است. شاهرخ آنان را نه تنها آزاد گذاشت و اجازه داد تا به وطنشان برگردند، بلکه امارت سابقشان را به آنها بازگرداند و حکومت آن نواحی را به آنان سپرد. مؤلف تاریخ طبرستان می‌نویسد:

«چون سال سنه ۸۰۷، حضرت صاحبقرانی تیمور را در اترار وعده حق نزدیک شد ...

سادات هرجا که بودند رجوع به وطن خود کردند ... چون جماعت سادات به دار السلطنه هرات رسیدند، معروض پایه سریر اعلی میرزا شاهرخ گردانیدند که حضرت میر مرحوم عنایت کرده، آمل را به برادر ما سید علی داده است ... حضرت پادشاهزاده مرحوم در حق سادات عنایت و مرحمت مبذول داشته، اشارت فرمود که ساری و آمل به شما مسلم داشته آمد؛ بروید آنجا به دعاگویی او و به رضاجویی ما مشغول گردید. مجموع دعا گفتند و سرفرود آورده، متوجه مازندران شدند.»^{۲۹۰}

در جای دیگر، راجع به احترام و تکریم سادات و تعظیم اهل بیت پیامبر علیهم السّلام از سوی سلاطین تیموری، بویژه شاهرخ میرزا چنین آمده است:

^{۲۸۸} (۲) - همان.

^{۲۸۹} (۱) - همان، ص ۶۰۱ و ۶۰۳.

^{۲۹۰} (۲) - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۴۴۶ - ۴۵۰.

«احترام به سادات و منتسبان به خاندان رسالت در عهد تیموری توصیه شده است که «مرتبه آل محمد را از جمیع مراتب برتر داری و تعظیم و احترام ایشان به جای آری و افراط را در محبت ایشان اسراف ندانی که هرچه از برای خدا باشد، در آن اسراف نباشد.» همین سیرت را جانشینان فاتح گورکان بی‌کم و کاست تا پایان عهد خود به کار بستند و مخصوصاً شاه‌رخ در این راه، هیچ دقیقه‌ای را فرو نمی‌گذاشت و چه او و چه جانشینان او، زیارت امام ثامن را از فرایض خود می‌دانستند و بارها سلاطین تیموری به زیارت آن مشهد رفته و آن آستان را به نیاز و اخلاص بوسیده، جبین بر زمین استکانت سودند.»^{۲۹۱}

##PAGE=131##

احترام نسبت به سایر ائمه اثنی عشر علیهم السّلام نیز از فحوای کلام مورّخانشان بسیار استفاده می‌شود و گاه کار مبالغه در این گونه مسائل به جایی می‌کشید که تصوّر اعتقاد آن سلاطین به تشیع می‌رفت.

احترام گذاشتن شاه‌رخ به علما و عرفای بزرگ شیعه مذهب می‌تواند دلیل دیگری بر تشیع او شمرده شود. رابطه نزدیک وی با دانشمندان شیعه، بویژه عارف بزرگ سید نعمت الله ولی مسلم بوده و داستان مناظره وی با شاه نعمت الله ولی درباره این‌که مرد حق هیچ‌گاه غذای شبه‌ناک نمی‌خورد، مشهور است و در منابع متعدد با تفصیل و بدون اختلاف در جزئیات آن، آمده است.^{۲۹۲} شعری که در مجالس حساس در محضر شاه‌رخ شعر می‌خواندند، بعید بود که در شعرشان نامی از اهل بیت (فاطمه و فرزندان علیهم السّلام) و صحنه‌های مظلومیّت و دلخراش زندگانی آنان را نبرند و شاه‌رخ با ابراز رضایت و دادن جوایز و صلات، مشوّق آنان بود. از این لحاظ ادبیات شیعه در این زمان به‌طور مستقل به رشد قابل ملاحظه‌ای رسید و منقبت‌خوانی و مرثیه‌سرایی به‌طور گسترده روزبروز رواج بیشتری می‌یافت.

بنابراین دلایل، برخی در تشیع شاه‌رخ و همسرش «گوهرشاد آغا» تردید روا نداشته‌اند، چنان‌که به این موضوع تصریح شده است.

«بدان که گوهرشاد آغا مسلماً شیعه امامیه بوده و در کمال اخلاص و حسن عقیده این مسجد [گوهرشاد] را بنا نهاده و لذا می‌توان گفت که این مسجد مقدس، اول معبد شیعه است و خیلی نادر است در ساعات یوم و لیل که در این مسجد عبادتی نشود ... و شوهرش میرزا شاه‌رخ بن امیر تیمور هم ظاهراً شیعه بوده، و لکن هر دو تقیه می‌کردند.»^{۲۹۳}

مسأله تدین و تقوا و دوری از منهیات شرعی او نیز می‌تواند دلیلی بر تشیع وی تلقی شود؛ زیرا شیعیان از صدر اسلام به این ویژگیها معروف بوده و در طول قرون متمادی نیز این خصایص را حفظ کرده‌اند و از عوامل تداوم و گسترش آنان شمرده شده است.^{۲۹۴} تدین اسلامی و مواظبت بر مسائل دینی و رعیت‌پروری شاه‌رخ نیز قابل انکار نیست، اما با وجود همه این ویژگیها در شاه‌رخ، تشیع او بعید به نظر می‌رسد و واقعیت این است که او

##PAGE=132##

^{۲۹۱} (۳) - مطلع السعدین و مجمع البحرین، ج ۲.

^{۲۹۲} (۱) - نامه دانشوران ناصری، ج ۹، ص ۳۲۸ - ۳۲۷؛ رجّانة الادب، ج ۶، ص ۳۴۲ - ۳۳۹.

^{۲۹۳} (۲) - منتخب التواریخ، ص ۵۶۹.

^{۲۹۴} (۳) - تاریخ تشیع در ایران، ص ۳۸ - ۳۴.

پیرو اهل سنت بوده است، در حالی که به عقاید شیعیان هم احترام می گذاشته و از نشر و گسترش آن جلوگیری نمی کرده است. گذشته از آنچه پیش از این درباره تیمور و علاقه او به اهل بیت و سادات بیان داشتیم و این که به طور کلی سلاطین تیموری پیوسته با تشیع مدارا می کردند، اما دلایل واضح دیگری نیز بر ردّ تشیع ایشان وجود دارد؛ از جمله سوء قصد یکی از شیعیان به نام «احمد لر» به جان شاهرخ است که شرح ماجرای آن از این قرار است:

«روز جمعه ۲۳ ربیع الآخر سنه ۸۳۰ امیر شاهرخ اتبای ندای «إذا نودی للصلاة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله...» نموده، به مسجد جامع اندرون هرات تشریف فرموده و بعد از شرایط ادای صلاة از مصلی برخاسته، عزیمت بیرون آمدن کرده، در درون مسجد، شخص نمپوش احمدلرنام از تابعان مولانا فضل الله استرآبادی حروفی بر صفت داد خواهان کاغذ در دست پیش آمد، آن حضرت به یکی از مقربان فرمود که حال او تحقیق نموده، به عرض برساند. احمد لر بی تحاش در دوید و کاردی چون قطره آب در آستین داشت به شکم آن حضرت رسانید؛ اما ... آن کارد کارگر نیامد و احمدلر را ملازمان حضرت هم در مسجد پاره پاره کردند.»^{۲۹۵}

ملازمان شاهرخ و خود وی و فرزندش بایستقر، پس از کشتن احمد لر بدون بازجویی و استنطاق و کسب اطلاعات درباره انگیزه وی و همکاران احتمالی او، از قتل فوری وی پشیمان می شوند، اما در جریان بررسی وی کلیدی از جیش می یابند. بعد از جست و جو در شهر، محل اقامت وی را پیدا می کنند و آن تیمچه ای بود که در آن بدان کلید گشاده شد. ساکنان تیمچه گفتند چنین شخصی در این تیمچه طاقیه دوزی می کرد و خلق بسیار پیش او می آمدند.^{۲۹۶}

بر این اساس، دستگاه حکومتی عده زیادی از شیعیان اعم از حروفی و امامی را دستگیر کرد؛ در میان دستگیرشدگان برخی از سران شیعه امامیه مانند سید قاسم انوار و مولا معروف خطاط دیده می شدند. به حکم شاهرخ، خواجه عضد الدین دخترزاده مولانا فضل الله حروفی و جماعتی که گمان می رفت از همدستان احمد لر بوده اند، اعدام

##PAGE=133##

شدند و سید قاسم انوار نیز از هرات تبعید شد.

به نظر می رسد اتهام احمد لر به فرقه حروفیه واقعیت نداشته باشد و این اتهام بیشتر جنبه سیاسی داشته است؛ زیرا فرقه حروفیه با این که از فرق شیعه به حساب می آمد، اما نزد شیعیان یک فرقه منحرف و بدعتگذار شناخته می شد، چنان که نزد اهل سنت نیز به بدنامی معروف بود. مسائلی را که فضل الله حروفی در ارتباط با این فرقه به وجود آورد، به هیچ وجه با معارف و اصول شیعه سازگاری نداشت؛ بلکه مورد انکار شدید آن بود. به همین دلیل، بعدها شاه اسماعیل صفوی، این فرقه را تارومار کرد و یکی از رهبران آن را به قتل رساند و شاهرخ برای این که مخالفت شیعیان را در سراسر قلمرو خویش، بویژه خراسان برنینگیزد و از طرفی بتواند مخالفان خویش را سرکوب و تبعید کند، دست فرقه حروفیه را در قضا دخیل قلمداد کرد و در نتیجه، عارف و عالم معروف شیعه سید قاسم انوار نیز به دست داشتن در سوء قصد متهم شد. در حالی که قطعاً وی جزء فرقه حروفیه نبوده و در هیچ منبعی این اتهام دیده نشده، بلکه علت تبعید او چیز دیگری بوده است.

^{۲۹۵} (۱) - روایات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ص ۸۶-۸۴؛ حبیب السیر، ج ۳، ص ۶۱۶-۶۱۵.

^{۲۹۶} (۲) - روایات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ص ۸۶.

دولتشاه، علت تبعید سید قاسم انوار را از هرات، نفوذ شدید او در میان مردم آن شهر و بیم شاهرخ از حضور او دانسته است. لذا در این باره می‌نویسد:

«... هر منکری که پیش او رسیدی، معتقد او شدی تا بیشتر از اکابر و امیرزادگان پایتخت هرات مرید او شدند، اصحاب اغراض این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاهرخ رسانیدند. که این سید را بودن در این شهر مصلحت نیست، چراکه اکثر جوانان مرید او شده‌اند. مبدا از این حال، فسادی تولد کنند. پادشاه به اخراج سید حکم فرمود.»^{۲۹۷}

خواند میر، پس از بیان مراتب زهد و ورع و علم او می‌نویسد:

«چون آن حضرت با میرزا شاهرخ و اولاد عظامش در غایت استغنا ملاقات می‌نمود و از کمال علوشان چنانچه طمع می‌داشتند، ایشان را تعظیم و احترام نمی‌فرمود، از آن رهگذر، غبار ملال بر حاشیه ضمیر میرزا بایسنقر نشست و خاطر بر اخراج آن حضرت قرار داد؛ کمر سعی و اهتمام بر میان جان بست؛ اما نمی‌توانست که بی‌تمسک بهانه، مکنون ضمیر خود را به ظهور رساند...»^{۲۹۸}

وی در ادامه تصریح می‌کند که کارد خوردن شاهرخ، بهانه خوبی شد تا وی سید را در

##PAGE=134##

دست داشتن به این کار متهم کند.

از دو گزارش یاد شده استفاده می‌کنیم که اگر اتهام احمد لر را به فرقه حروفیه مطابق با واقع و مقرون به صدق تلقی کنیم، باید اتهام سید قاسم انوار و دوستانش را در این قضیه واهی و مقرون به غرض‌ورزی بدانیم؛ چراکه علت اساسی این اتهام، قدرت روزافزون تشیع در هرات بر اثر سعی و تلاش سید قاسم انوار بوده است. به همین دلیل و دلایل دیگر، این مطلب مسلم می‌شود که رابطه شاهرخ با شیعیان در این زمان حسنه نبوده است؛ چه رسد به این‌که او به تشیع عقیده داشته باشد. برای عدم اعتقاد شاهرخ، شواهد دیگری نیز وجود دارد که فعلاً از ذکر آنها خودداری می‌کنیم.

از اموری که منابع متعدد تاریخی مؤید آن است: تقوایی‌پیشگی، عدالت‌دوستی و رعیت‌پروری شاهرخ است و کمتر سلطانی در تاریخ آمده است که بدین پایه از تقید به دین اسلام و مسائل آن رسیده باشد، چنان‌که در تاریخ شمس الحسن آمده است:

«ایام پادشاهی او [شاهرخ] از نتیجه فیض الهی به عدل و انصاف نامتناهی آراسته است و اوقات سلطنتش به یمن تأیید و توفیق حضرت عزت به عبادت و طاعت پیراسته، علی‌الدوام به تلاوت کلام ملک علام اشتغال دارد ... آن حضرت یک نماز و فریضه از وقتی که شرعاً مکلف شده تا به اکنون که ربع مسکون مطیع و منقاد فرمان همایون اوست، فروگذاشته

^{۲۹۷} (۱) - تذکره الشعراء، ص ۲۶۱ - ۲۶۰.

^{۲۹۸} (۲) - حبیب السیر، ج ۳، ص ۶۱۷.

نگشته و در مورد مواظبت به سنن و نوافل مبالغه نموده و بحمد الله اوقات و ازمان خلایق در ایام عدالتش مجموع در منظم و جروح و قروح قلوب مرهم رحمتش ملتئم ...»^{۲۹۹}

دولتشاه سمرقندی می‌نویسد:

«... شاهرخ بهادر گورگان - انار الله برهانه - پادشاهی بود موفق به توفیق یزدانی و مؤید به تأیید صمدانی، بختی مساعد و دولتی موافق داشت و عدلی بر دوام و شفقتی تمام درباره خواص و عوام داشتی، رعایا آن آسودگی و فراغت که به روزگار دولت او یافته‌اند، از عهد آدم الی یومنا در هیچ عهد و زمان و دور و اوان نشان نداده‌اند. به سیرت پسندیده و متابعت شریعت، گوی مراد از میدان سلاطین در ربود.»^{۳۰۰}

منجم‌باشی، مورخ ترک می‌گوید:

##PAGE=135##

«شاهرخ پادشاهی عامل و عادل و عاقبت‌اندیش و نیکوکار بود و همواره مستعد عفو و بخشش. به تقوا و زهد و حسن عقیدت آراسته، به‌طوری که در سفر و حضر و حتی در هنگام جنگ و میدان مصاف، از ادای فرایض پنج‌گانه غفلت نمی‌ورزید و پیوسته ایام البیض و غره هر ماه را روزه می‌گرفت و مساء جمعه و دوشنبه و پنج‌شنبه با قراء و حفاظ قرآن کریم می‌نشست و یک ختم کلام الله را در حضور او قرائت می‌کردند.

در مدت عمر، گناه کبیره‌ای ارتکاب ننمود و همواره طالب مجالست علما و زهاد بود و درباره آنها بزرگترین هدایا و انعام را ارزانی داشت ... به هر سرزمین که می‌رفت، نخست به زیارت بقاع متبرکه‌ای که در آن‌جا موجود بود، می‌شتافت.»^{۳۰۱}

یکی از دانشمندان غربی که اسلام‌خواهی و مسلمان‌نمایی تیمور را غیرواقعی و تظاهر می‌داند، درباره شاهرخ این‌طور نظر می‌دهد:

«شاهرخ، پسر چهارم امیر تیمور است ... او پادشاهی بود کریم طبع و شجاع، و هوای نفس و حبّ ازدیاد جاه و نام در مزاج نداشت ... در بهادری مثل سایر فضایل، سرآمد اهل عصر بود.»^{۳۰۲}

مؤلف لبّ التواریخ نیز نوشته است:

«میرزا سلطان شاهرخ بن امیر تیمور پادشاه شرع‌پرور و معدلت‌گستر بود و مروت و فتوت بسیار داشت. بر ادای فرایض و سنن و نوافل، مداومت و مواظبت می‌نمود و در تقویت دین و ترویج شرع سید المرسلین و تعظیم سادات و طلبه علوم و تکریم مشایخ سعی بلیغ می‌فرمود ...»^{۳۰۳}

^{۲۹۹} (۱) - شمس الحسن، ص ۵.

^{۳۰۰} (۲) - تلکرة الشعراء، ص ۲۵۳.

^{۳۰۱} (۱) - از سعدی تا جامی، ص ۵۳۷ - ۵۳۶.

^{۳۰۲} (۲) - تاریخ ایران، ص ۲۴۵.

در دوره تیمور به بعضی از قوانین تشکیلاتی مثل تشکیل قوریلتای (لویه جرگه) با استناد به یاسای چنگیز در مواردی که با شرع اسلام مابینت نداشت، عمل می‌شد.

شاهرخ وقتی به قدرت رسید، آن را منسوخ کرد و قواعد فقهی اسلامی را به‌طور انحصاری اساس صدور احکام قرار داد. در زمان شاهرخ، مردم در رفاه مادی و امنیت به سر می‌بردند و این موضوع در مملکت وی بویژه پایتخت آن هرات، آثاری در پی داشت؛ از جمله آثار آن، توجّه مردم به خوشگذرانی، بویژه شرابخواری بود. شاهرخ در این

##PAGE=136##

میدان هم به مبارزه پرداخت. وی محتسبانی به نام مرتضی صحاف و عبد الجلیل قاینی را برای مبارزه با شرابخوری مأمور ساخت، حتی در مورد اعضای خانواده سلطنتی خود اقدام کرد.^{۳۰۴}

ابو القاسم بابر و تشیع (۸۵۲-۸۶۱ هـ)

بعد از شاهرخ، دولت تیموری رو به انحطاط گذاشت و مدتی تاج و تخت شاهرخ در میان فرزندان و جانشینان وی دست‌به‌دست شد. در آغاز علاء الدّوله که در هرات به سر می‌برد و در مواقع سفر شاهرخ، بویژه در لشکرکشی اخیر وی به سوی عراق عجم، نایب وی در پایتخت بود، خود را جانشین شاهرخ اعلام کرد و از همان آغاز مورد حمایت همه جانبه «گوهر شاد آغا»، همسر شایسته و کاردان شاهرخ قرار گرفت. در این زمان، الغ بیگ فرزند دانش‌دوست و عالم‌پرور شاهرخ، همچنان حکومت ماوراء النهر را در دست داشت و در سمرقند ساکن بود. وی بیش از آن‌که به مذهب و امور دینی توجه نشان دهد، به ترویج علم و عمران شهرها، بویژه سمرقند می‌پرداخت. شاه قاسم انوار بعد از آن‌که به اتهام همکاری با احمد لر و دست داشتن در سوء قصد به جان شاهرخ از هرات تبعید شد، به سمرقند رفت و در آن‌جا مورد احترام الغ بیگ قرار گرفت و امیر ماوراء النهر، حلقه ارادت او را به گردن آویخت.^{۳۰۵}

این احترام و ارادت وی نسبت به «انوار» براساس سیره کلّی و مستمر سلاطین تیموری نسبت به علما و سادات بوده است و دلالت بر تشیع وی ندارد؛ چنان‌که رابطه غیر دوستانه او با روحانیان بخارا^{۳۰۶} نیز که عمدتاً سنی‌مذهب بودند، دلیل آن نمی‌تواند باشد.

درباره عقاید میرزا ابو القاسم بابر، شواهد متناقض به چشم می‌خورد. وی مانند سایر سلاطین تیموری بارها به زیارت مرقد امام هشتم شیعیان می‌شتافت و در احترام علمای دین و سادات همواره کوشا بود و از این جهت تمایزی با سایر تیموریان نداشت، امّا کار جدید وی، سکه زدن به اسم دوازده امام شیعیان علیهم السّلام بود که می‌تواند شاهد واضحی بر

##PAGE=137##

^{۳۰۳} (۳) - لبّ التّواریخ، ص ۳۱۰.

^{۳۰۴} (۱) - حبیب السیر، ج ۴، ص ۱۷؛ مطلع السعدین، ج ۲، ص ۷۳۹.

^{۳۰۵} (۲) - حبیب السیر، ج ۴، ص ۱۱-۱۰.

^{۳۰۶} (۳) - الغ بیک و زمان وی، ص ۲۱۰.

تشیع او باشد، ولی او خود تصریح می‌کند که پیرو مذهب حنفی بوده؛ چنان‌که مردم و درباریان نیز درباره تشیع وی تردید داشته‌اند.

عبد الرزاق سمرقندی می‌نویسد:

« [میرزا ابو القاسم بابر] روزی با خواص و مقربان نشسته بود و تنگی [زروسیم مسکوک] در دست دریا عطا گرفته و نوشته آن را خوانده، فرمود، دوازده امام است. یکی از حضار گفت: در کدام زمان بوده باشد؟ میرزا گفت به نام من است. همان شخص گفت: هر جا شما را نوعی اعتقاد دارند. آن پادشاه نیک‌اعتقاد گفت: هرکس هر نوع اعتقاد دارد، گو می‌دارد. من بر طریق سنت و جماعت ثابتم و مذهب امام اعظم ابو حنیفه دارم.»^{۳۰۷}

هرچند اعتراف میرزا بابر صریح است، و خود را سنی حنفی معرفی می‌کند، او در این‌که به جای اسم خلفای راشدین و دیگران، اسامی ائمه شیعه را در سکه نقش کند و از نظر مذهبی، سنی حنفی باشد، منافات نمی‌بیند.

البته احتمال تقیه را در این اعتراف نباید نادیده گرفت، بویژه اگر در نظر بگیریم که در زمان حکمرانی و سلطنت او برای اولین بار شیعیان احساس قدرت و آزادی عمل کردند و برخی از تندروها در شهر هرات به‌طور آشکار به سب شیخین پرداختند.

اسفزاری بعد از آن‌که شورش سلطان محمد هزاره، سرکرده هزاره‌های نکودری زمین داور را ذکر می‌کند و پس از این‌که با فرستادن امیر خلیل از سوی میرزا بابر کارشان به صلح می‌انجامد، می‌نویسد:

«و درین فرصت، حسن سیریاف لوند باطلی در هرات، سب شیخین کرد.»^{۳۰۸}

پیداست همان‌طور که اطرافیان در حضورش تصریح کرده‌اند، درباره مذهب وی عقاید مختلف بوده است. احتمالاً شیعیان معتقد به تشیع او بوده‌اند و زمینه را برای فعالیت بیشتر و علنی، حتی کارهایی مثل سب شیخین، آماده می‌دیدند.

بابر میرزا، بعد از فتح زمین داور که در اختیار هزاره‌های شیعه بود و تسلیم شدن سلطان محمد هزاره، عزم زیارت امام رضا علیه السلام را کرد:

«در روز پنجشنبه ۲۵ شعبان سنه ۸۶۰ بابر میرزا عزیمت طواف مشهد امام علیه السلام از «باغ

##PAGE=138##

سفید» به منزل «باغ مختار» فرمود و ماه صیام در آن مقام خجسته فرجام به آداب صیام و ادای قیام اقدام نمود و عید کرده، از باغ «مصلی» به «باغ مختار» خرامید و جشن خسروانه به رسم عید ترتیب فرمودند. اسباب سرور و بهجت و انواع تکلفات و الوان غیر از شراب ناب همه‌چیز مهیا بود؛ چه در ایام بابر میرزا از شراب ناب تایب بود ... سوم ذی القعدة الحرام از آن‌جا به صوب مشهد مقدس، مضرب خیام گردون احتشام گشت و روز دیگر به طواف روضه حضرت

^{۳۰۷} (۱) - مطلع السعدین و مجمع البحرین، ج ۲، ص ۱۱۱۸.

^{۳۰۸} (۲) - روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات، ج ۲، ص ۱۸۳-۱۸۲.

امام علیه السّلام فایز گشته و روز عید اضحی در آن مقام معلا وظایف قربانی و دعا و نیاز و جمیع آداب گذرانیده، پیوسته به ملازمت قبه و بارگاه حضرت امام مواظبت می نمود.^{۳۰۹}

بابر در همین سفر زیارتی، در مشهد مقدس در روز سه شنبه ۲۵ ربیع الثانی سال ۸۶۱ هـ رحلت کرد و ایام سلطنت او مدت ۹ سال طول کشید. در مجموع، شرایط سیاسی و نظامی برای اظهار تشیع او مساعد نبود؛ لذا باتوجه به قراینی که اشاره شد، اگر تشیع او را بپذیریم که قابل قبول هم به نظر می رسد، در فراهم بودن شرایط تقیه که شیعه بدان عقیده داشت، جای شبهه نیست؛ چنان که این موضوع درباره آخرین سلطان تیموری خواهد آمد.

ابو سعید و تشیع (۸۶۳-۸۷۳ هـ)

در زمان ابو القاسم بابر، ابو سعید در ماوراء النهر به سر می برد و حکومت آن جا را به عهده داشت. وی پس از مرگ بابر از ماوراء النهر به قصد فتح هرات و به دست آوردن تاج و تخت تیموری عازم پایتخت شد و در سال ۸۶۳ هـ هرات را فتح کرد و حریفان و مخالفان را از صحنه خارج ساخت. حکومت وی ده سال طول کشید و در سالهای اخیر تقریباً تمام قلمرو زمان شاهرخ میرزا را فتح کرده بود. مورخان او را «سلطان آفاق» خوانده، قدرت و رعیت پروری و علم دوستی او را ستوده اند.

دولت شاه می نویسد:

«و سلطنت سلطان ابو سعید - انار الله برهانه - در ماوراء النهر هشت سال و در خراسان هشت سال بود که مجموع شانزده سال باشد و یک سال دیگر تقریباً از حد بغداد تا

##PAGE=139##

نواحی فرغانه و ترکستان و از دیار هند تا حدود خوارزم، خطبه و سکه به القاب شریف او مزین گشت.»

وی درباره عدالت گستری و رعیت پروری او می نویسد:

«و در عدل و داد و سیاسیت، آیتی بود. گویند خواب روز را بر خود حرام کرده بود؛ به واسطه آن که شاید دادخواهی جهت داد آید و یا حاجتمندی به درگاه او آید، تا حاجت حاجتخواه را برآرد و داد مظلوم را بدهد. گفتی که اگر من در خواب باشم، دادخواهی و ستم رسیده و حاجتمندی آید که به غور مظلوم رسد و حاجت مستمند را که برآرد، از این جهت خواب روز بر خود حرام کرده ام.»^{۳۱۰}

در مطلع السعدین نیز از اقتداری که در سالهای اخیر حکومت وی پدید آمده بود، یاد کرده است:

^{۳۰۹} (۱) - همان.

^{۳۱۰} (۱) - تذکرة الشعراء، ص ۳۵۹.

«و در این سال ۸۷۰ ه از قضای صحاری قلماق تا حدود عراق، سلطان آفاق ابو سعید را مسلم شد و تمام آن مملکت شرق و غرب در قبضه اقتدار او درآمد.»^{۳۱۱}

خواند میر نیز از وی با تمجید فراوان یاد کرده است.^{۳۱۲}

سلطان ابو سعید به خواجه عبید الله احرار، ارادت و اعتقاد خاص داشت و در بسیاری از امور مهم با وی مشورت می‌کرد، و آرای او را در نظر می‌گرفت. خواجه مزبور نیز از همکاری و هماهنگی فکری تا مساعدت عملی با وی دریغ نمی‌کرد، چنان‌که در لشکرکشی‌هایش از ماوراء النهر به خراسان شرکت کرد که این کار مورد انتقاد عده‌ای از علما حتی هواداران وی قرار گرفت. از آن‌جا که خواجه احرار از سران مهم فرقه نقشبندیّه و از علما و عرفای نامی اهل سنت و جماعت بود،^{۳۱۳} رابطه وی با سلطان ابو سعید بقای وی را به مذهب تسنن و عدم گرایش وی را به تشیع نشان می‌دهد.

سلطان مزبور مورد مدح جامی، یکی دیگر از علمای سرشناس اهل سنت نیز قرار گرفته است و ظاهراً وی اولین سلطانی است که در دیوان اشعار جامی، ستوده شده است. از طرف دیگر وی بیوه نیکوکار و باکیاست و کاردان شاهرخ میرزا «گوهرشاد آغا» را براساس سوء تفاهم و اغراض سیاسی به قتل رساند و این کار باعث بدنامی و

##PAGE=140##

بی‌اعتباری او نزد علما و مردم شد. این مسائل، احتمال شیعه بودن او را تضعیف می‌کند؛ هرچند سلطان ابو سعید، مانند سایر تیموریان، هرگز تعصب مذهبی نداشت و رابطه او با علمای شیعی نیز حسنه ذکر شده است.^{۳۱۴}

سلطان حسین بایقرا و تشیع (۸۷۳-۹۱۱ ه)

پیش از آن‌که به مذهب وی پردازیم، لازم است نظر یکی از نویسندگان این دوره را راجع به آغاز سلطنت او بیاوریم که می‌نویسد:

«حضرت اعلی سلطان حسین بایقرا نیز عنایت پادشاهانه شامل حال همگنان نموده، از ماضی درگذشت و جمله به دستور سابق سلطان ابو سعید مراتب و مناصب مقرر داشت و از کمال عاطفت و اخلاص که ذات این پادشاه را جبلی و فطری است، بارها بر زبان مبارک تأسف جهت سلطان ابو سعید جاری ساختی و فرمودی که آن حضرت مرا به جای پدر و اعمام بود؛ کاشکی این نکبت (کشته شدن در میدان جنگ با ازون حسن) بدان سلطان نرسید و من از نیل مراد و سلطنت محروم بودی. این سخن می‌گفت و قطرات عبرات بر چهره مبارکش از فواره عیون جاری می‌شد؛ زهی شفقت و انصاف و زهی اخلاص و اعطاف...»^{۳۱۵}

این سطور، گواهی روشن بر طهارت و پاکی سلطان مزبور از قتل و کشتار و جاه‌طلبی است.

^{۳۱۱} (۲) - مطلع السعدین، ج ۲، ص ۱۲۹۸-۱۲۹۷.

^{۳۱۲} (۳) - حبیب السیر، ج ۴، ص ۶۸.

^{۳۱۳} (۴) - همان، ص ۶۸ و ۱۰۹-۱۰۶.

^{۳۱۴} (۱) - همان.

^{۳۱۵} (۲) - تذکرة الشعراء، ص ۳۹۰.

از ویژگیهای دیگر او، علاقه عمیق به اهل بیت علیهم السلام و سادات و تکریم علما و دانشمندان و ترویج علم و هنر است. علما در زمان وی در اقتدار کامل می‌زیستند و سادات و علویان از مقام والایی برخوردار بودند. ساختن مساجد و مدارس و ترمیم مزارات رونق فراوان داشت. انتخاب وزیر دانشمند و پارسا به نام علیشیرنویی از سوی وی، برای دستیابی هرچه بهتر به اهداف یاد شده صورت گرفت.

درباره مذهب سلطان حسین هرچند در اکثر متون تاریخی این دوره تصریحی وجود ندارد، اما براساس برخی از اسناد معتبر که ارزش آن تردید بردار نیست و نیز بنابه اظهار برخی محققان نکته‌سنج و منصف، سلطان حسین، پیرو مذهب تشیع بوده است. این

##PAGE=141##

مطلب را نه تنها برخی از نزدیکان وی تصریح کرده‌اند، بلکه او خود نیز در سالهای آخر عمرش بدان اعتراف کرده است. «براون» پس از تأیید و تمجید «با برنامه»، در مورد رعایت صداقت و امانت و بی‌طرفی آن در گزارش حوادث تاریخی و احوالات شخصی، می‌نویسد:

«در این جا کافی است که به‌طور اختصار بعضی فقرات مفید آن کتاب را نقل نمایم؛ از آن جمله بعد از آن‌که درباره تولد و وفات و خانواده و صورت ظاهر سلطان حسین میرزا سخن می‌گوید، بابر عقاید مذهبی او را وصف کرده، تمایل وی را نسبت به مبادی تشیع ذکر می‌کند که چگونه در بدو سلطنت خویش به آن طائفه گرایید؛ ولی میر علیشیر از او جلوگیری نمود.»^{۳۱۶}

این گزارش بابر میرزا درباره تشیع سلطان حسین بایقرا و مانع شدن امیر علیشیر نویی و دیگران از ابراز و آشکار شدن آن با شواهد دیگر مورد تأیید است و قویتر از علیشیر نویی در جلوگیری از اظهار تشیع از سوی سلطان مزبور عبد الرحمان جامی بود.

جامی، همان‌طوری که در آینده به تفصیل بحث خواهیم کرد، تا آخر عمرش با تمام وجود در مقابل آمال و خواسته‌های شیعیان ایستاد و سلطان را از حرکت در مسیر و خط شیعیان، مانع شد.

تمایل سلطان حسین بایقرا را به تشیع از آغاز زمامداریش تنها «با برنامه» گزارش نکرده است؛ بلکه از منابع متعدد این دوره با آن‌که در حال‌وهوای اهل سنت نگارش یافته است، این نکته استفاده می‌شود و شیعیان نیز از اوایل حکمرانی سلطان مزبور متوجه این امر شده و به فعالیت وسیع برای رسمیت بخشیدن مذهب تشیع و جایگزینی آداب و شعایر آن به جای مذهب اهل سنت دست زده‌اند؛ چنان‌که اسفزاری نوشته است:

«چون حضرت پادشاه خلافت پناه، ابو الغازی سلطان حسین میرزا بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت ... جمعی از جاهلان شیعه و باطلان رفضه به مظنه آن‌که چون اشعار بلاغت شعار آن حضرت، «حسینی» تخلص دارد، شاید میلی به

جانب عقیده باطله ایشان باشد و مذهب سنیّه سنت و جماعت مطعون خواهد ماند- غلوئی عظیم کردند و سعایت بسیار نمودند که بر منابر اسلام خطبه به نام دوازده امام خوانند، و اسامی خلفای

##PAGE=142##

راشدین را مطروح سازند، از آن جمله سید حسن کربلایی نام بود ... به بارگاه خلافت پناه شتافته و به تزویر و حيله راهی پیدا ساخته، در این باب سعی تمام داشت و دیگر سید علی واحد العین از قاین که دیده باطنش چون چشم ظاهر از دیدن راه حق پوشیده بود و میان به تشیع مذهب شیعه بسته، دهان به تشنیع اهل سنت گشاده و در شیوه واعظی و سخنان مسجع و نثر و نظم ید طولایی داشت و جمع کثیر از اوباش و جهال به سخنان رنگین و مقولات موافق هوای نفس ایشان شیفته و فریفته ساخته، در جانب رفض به غایت متعصب بود و به خیال فاسد خود مستظهر به آن که حضرت اعلی تقویت عقیده باطله او خواهد نمود- در نقص اهل سنت و جماعت سخنان می گفت ...»^{۳۱۷}

نظامی باخرزی که سید حسن کربلایی را سید ابو الحسن کربلایی ثبت کرده است، این واقعه را این گونه یاد کرده است:

«اول مبادی جلوس همایون که سید ابو الحسن کربلایی و اشباه و نظایر او خواستند که خطبه منابر شرع را از قرار معهود و قانون سلف به تمام تغییر کرده، به نام نامی ائمه اثنا عشر، موشح گردانند.»

وی در ادامه تصریح می کند که جامی از عملی شدن تصمیم مزبور مانع شد.^{۳۱۸}

به هر حال، برای تشیع سلطان، صریحتر از همه، اعتراف شخص وی به این مطلب است. وی در نامه ای که برای شاه اسماعیل صفوی فرستاد، می نویسد:

«و فقیر اراده مذهب امامیه به حق داشتم. این توفیق نصیب این مخلص نشد و این قوت از جانب الله تعالی به آن شهریار رسید. الحمد لله که به این توفیق رسیدی و بر رواج مذهب امامیه به حق سعی نمودی ...»^{۳۱۹}

قاصد سلطان، خواجه نظام الملک که نامه وی را برای شاه اسماعیل صفوی به یزد برد، نیز تشیع سلطان حسین را مورد تأکید قرار داده است. درباره ورود او به حضور شاه اسماعیل و مسائلی که در مجلس شاه گذشت، می خوانیم:

[خواجه نظام الملک] در برابر آن حضرت [شاه اسماعیل] به پا ایستاده، مقرر فرمودند که آمده، در پای تخت بنشیند؛ اما چون خواجه نشست و قدری به حال خود آمده، بعد از آن

##PAGE=143##

پیشکش ها را گذرانیده، نواب اشرف فرمودند که خانه احسان آبادان. بعد از آن شربت و طعامهای رنگارنگ کشیده، صرف نمودند و سفره برچیده شد و فاتحه خوانده، بر اعدای دین لعنت کردند. خواجه نیز بیش باد را بلند گفت. آن

^{۳۱۷} (۱) -روضات الجنّات فی اوصاف مدینه هرات، ج ۲، ص ۳۲۹-۳۲۸.

^{۳۱۸} (۲) - مقامات جامی، ص ۱۹۰.

^{۳۱۹} (۳) - عالم آرای شاه اسماعیل، ص ۱۴۴.

حضرت را بسیار خوش آمده، فرمودند که ای خواجه! حال بیش‌باد گفتی، یا آن‌که بیشتر هم می‌گفتی؟ خواجه عرض کرد که بر سر مبارک اشرف قسم که سلطان هم از دل و جان، شیعه و غلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و مردم هرات بیشتر شیعه‌اند.^{۳۲۰}

شاه اسماعیل نیز در صداقت اعتراف سلطان حسین و گفتار خواجه نظام الملک، قاصد وی تردید نکرد و درخواست سلطان را پذیرفت و از او به‌عنوان پدر خویش یاد کرد و خواست که وی را به‌عنوان فرزند خویش بپذیرد.

بنابراین، در شیعه بودن سلطان حسین بایقرا جای تردید نیست؛ ولی در اکثر متون تاریخی این دوره که تحت تأثیر جوّ عمومی، یعنی دیدگاه و مذهب اهل سنت نوشته شده، تصریح به مذهب او نشده است. با این حال، در لابلای بیان حوادث و رخداد‌های دوره سلطان حسین، اشارات و تأییداتی مبنی بر تشیع او می‌توان به دست آورد.

سام میرزای صفوی فرزند شاه اسماعیل که بعد از فتح هرات به دست پدرش، مدتی در آن شهر به سر برده و با اعیان و بزرگان آن‌جا و رسوم باقیمانده از دوره سلطان حسین از نزدیک آشنا بوده است، درباره سلطان مزبور می‌نویسد:

«سلطان حسین میرزا پادشاه عدل‌گستر و شهنشاه رعیت‌پرور بود. بهار ایام دولتش چون ایام بهار خرم، و خرمی به ایام سلطنتش مانند هنگام خرمی دور از غم به تکلیف مدح گستری، بدانچه او موفق شده، کم پادشاهی را میسر شده، چون ساختن بقاع خیر و رعایت علما و طلبه علوم و ادرار وظائف به طریقی که در ایام او دوازده هزار علما موظف بودند و دیگر معموری بلاد و رفاهیت عباد و رعایت اهل هنر و شعر از این قیاس توان کرد و درواقع کسی را که مثل میر علیشیر چاکری و مانند مولانا جامی مدح گستری باشد، همانا که از مدحات مادحان غنی و از صفت واصفان مستغنی ... در ایام سلطنت هر روز جهت ترویج روح حضرت ابی عبد الله الحسین، دو گوسفند آش در عاشورا تصدق کردی به مساکین و فقرا و در فضل و شجاعت و فهم و سخاوت او هیچ‌کس را

##PAGE=144##

خلافی نیست ...»^{۳۲۱}

البته همان‌طور که در قبل گفته آمد، علاقه و تعلق قلبی در تمام سلاطین تیموری نسبت به ائمه شیعه و اهل بیت پیامبر علیهم السلام دیده می‌شود، لیکن تعلق خاطر و ارادتی که سلطان حسین در این باره داشت، بیانگر حال‌وهوای یک فرد شیعی بود و اگر احترام سادات و تکریم علویان در میان تیموریان به‌طور اعم چشمگیر بود، ولی در سلطان حسین میرزا صبغه مذهبی خاص داشت که (... ز مذهبها جداست)، چنان‌که سادات بی‌هق و سبزوار را که در تشیع و حتی تعصب در آن شهره آفاق بودند، مورد تکریم خاص قرار داد و حدیث ثقلین را بر آنان تطبیق کرد و نسبشان را غیرقابل تردید دانست و این‌طور ادامه می‌دهد:

«... چون سادات عالی‌مقدار سواد پاک سبزوار که صحت انتصاب ایشان به سید انبیاء مقصد و مقصود ابداع و انشاء خلاصه زبده عادات و ابداء فی الاخرة و الاولى کالشمس فی وسط السماست ...»^{۳۲۲}

^{۳۲۰} (۱) - همان، ص ۱۴۶.

^{۳۲۱} (۱) - تحفه سامی، ص ۱۲-۱۱؛ بنگرید به: لب التواریخ، ص ۳۳۷-۳۳۶.

در جای دیگر که طی حکمی «قوام الدّین ابو القاسم» را به عنوان ناظر عمارت و زراعت «مزار شریف» منصوب می‌کند، امام علی علیه السّلام را امیر المؤمنین، سلطان اولیا و اصفیا و امام خلفا می‌خواند:

«متصدیان اشغال دولت و مباشران اعمال ملت و جمهور طبقه اعالی و کافّه سکنه اهالی محروسه بلخ و مضافات آن بداند که: چون به موافقت توفیق الهی و مساعدت تأیید نامتناهی، ظهور مشهد مقدس اعلی حضرت خلافت منقبت، سلطان الاولیاء و الاصفیا، امام الاتقیا و العرفا و الخلفا، امیر المؤمنین و امام ائمه الهادی المهتدین مظهر العجایب و مظهر الغرایب مولانا و مولی الثقلین ابو الحسن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در آن خطه بهشت آیین از خصایص زمان با داد و دین است ... لا محاله احیای عمارت و اعلای مبادی مزید شهرت آن قبله اقبال امم و کعبه آمال عرب و عجم از مقتضیات احراز دنیا و آخرت تواند بود ...»^{۳۲۳}

تعلق خاطر شدید سلطان حسین به عارف بزرگ شیعه سید قاسم نوربخش نیز از

##PAGE=451##

امور مسلم است. این امر را وزیر بزرگ سلطان، امیر علیشیر نوایی، نیز قبول داشته، آن را در موضعگیریها و اعمال خود در نظر می‌گرفت.^{۳۲۴}

خود سلطان در نامه‌ای که برای مرزبانان و محافظان مسیر هرات به عراق به دلیل مسافرت سید مزبور از پایتخت به عراق می‌نویسد، او را «مهدی دجال‌کش» و «آدم شیطان‌شکن» و «موسی دریا شکاف» و «احمد جبریل دم» معرفی کرده و خود را به طور کامل معتقد او دانسته و تلاش همه جانبه مأموران دولتی را برای رفاه و امنیت وی در سفر، خواستار شده است؛ با این که این ارتباط و ارادت با سید قاسم نوربخش هرگز خوشایند وزیر سلطان (نوایی) و عالم مقتدر و بزرگ دربار (عبد الرحمان جامی) نبوده است.^{۳۲۵}

این دو شخصیت بزرگ و مهم اهل سنت یعنی امیر علیشیر نوایی (امیر کبیر) و نور الدین عبد الرحمان جامی، شاعر معروف و عارف بلندآوازه نیز در دربار سلطان، مقامی ارجمند داشتند و باتوجه به نفوذ آنها در دربار - همان طور که در «بابرنامه» آمده است - زمینه ابراز تشیع برای سلطان فراهم نبود. البته در عمل و انتصابات امرا و کارمندان دولت همواره براساس شایستگی و لیاقت تصمیم گرفته می‌شد و تعصّب مذهبی و تبعیض وجود نداشت.^{۳۲۶}

^{۳۲۲} (۲) - منشأ الانشاء، ص ۱۰۲ - ۱۰۱.

^{۳۲۳} (۳) - همان، ص ۱۴۷ - ۱۴۶، ۲۷۹ - ۲۷۸.

^{۳۲۴} (۱) - بدایع الوقایع، ج ۱، ص ۴۳۰ - ۴۲۹.

^{۳۲۵} (۲) - برای توضیح بیشتر به مبحث جامی مراجعه شود.

^{۳۲۶} (۳) - شعری به او منسوب است که بیانگر عدم تعصّب مذهبی اوست:

ما به محبتان علی و عمر

هیچ نگوییم ز خیر و ز شر

حشر محبتان علی با علی

حشر محبتان عمر با عمر

سلطان حسین در آخر عمر زمینگیر شد و همواره او را با تخت روان از جایی به جای دیگر منتقل می‌کردند.

«واصفی» درباره علاقه وی به سید قاسم بن سید محمد (نوربخش) می‌نویسد:

«شاه قاسم نوربخش، آن‌که سلطان حسین میرزا روی در رکاب او می‌مالید و اظهار تاسف می‌کرد که دریغ پای من یاری نمی‌دهد که در جلو آن حضرت روم...»^{۳۲۷}

او در اجرای احکام اسلامی تلاش فراوان کرد و عدالت‌گستری و رعیت‌پروری

##PAGE=146##

را پیشه خود ساخت و بنابر نقل «زمچی اسفزاری» او به رئیس عدلیه خود دستور داد تا در رفاه حال رعایا بکوشد و از حوالجات بی‌مورد و مالیات زیادی بر آنها خودداری کند و به محتسب خویش، مولانا کمال الدین شیخ حسن فرمود:

«اگر بر نفس همایون ما یا یکی از فرزندان و برادران از حدود شرعیّه امر مواجه گردد، باید به هیچ‌وجه اهمال و تأخیر نرود.»

با همه این اوصاف، بزرگترین ضعف او اعتیادش به خمر بود که تا آخر موفق به ترک آن نشد.

##PAGE=147##

فصل چهارم شیعیان در عصر تیموریان

##PAGE=148##

عصر تیموریان را، علی‌رغم سختگیریهایی که تیمور در آغاز این دوره بر ضدّ شیعیان اعمال کرد، باید عصر گسترش تشیع دانست؛ زیرا برای کسی که سیر حوادث تاریخی این دوره را از جنبه مذهبی بررسی کند، این امر بدیهی می‌نماید.

عوامل متعددی در این مسأله دخالت مستقیم و یا غیرمستقیم داشت که برخی از آنها در زمان پیش از تیموریان ریشه دارد؛ اما عمده آنها به سیاست و عکس‌العمل این سلسله در برابر جریانات متعدد اجتماعی و فرهنگی و دینی موجود در این مقطع تاریخی بر می‌گردد. البته این مطلب به این معنی نیست که تشیع در تمام مناطق بویژه در نقاط خراسان آن روز (افغانستان) رو به پیشرفت و توسعه بوده باشد، چون برخی از شهرها را هرچند محدود، سراغ داریم که سیر تشیع در آنها نه تنها متوقف بوده، بلکه پسرفت داشته است، چنان‌که گسترش تشیع در این مرحله به مفهوم توسعه و ترقی یکسان در تمام دوران سلاطین این خاندان نیست؛ زیرا عقاید سلاطین مزبور با همه اشتراکات و تشابهات در بسیاری اصول، وحدت کامل نداشته و بالتبع موضعگیریهای ایشان در برابر تشیع متفاوت بوده که آن‌هم به‌نوبه خود در روند رو به رشد تشیع تأثیر داشته است. ما عوامل ترویج تشیع را در این دوره در فصل بعد بررسی خواهیم کرد و اکنون با در نظر داشتن این امر، به روند رشد شیعیان و مناطق شیعه‌نشین و قیامهای آنان می‌پردازیم.

^{۳۲۷} (۴) - بدایع الوقایع، ج ۱، ص ۴۲۹. (کشکول ابن العلم، ص ۱۹۲)

از مناطقی که در آستانه تهاجمات تیمور، تحت تأثیر تفکر تشیع قرار گرفته بود، ماوراء النهر بویژه مرکز آن سمرقند بوده است. یکی از نویسندگان در این باره می‌نویسد:

##PAGE=149##

۳۲۸

«مورخان نوشته‌اند در زمان حمله امیر تیمور گورکان به سمرقند، مردم این شهر به سرداری مولانا زاده سمرقندی و مولانا خرک بخاری و ابو بکر کلوی نداف که هر سه از دلاوران نامی و جوانمردان آن سامان بودند و اسامی آنان موید این است که از متقیان و جوانمردان شیعه‌مذهب و به احتمال قوی، از درویشان جوری و از پیشه‌وران شیخ خلیفه نخستین رهبر جنبش سربداران بوده‌اند و به شیوه «سربداریه» بر دشمنان شوریده و در مقابل بیگانگان ایستادگی کرده و در حفاظت و نگهبانی و نگهداری شهر خود مردانه کوشیده‌اند و تیموریان بر اثر پایمردی آنان موفق به تسخیر سمرقند نشدند...»^{۳۲۹}

این نویسنده همان‌گونه که ملاحظه شد، سندی را برای اثبات و پشتوانه صدق گزارش خود ارائه نمی‌دهد و مطالبی را که بیان می‌کند، نه تنها مجهول است، بلکه برخی از آنها برخلاف مدّعی اوست؛ به‌عنوان نمونه، شیوه خاصّ شورش و مقاومت در مقابل دشمنان یا بیگانگان را که به سربداران شیعه‌مذهب سبزوار نسبت داده، از آن برای ارتباط دادن محافظان شهر سمرقند استفاده کرده است که قابل طرح نیست؛ به‌علاوه اسامی سران جنگجویان و نگهبانان سمرقند در مقابل تیمور، دلالت بر عدم تشیع آنان دارد؛ زیرا داستان «ابو بکر» نام در سبزوار که مولانا در مثنوی آورده و در میان مورخان مشهور است، گواه بر این امر است. اگرچه استفاده از اسامی و عناوین، برای تشخیص گرایش مذهبی افراد، بسیار مشکل است و احتیاج به مآخذ درست و پشتوانه قوی دارد.

حادثه‌ای که نشانگر نفوذ تشیع در ماوراء النهر و در دربار تیموری است، سوء قصدی است که روحانیان برجسته دربار و فرماندهان زبردست، آن را طرح‌ریزی کردند، ولی به دلیل نفوذ جاسوس تیمور در آن جمع، عقیم ماند و به نتیجه نرسید. میرخواند شرح ماجرا را این‌طور می‌نویسد:

«... مشفق به وسیله یکی از مقربان بارگاه، معروض رای شهریار گیتی پناه گردانید که امیر موسی و زنده حشم و پسر امیر خضر میسوری با یکدیگر عهد و میثاق بسته‌اند که چون به موضع «قراسیمای» رسند، درباره شمامکری اندیشیده، آنچه در باطن دارند به ظهور رسانند و خان‌زاده ابو المعالی ترمذی و شیخ ابو اللیث سمرقندی با خانیان در این

##PAGE=150##

^{۳۲۸} ناصری داوودی، عبد الحمید، تشیع در خراسان: عهد تیموریان، ۱ جلد، آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی - مشهد مقدس، چاپ: اول، ۱۳۷۸ ه.ش.

^{۳۲۹} (۱) - تیمور فاتح، ص ۳۱۶ - ۳۱۵.

باب اتفاق نموده‌اند. من مچلکا^{۳۳۰} می‌دهم که اگر پرسش واقع شود، هم در این مجلس اول گناه برایشان ثابت سازم. و حضرت صاحبقران سعادتمند فرمان داد تا مجموع ایشان را در موقف یرغو باز داشتند و بعد از شرائط تفتیش و تحقیق، اهل خیانت به گناه خود اعتراف نمودند.^{۳۳۱}

تیمور افراد مزبور را به دلیل نفوذ فراوانی که در ماوراء النهر و حتی در دربار و میان لشکریان و فرماندهان وی داشتند، محکوم به اعدام نکرد و به نصیحت و تهدید یا حداکثر به تبعید برخی از ایشان اکتفا کرد. از میان سرکشان، سید ابو المعالی ترمذی دست از مخالفت نکشید و درصدد تبلیغات مذهبی بر ضد تیمور و جمع‌آوری نیرو و سپاه برآمد.

وی در این راستا به یکی از فرماندهان مهم تیمور به نام «زنده حشم» که پیش از این بر ضد تیمور شورش کرده و شکست خورده و مورد عفو قرار گرفته بود، نزدیک شد و او را دعوت به قیام کرد:

«چون کلک قضا منثور ادبار «زنده حشم» را به توقیع خسروانه دنیا و آخرت موشح گردانیده، سر خلاف و ادبار بار دیگر از گریبان عصیان برآورده، پای جسارت در میدان طغیان نهاد و بیان سخن آن است که خانزاده ابو المعالی ترمذی به تصور آن که ظهور مهدی علیه السلام آخر الزمان نزدیک است این حدیث شایع گردانید که من حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم که مرا به تقویت دین مبین و شرع متین مستبیین مأمور گردانید و در این راه مساعی جمیله مبذول خواهم داشت و بدین فسانه و افسون، خاص و عام را فریفته و «زنده حشم» ساده لوح را نیز از راه برد و خاطر بر مخالفت حضرت صاحبقران کامگار قرار داده، به سید ابو المعالی پیوست ...»^{۳۳۲}

سید ابو المعالی بزودی عده زیادی از مردم را جذب کرد و آماده قیام بر ضد تیمور شد. انبوه جمعیت معترض و آماده قیام، در فرصتی نه‌چندان زیاد در مسقط الرأس تیمور که قدرتی به هم رسانیده بود، حکایت از نفوذ فراوان علویان و تشیع در آن منطقه دارد.

سرانجام بعد از درگیری سخت، هنگامی که لشکریان تیمور از شکست دادن آنها عاجز

##PAGE=151##

ماندند، تیمور دست به حیل و نیرنگهایی زد؛ چنان‌که در جریان فتح سمرقند نیز خدعه نظامی او دروازه‌های شهر را گشود. سپاه سید تا آخر با کمال شجاعت و مردانگی جنگیدند و بعد از تحمّل تلفات فراوان و غرق شدن عده‌ای در آب که بر اثر حيله تیمور اتفاق افتاد، مقاومت آنان درهم شکست.

در سالهای بعد باتوجه به زمینه مساعدی که تشیع در ماوراء النهر داشت، عارف بزرگ و نامی شیعه، سید نعمت الله ولی به آن دیار روی آورد و به نشر افکار شیعی پرداخت.

^{۳۳۰} (*) مچلکا [م ج] به معنی: قصد و اراده باشد. ظاهراً مصحف مچلکا- مچولکا، ترکی مغولی به معنی الزام، حکم قضایی است. «لغت‌نامه دهخدا».

^{۳۳۱} (۱) - روضة الصفا، ج ۶، ص ۸۷-۸۶؛ بنگرید به: الغ بیک و زمان وی، ص ۳۸.

^{۳۳۲} (۲) - روضة الصفا، ج ۶، ص ۸۷ به بعد.

«وی چندی در شهر سبز توقف کرد و در کوهستان سمرقند اربعینها داشت و در سرمای زمستان فردا وحیدا در آن مغارها به ریاضت به سر می‌برد و از کثرت برف، راهها مسدود شد. چون در بهار صیادان بدان کوهسار شدند و برف بگذاخت، سید را در غاری دیدند و متحیر ماندند. امیر تیمور گورکان معاصر بود و در حدود کوهستان اورگنج به واسطه بعضی کرامات، نود هزار کس با سید اظهار ارادت کردند. امیر سید کلال که مشایخ نقشبندیه بدو انتساب دارند، از این معنی برآشفته؛ خدمت امیر تیمور سعایت کرد که سید را داعیه خروج و سلطنت است؛ او را از این صفحات باید بیرون کرد که فساد روی ندهد ... چون امیر کلال در خدمت امیر سخنان مفسدانه گفت، امیر تیمور در یکی از مغارات به دیدن سید رفته، بعد از صحبت اظهار کرده که شما از ولایت ما بیرون روید.

سید بعد از تأمل گفت: به هر ملک که سیر کردم، مملکت شما بود؛ پس کجا باید شد ...»^{۳۳۲}

هرچند تعداد نود هزار نفر، ممکن است دقیق نباشد و احتمالاً اغراق‌آمیز باشد، اما این رقم، زمینه گسترش تشیع را در ماوراءالنهر منعکس می‌کند؛ با این‌که تیمور به نقل از مورخان، سنیگری را بخصوص در آن نواحی ترویج می‌کرد، درست برخلاف مناطق غرب که او را به تشیع نسبت می‌دادند و ما پیش از این تظاهر او را به تشیع مردود دانستیم.

مهاجرت و توطئه گسترده سادات و علویان که اغلب آنان زیدی و یا از اولاد دیگر امام زین العابدین علیه السلام بودند، در ماوراءالنهر، بویژه سمرقند و ترمذ و بخارا می‌تواند دلیل دیگر بر مساعد بودن این مناطق برای پذیرش تشیع شمرده شود.

##PAGE=152##

به هر حال، ترویج سنیگری در زمان تیمور در ماوراءالنهر و نواحی آن موجب شد تا تشیع در آن خطه به ضعف و نابودی گراید و جوّ ضدّ شیعی و ستیز با شیعیان، بیش از پیش تقویت شود؛ تا آن‌جا که ماوراءالنهر به مرکز تعصب و ناصبیگری تبدیل شد و طلبان و دانش‌پژوهان اهل تسنن برای تحصیل علم به آن‌جا می‌رفتند و به کسب اجازه و خرقه از رهبران صوفی نقشبندیه سمرقند و بخارا توفیق می‌یافتند. این سنیگرایی شدید از ابا ورزیدن مولانا مزید، که از ماوراءالنهر به هرات و دربار ابو القاسم بابر میرزا آمده و لعنت بر یزید کرده بود و نیز از مولانا جامی سنی‌مذهب هراتی که هم بر یزید و هم بر مزید مزبور لعنت فرستاده بود، بوضوح به دست می‌آید. لذا ماوراءالنهر شاید تنها ناحیه‌ای در شرق بلاد اسلامی بود که در زمان تیموریان، علی‌رغم گسترش تشیع در سایر مناطق، به سوی تسنن گام برداشت و تشیع نیز به ضعف و رکود دچار شد.

سبزوار (بی‌هق)

سبزوار که در قدیم «بی‌هق» نام داشت، یکی از مراکز عمده تشیع بوده است و اولین نقطه خراسان قدیم بود که توانست در مقابل سلطه ایلخانان مغول قیام کند و پیروز شود و استقلال و حاکمیت خود را به دست آورد و حکومت شیعی اثنی عشری را مستقر سازد.

سلسله شیعه‌مذهب حاکم بر بیهق که «سربداران» نامیده می‌شدند تا هنگام هجوم تیمور (بیش از نیم قرن حکومت) با این‌که از اختلافات داخلی رنج می‌بردند، اما در گسترش و تبلیغ تشیع در خراسان سعی فراوان از خود نشان دادند. آنان از سویی با مناطق شیعه‌نشین دیگر و علمای بزرگ شیعه ارتباط فرهنگی و دینی برقرار کردند و از سوی دیگر بر وسعت قلمرو خود افزودند؛ به‌طوری‌که در زمان هجوم تیمور، علاوه بر بیهق، نیشابور و قهستان و طوس و سرخس را زیر سلطه داشتند و ارتباط فرهنگی و مذهبی آنان با دانشمندان بزرگ شیعی شام و لبنان تا آن‌جا بود که علامه جمال الدین مکی، معروف به شهید اول، کتاب ارزشمند و معروف فقهی شیعه «اللمعة الدمشقیة» را به نام آخرین حاکم سربداریه «خواجه علی بن مؤید» نوشت. گزارش ابن عربشاه درباره

##PAGE=153##

ملاقات تیمور با سید «محمد» از بزرگان سبزوار و خواجه علی بن مؤید، امیر شهر نیز بیان جامعی از وضعیّت سبزوار در این زمان است:

«چون تیمور وضع سیستان را ... آشفته و پریشان کرد، با لشکریان خود به جانب سبزوار شد. حکمران شهر که در آن صفحات تسلط تمام داشت، حسن جوری نام داشت.

وی مردی رافضی بود؛ جز اطاعت چاره ندید و تیمور را با تحفه‌های گرانبها پذیره شد، تیمور نیز در اکرام وی طریق مبالغت پیمود و ولایت آن سامان را بدو واگذاشت ... در شهر سبزوار، مردی بود صاحب جاه به نام سید محمد از طایفه سربدار ... و او به فضیلت و زیرکی شهرتی داشت، تیمور گفت: وی را به من رسانید که جز برای دیدار وی به این سامان روی نمودم و مرا به یاری و راهنمایی او نیاز بسیار است؛ پس او را به نزد تیمور بردند. چون وارد شد، تیمور از جای برخاسته، او را در کنار گرفت و با روی گشاده پذیره شد و اکرام فراوان کرده، چنین گفت: ای سید! به من بازگوی که استخلاص ممالک خراسان چگونه و با چه تدبیری توانم؟ با کدام وسیلت باید که بدین کار دشوار دست برآرم و در این طریق ناهموار پای گذارم؟ سید گفت: خدایگانا، من مرد فقیرم از خاندان رسول و به بندگی خدای مشغول، من کجا و چنین گستاخی؟ مرا اگرچه شریف خوانند، ضعیفی ناچیزم و شایسته چنان است که از گذرگاه خطر برخیزم. من کیستم که در مصالح ملک لب به سخن گشایم و ابراز وجود نمایم؟ تیمور با وی گفت: در این راه جز راهنمایی چاره نداری ... سید گفت: ای امیر بزرگ، هرگاه دلالت من پذیری و سخنم در گوش گیری، حق مشورت به جای آرم. تیمور گفت: با تو مشورت ننشستم؛ مگر که به پیروی آن برخیزم و با تو نزدیک نشدم؛ جز بدان‌که رای تو از نظر دور ندارم. پس گفت: اگر خواهی که آن ملک بی‌منازعی بر تو مسلم شود و آن دولت بی‌خون دل به کنار آید، بر توسل که علی بن مؤید طوسی را به سوی خویش بخوانی که او ممالک خراسان را چون مرکز دایره در میان و قطب فلک آن سامان است. اگر به ظاهر سوی تو بشتابد، به باطن نیز روی برنتابد و اگر روی بگرداند، کس دیگر انجام آن مهم نتواند. پس تو راست که به جلب خاطر او بذل جهد نمایی. او که مرد زیرک است درون و بیرون او یکی است. اطاعت مردم آن دیار به اطاعت او منوط و رفتار ساکنان آن سامان به اشارت او مربوط است. وی مردی است شیعی از دوستان علی علیه السلام سکه به اسم داوزده امام زند و خطبه به نام نامی آنان کند. پس گفت: ای امیر بزرگ خواجه علی را بخوان؛ هرگاه روی نماید مقدمش را

##PAGE=154##

گرامی دار و در جایگاه پادشاهان بزرگش جای ده و از آنچه شایسته حشمت و جلال اوست بر مگذر که هرچه کنی
سودش به تو بازگردد...»^{۳۳۴}

تیمور با اطلاعاتی که پیش از آن درباره نفوذ تشیع و قدرت سربداران به دست آورده بود، مشورت سید محمد را پذیرفت و به خواجه علی بن مؤید پیغام فرستاد و هنگامی که او به دعوت تیمور جواب مثبت داد، به ملاقاتش آمد. تیمور از وی استقبال فراوان کرد؛ چنانکه در ادامه همان مأخذ آمده است:

«چون تیمور را به رسیدن وی مژده دادند نیک شادمان گشت و بسیاری از سران و سواران سپاه را به استقبال فرستاد، چنانکه گفتی پادشاهی را پذیره شده است...»^{۳۳۵}

با چنین تدبیری از سوی تیمور، حکام دیگر خراسان غربی، مانند حاکم ابیورد و سرخس به پیروی از خواجه علی تسلیم شدند. به این طریق از کشتار عمومی مردم و غارت و تخریب شهرها جلوگیری شد. خواجه علی مؤید عاقبت در سال ۷۸۸ ه در خرم آباد لرستان در ضمن جنگی، تیر خورد و وفات یافت و سلسله سربداران با قتل او منقرض شد.

پس از امیر تیمور، در سبزوار قیام تازه‌ای از طرف سربداران به وقوع پیوست؛ ولی لشکریان سلطان شاهرخ، جانشین تیمور بدشواری نایره آن را فرو نشانندند.^{۳۳۶}

سبزوار هرچند با تهاجم تیمور، استقلال و حکومت شیعی خود را از دست داد، اما مرکزیت مذهبی - فرهنگی خود را به عنوان پایگاه مهم شیعه در خراسان براساس نشر تشیع و فرستادن مبلغان شیعه به سایر مناطق حفظ کرد و سادات همچون گذشته که بر اثر مهاجرت از شهرهای دیگر در این شهر ساکن شده بودند، جمعیت بزرگی را تشکیل می‌دادند و در طول زمامداری سربداران و تیموریان، مهاجرت آنان از سبزوار به مناطق شیعه‌نشین دیگر از جمله غور و غرjestان و قهستان برای تبلیغ و ترویج مذهب تشیع و بیان احکام آن و یا اغراض سیاسی ادامه داشت و از این طریق به گسترش تشیع اثنی عشری کمک فراوان کردند.

##PAGE=155##

به همان نسبت که گرایش سلاطین تیموری به تشیع بیشتر می‌شد، روابط شیعیان سبزوار و اطراف آن نیز با دربار هرات بهبود می‌یافت. سلطان حسین بایقرا، به‌خاطر اعتقادی که به گسترش شیعه داشت، علامه حسین واعظ کاشفی سبزواری را مسؤول قضاوت آن شهر کرد و معتقد بود که کسی «از مشار الیه اولی و الیق نبود.»

علامه واعظ کاشفی پس از مدتی از قضاوت کناره‌گیری کرد و سلطان حسین ضمن پذیرفتن عذر او در استعفا از شغل قاضی القضاتی سبزوار در نامه‌ای او را ستود و مردم را به احترام مقام علمی و معنوی او تشویق کرد:

^{۳۳۴} (۱) - عجائب المقدور، ص ۳۱-۲۸؛ بنگرید به: تاریخ مغول، ص ۴۷۷-۴۷۶؛ ظفرنامه، ص ۲۴۰-۲۳۹.

^{۳۳۵} (۲) - همان.

^{۳۳۶} (۳) - اسلام در ایران، ص ۳۸۰.

«چون جناب طریقت ماب مولانا العالم الفاضل کاشف معضلات المسائل، قدوه ارباب السیر و السلوک ناصح اعظام الامراء و الملوك، مولانا کمال الملة و الدین، حسین الکاشفی البیهقی - ادام الله میامن کمالاته - که درجات ارتفاع آفتاب ضمیرش به علاقه اسطرلاب عقول و الباب و مقیاس مشاعر و حواس معلوم نشود و دقایق کواکب و ثوابت انظارش به وسیله ارساد افکار به سیوح افلاک املاک ضمایر اولو الابصار روشن نگردد.

بنابر تقریر این آثار در بلده فاخره سبزوار و سایر مواضع ولایت بیهق، چون حکومت قضایای شرعیّه را از مشارالیه اعلی و الیق نبود ...^{۳۳۷}»

وی طی دستور دیگر، مالیات ملک علامه واعظ کاشفی را بخشیده، می نویسد:

«چون همگی همّت خسروانه بر احیای مراسم خیرات مقصور است، مقرر شده که آب را به دستور قدیم به وقف گذراند ...^{۳۳۸}»

علامه واعظ کاشفی در برخی از ایام سال از هرات به زادگاه خود سبزوار و اطراف آن از جمله نیشابور می رفت و به وعظ و خطابه و ذکر مصیبت اهل البیت علیهم السلام می پرداخت.

روابط نزدیک او با دستگاه حکومت تیموری هرات که در نظر عموم، چهره سنی مذهب داشت، سوءظن شیعیان حسّاس سبزوار را برانگیخت. داستانی که در این باره در منابع متعدد آمده است، بیانگر این امر است:

«روزی او در سبزوار مشغول وعظ و سخنرانی بود و اتفاقاً موضوع صحبتش درباره نزول جبریل امین بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و کیفیت و کمیت این مسأله بود. حدیثی را خواند که دلالت می کرد دوازده هزار بار جبریل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است.

##PAGE=156##

در این هنگام، شخصی از میان جمعیت حاضر بلند شده، براساس سوءظن که نسبت به تشیع علامه داشت پرسید: درباره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همه نزول جبریل را قبول دارند؛ بگو چند بار بر حضرت امیر المومنین علی علیه السلام نازل شد؟ علامه کاشفی، طبق مهارت و حضور ذهنی که در مناظرات علمی داشت، بالبداهه در جواب می گوید: بیست و چهار هزار بار.

آن شخص می پرسد. دلالت چیست؟ جواب می دهد، به دلیل حدیث معروف: انا مدینه العلم و علی بابها و بدیهی است که هربار جبریل بر حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل می شد دوبار بر حضرت علی علیه السلام نزول می یافت، باری حین ورود و دفعه دوم زمان خروج.^{۳۳۹}»

^{۳۳۷} (۱) - منشأ الانشاء، ص ۱۱۶ و ۱۸۶ - ۱۸۵

^{۳۳۸} (۲) - همان.

^{۳۳۹} (۱) - احسن التواریخ، ص ۱۱۷؛ روایات الجنات (خوانساری)، ج ۳، ص ۲۳۵ - ۲۲۸؛ فوائد الرضویّه، ص ۱۴۶ - ۱۴۴؛ منتخب التواریخ، ص ۴۳۸.

با این همه ارتباط مستمر او با سبزوار در لباس قضاوت و تدریس و وعظ، در گسترش معارف شیعی و احیانا تعدیل برخی از نگرشهای تندروانه عده‌ای از شیعیان بسیار مؤثر بوده است. وی گاهی برای وعظ به نیشابور می‌رفت و به همین مناسبت در میان شیعیان آن شهر محبوبیت زیاد به دست آورده بود. محمود واصفی که از دست پروردگان سنی مذهب کاشفی است، هنگامی که وی در نیشابور به خدمت یکی از بزرگان شهر به نام امیر زین العابدین می‌رود، این‌طور نقل می‌کند:

«امیر زین العابدین فرمودند که سالهاست که ما در آرزوی وعظ مولانا حسین واعظ بودیم و آن میسر نشد و این را شنیده‌ایم که مولانا حسین به شاگردی ایشان فخر می‌کرده‌اند و می‌فرموده‌اند ... ایام عاشورا بود؛ حکایت امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین حسین که در روز عید غمگین بودند، به‌خاطر رسید.»^{۳۴۰}

این عبارات رواج و گسترش شعائر شیعی از جمله برگزاری جلسات روضه‌خوانی و وعظ در ایام محرم را در نیشابور نشان می‌دهد؛ شهری که تا قرن ششم از مراکز عمده اهل سنت شمرده می‌شد و محل نزاع و دعوای مذهبی پیروان مذهب کرامیه و شافعی بود؛ هرچند از اواخر قرن دوم به بعد تفکر شیعی در مردم آن وجود داشته است. در دوره تیموریان، شیعیان بتدریج توانستند نسبت به پیروان فرق دیگر اکثریت پیدا کنند و انتصاب یکی از علمای بزرگ شیعه، به نام «صاین الدین ترکه اصفهانی» به‌عنوان قاضی

##PAGE=157##

القضات این شهر در روند رو به رشد حرکت تشیع نیز نقش داشت. و این انتصاب می‌تواند حاکی از قدرت شیعیان این دوره باشد؛ چنان‌که در یکی از منابع آمده است:

«[صاین الدین ترکه] ... در عصر شاهرخ میرزا به هرات سفر کرد و به علت علاقه به معارف ولایت و واقعه کارد زدن شاهرخ به سال ۸۳۰ او را چنان تعذیب کردند که سبع ضارّ پیش آن معذبان ملکی می‌نمودند.

پس از واقعه مذکور، ترکه با اهل و عیال سرگردان و آواره در شهرهای کردستان و همدان و آذربایجان روزگار می‌گذرانید، تا آن‌گاه که ظن شاهرخ نسبت به او برطرف شد و وی به هرات باز آمد و به قولی چند سالی قضای نیشابور را بر عهده داشت تا آن‌که در ۸۳۵ یا ۸۳۶ فوت کرد.»^{۳۴۱}

از عواملی که اقتدار و گسترش تشیع را در شهرهای سبزوار و نیشابور در این عصر بیان می‌دارد، ظهور شاعران و سخنسرایان شیعی مذهب از آن شهرهاست. یکی از آنان شیخ فخر الدین حمزة بن علی بیهقی، متخلص به «آذری» بود که از مشاهیر مشایخ و شعرای قرن نهم به شمار می‌رفت و بخشی از روزگار خود را در هند و بیشتر در ایران سپری کرد. قاضی نور الله شوشتری می‌نویسد:

«... اکثر قصاید دیوان شیخ در مناقب اهل بیت علیهم السلام واقع است. یکی از قصاید او این‌طور آغاز می‌شود:

^{۳۴۰} (۲) - بدایع الوقایع، ج ۲، ص ۲۶۷.

^{۳۴۱} (۱) - مقامات جامی، (تعلیقات استاد مایل هروی، ص ۲۹۸).

مَنْتِ خدای را که مطیع پیمبرم

فرمانبر قضای خداوند اکبرم

حمد و سپاس کعبه ذرّات را که من

از تابعان صاحب محراب و منبرم^{۳۴۲}»

یکی دیگر از شاعران بزرگ قرن نهم، شمس الدّین محمد بن عبد الله کاتبی نیشابوری بوده است، که در کتب تراجم گاه نیشابوری و گاه ترشیزی نوشته‌اند؛ ولی او خود در اشعارش بر انتساب خویشتن به نیشابور تصریح کرده و گفته است:

همچو عطار از گلستان نشابورم ولی

خار صحرای نشابورم من و عطار گل

شاعر مزبور در منقبت اهل البیت علیهم السّلام و مصیبت شهیدان کربلا و نیز در موعظه،

##PAGE=158##

قصاید نغز دارد. شاعران نامی و معروف دیگر که مذهب تشیع داشته‌اند و در نشر معارف شیعه و مناقب ائمه، با زبان مؤثر و برتر شعر و ادب تلاش کرده‌اند، فراوانند که بررسی دیدگاهها و اشعار آنان احتیاج به بحث مستقل دارد؛ از جمله می‌توان به لطف الله نیشابوری، بابا سودائی، امیر شاهی سبزواری، امیری هروی و ... اشاره کرد.^{۳۴۳}

هزاره‌جات (غور و غرjestان

پیشتر درباره زمینه تشیع در این مناطق، مطالبی را به‌طور فشرده بیان داشتیم و گفتیم که در قرن سوم و چهارم همزمان با سامانیان، مردم این مناطق به رهبری مردی شیعی مذهب به نام «بلال» قیام کردند و در قرون بعد نیز در سایه حکومت بی‌تعصب محلی غوریان، تشیع به حیات خود ادامه داد. اما چون حکومت سنی مذهب سلجوقیان از جانب شمال از یک‌سو و دولت سنی مذهب غزنویان از جانب جنوب و شرق از سوی دیگر، این منطقه را محاصره کرده بودند، شیعیان نتوانستند رشد و توسعه لازم را بیابند و سلاطین غوری برای حفظ موجودیت خویش ناچار بودند روابط حسنه خود را با دار الخلافه بغداد و خلیفه عباسی حفظ کنند.

خوارزمشاهیان که در اصل از مردم غرjestان بودند،^{۳۴۴} پس از آن‌که رقبای سیاسی و قدرتهای رقیب را از مناطق همجوار ساقط کردند، به این منطقه یورش بردند تا موطن اصلی آباء و اجداد خود را به تصرف درآورند. به‌همین علت، مناسبات غور و غرjestان با خوارزم به جای همکاری و حمایت، شکل خصومت و رقابت به خود گرفت و مطابق اسناد

^{۳۴۲} (۲) - بنگرید به: مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۱۳۲-۱۲۶؛ تذکرة الشعراء، ص ۳۰۰ به بعد؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص ۲۳۳، به بعد و ...

^{۳۴۳} (۱) - همان.

^{۳۴۴} (۲) - تاریخ دولت خوارزمشاهیان، ص ۴۸.

تاریخی، خلیفه بغداد نیز به‌طور مداوم و مزورانه به این اختلاف و نفاق دامن زده، آنان را به جنگ و نابودی یکدیگر تشویق می‌کرد.^{۳۴۵}

با حمله چنگیز و تخریب و کشتار او، در غرب ایران و جهان اسلام، تساهل مذهبی و آزادی دینی پیش آمد؛ اما قسمت عمده غرب و جنوب و مرکز افغانستان، بویژه هرات و غور و غرجستان از هجوم چنگیزی مصون ماند؛ زیرا پیش از هجوم وی، سلسله‌ای به

##PAGE=159##

نام «آل کرت» در هرات پاگرفته بود. این سلسله توانست بتدریج بر جنوب و شرق آن تا غور و غرجستان حاکم شود و یورش مغولان (۶۱۴ هـ) را در این نواحی با هدایای گرانبها خنثی کند و نیز توانست حکومت هرات و اسفزار و غور و غرجستان و برخی از قسمت‌های دیگر را از چنگیز باز پس گیرد و در خاندان خود ابقا کند. این خاندان بر اثر خدماتی که به چنگیز و جانشینان او کردند و وفاداری که از خویش نشان دادند تا زمان هجوم تیمور، حکومتشان تداوم یافت. آل کرت، سنی‌مذهب بودند و در ترویج مذهب تسنن و مقابله با تشیع و تضعیف شیعیان سعی فراوان داشتند. لشکرکشی‌های آنان به غور و غرجستان و کشتن حاکم غرجستان پس از آن‌که وی از بیعت و اعلام وفاداری به دربار آل کرت خودداری کرد،^{۳۴۶} از این‌گونه موارد به شمار می‌رود. به این دلایل باید گفت که در زمان حاکمیت چنگیز و جانشینان وی بر خراسان، باز تشیع در غور و غرجستان تحت فشار قرار داشته و حمله دولت شیعی‌مذهب سربداران بر ضد حکومت آل کرت که هدف از آن استخلاص غور و غرجستان بوده، یکی از دلایل صحت مدّعی فوق بیان شده است؛ چنان‌که در تاریخ مغول آمده است:

«بعد از تسخیر خراسان و جرجان، امیر مسعود و شیخ حسن جوری [امرای سربداران] به عزم تسخیر هرات و استخلاص بلاد غرجستان و جبل [غور] که در تصرف ملک معز الدّین حسین کرت بود، حرکت کردند و بیشتر قصد ایشان از این لشکرکشی، برانداختن ملک حسین بود که در ترویج و تقویت مراسم مذهب اهل سنت جدّ بلیغ داشت.»^{۳۴۷}

کوهستانی و صعب‌العبور بودن و سرمای شدید در اکثر ایام سال، مشکل دیگری در این مناطق به وجود آورده بود؛ زیرا مردم آن از تحولات فرهنگی و علمی سایر نقاط بی‌اطلاع می‌ماندند و از سوی دیگر، قلم‌به‌دستان جغرافی‌نویس و تاریخ‌نویس و نیز سیّاحان به این منطقه نمی‌رفتند تا اطلاعات دقیق و جامعی در ابعاد گوناگون زندگی مردم، از جمله مذهب و شیوه نگرش آنها به مسائل دینی به دست آورند؛ لذا در بسیاری از منابع اسلامی، اعم از جغرافیایی و تاریخی که به دو زبان عربی و فارسی نوشته شده

##PAGE=160##

است، هنگامی‌که به کلمه غور و غرجستان می‌رسند، به اشاره از آن رد می‌شوند و به‌هر حال ما را از داشتن اطلاعات کافی برای پرداختن به تاریخ تشیع و روند تاریخی آن در آن مناطق، محروم ساخته‌اند؛ ولی قراین و شواهدی را می‌توان

^{۳۴۵} (۳) - تاریخ جهانگشای، ج ۲، ص ۱۲۰.

^{۳۴۶} (۱) - تاریخنامه هرات، ص ۱۸۹-۱۸۶.

^{۳۴۷} (۲) - تاریخ مغول، ص ۴۲۱-۴۲۰.

در لابلای منابع موجود یافت که ما را در این امر یاری رساند. البته زمینه تحقیق و پژوهش در سرزمین مزبور بسیار متنوع است که نیاز به فرصت مناسب و شرایط مساعد و تلاش گسترده دارد. بررسی مزارات، شجره‌نامه‌ها و نسب نامه‌های سادات، اماکن تاریخی و اسامی آنها و لوحه سنگها و شناسایی و کشف منابع زیرزمینی و غیره، از جمله مواردی است که می‌توان درباره آنها تحقیق کرد.

شایان ذکر است که سیاست خصومت‌آمیز و تشیع‌ستیز سلسله‌های حاکم بر خراسان از غزنویان تا «آل کرت» به دلیل استحکامات طبیعی و موانع کوهستانی به شکست سراسری و همه‌جانبه تشیع در این نواحی منجر نشده است و شیعیان، هرچند با دشواری، توانستند به حیات خویش ادامه دهند.

مسلم است که گفته فوق به مفهوم ناتوانی و شمار اندک هزاره‌ها که اکنون نام قومی از اکثریت قاطع شیعیان افغانستان است، نمی‌باشد؛ چنان‌که هزاره و نکودریهای گرمسیر و زمین داور را که غالباً شیعه و در زمان آل کرت و تیموریان از غور و زمین داور و اسفزار تا بست و قندهار در اکثریت بودند و قدرت و تحرک فراوان داشتند،^{۳۴۸} شامل نمی‌شود.

دلاوری و شجاعت مردم غور باعث شد که تا قهستان نفوذ کنند و برخی از قلاع محکم را با هدایت ملک غیاث الدین «آل کرت» به تصرف درآوردند و به نقل از مورخان در زمان تهاجم تیمور به قهستان، قلعه ترشیز در اختیار این قوم بود:

«قلعه ترشیز، حصنی بود نامدار و حصاری به غایت محکم و استوار، در ولایت قهستان ... و محافظان حصار در آن روزگار، سدیدیان جماعتی غوریان بودند به بهادری و حصار داری مشهور و درواقع ایشان طایفه‌ای بودند در شیوه شجاعت و بهادری به حد کمال و در دلاوری و پهلوانی بی‌شبه و مثال و قلعه از کفایت تدبیر ایشان از ذخیره بسیار از آلات و اسباب پیکار مالا مال و گروهی انبوه در آن جا متحصّن شده مستعدّ و آماده قتال و

##PAGE=161##

جدال ... اهل حصار نیز در مقابله کوششهای دلاورانه نموده، آنچه غایت شجاعت و نهایت مردانگی و جلالت تواند بود به تقدیم می‌رسانیدند. صاحبقران چون در ایشان آثار مردانگی و فرزاندگی مشاهده فرمود، همه را به انواع تربیت و نوازش مخصوص داشته، سیورغا و انعامات پادشاهانه ارزانی داشت و بر ضبط و محافظت حصارها و قلعه‌های سرحد ترکستان نامزد فرمود.^{۳۴۹}

قهستان در قرن پنجم هجری تحت تأثیر اسماعیلیه قرار گرفت و بتدریج به صورت دومین پایگاه مستحکم این فرقه، بعد از قلاع الموت درآمد و در زمان تیموریان نیز مردم آن پیرو تشیع اسماعیلی بودند.^{۳۵۰}

مردم غور و غرجستان بعد از اولین حمله تیمور و تسلیم شدن در مقابل او، مانند مردم هرات و اسفزار و سایر نقاط کشور، بزودی دست به قیام وسیع و همه‌جانبه زدند. در آغاز، گماشتگان تیمور را در غور از سر راه برداشتند. سپس طی

^{۳۴۸} (۱) -روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ص ۳۵۳-۳۴۳؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۷۱.

^{۳۴۹} (۱) -ظفرنامه، ص ۲۵۴-۲۵۳.

^{۳۵۰} (۲) -روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ج ۲، ص ۹۹.

یک نبرد خونین، هرات و اطراف آن را آزاد کردند. در این جنگ، تلفات تیموریان بسیار وسیع بود؛ اما بزودی این قیام به دست «میرانشاه» پسر تیمور که با لشکری مجهز در مرغاب اردو زده بود، بسختی سرکوب شد.

بعد از مرگ تیمور، مردم زمین داور و گرمسیر مانند اهالی سیزوار و برخی از جاهای دیگر نیز قیام خویش را آغاز کردند. زمجی اسفزاری معتقد است که مردم این مناطق هیچ‌گاه سلطه تیموریان را به‌طور کامل نپذیرفتند؛ بویژه بعد از وفات شاهرخ میرزا:

«... و گرمسیر به غور متصل است و از زمان وفات خاقان مغفور شاهرخ میرزا تا وقت خلافت این پادشاه اسلام‌پناه، اعنی حضرت اعلی سلطان حسین بایقرا «غور» و «گرمسیر» و «قندهار» و «اسفزار» از تعرض مردم هزاره و نکودری که در ایام گذشته تاخت و غارتشان به کرمان و شیراز می‌رسید، چنانچه ... در سه سال دو نوبت از کرمان تا نواحی شیراز تاخته، عاجز و مضطر بود ...»^{۳۵۱}

اسنادی موجود است که مردم غور و گرمسیر و زمین داور که شامل قندهار نیز

##PAGE=162##

می‌شد، در زمان شاهرخ دارای خودمختاری بودند و حکامشان از میان خود آنان انتخاب می‌شدند و دربار هرات به گرفتن مالیات سالانه اکتفا می‌کرد. این حاکمان با استفاده از آزادی موجود و خودمختاری که داشتند، گاهی برای رقابت و توسعه قلمرو خویش به جنگ می‌پرداختند؛ چنان‌که در سال ۸۲۰ هـ این اختلافات به اوج خود رسید و شاهرخ مجبور شد تا بدان سمت لشکر کشیده، از اختلاف و تضعیف آنها برای جمع آوری و تحصیل مالیات که چند سالی نپرداخته بودند، استفاده کند.^{۳۵۲}

پس از مرگ شاهرخ و هرج و مرجی که برای جانشینی او و کسب تاج و تخت پیش آمد، هزاره‌های (شیعیان) غور و زمین داور سر به شورش گذاشتند و سلطان محمد هزاره را به‌عنوان رئیس و حاکم خویش اختیار کردند تا این‌که بابر میرزا هرات را فتح کرد و در آن‌جا نفوذ یافت؛ سپس متوجه نیمروز و زمین داور شد و یکی از فرماندهانش به نام «امیر خلیل سلطان» را برای این مسئولیت نامزد کرد. اسفزاری در این باره می‌نویسد:

«پس چون تاریخ هجری به سنه ستین و ثمان مائه (۸۶۰ هـ) رسید، بابر میرزا در زمستان این سال قشلاق در هرات فرمود و از طرف سلاطین و ملوک رسل و رسایل به درگاه عالیجاه فرستادند ... مقارن این‌حال، قاصد امیر خلیل رسید. عرض داشت که به فرد دولت قاهره، تمام دیار نیمروز به تحت تسخیر درآمده بود. اکنون شهر زمین داور، مرکز باختر زمین است، مفتوح گشت و سلطان محمد هزاره که سرکرده و صاحب اختیار طوایف نکودری است، ایل و منقاد گشته، در مسلک بندگان درگاه درآمد. بابر میرزا فرستاده را کمر و شمشیر و کلاه نوروزی و خلعت و دو گله طلادوزی بخشید.»^{۳۵۳}

^{۳۵۱} (۳) - همان، ج ۲، ص ۳۴۳.

^{۳۵۲} (۱) - حبیب السیر، ج ۳، ص ۶۰۲ - ۶۰۰.

^{۳۵۳} (۲) - روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ج ۲، ص ۱۸۳ - ۱۸۲.

علی‌رغم این انقیاد، قدرت مردم غور و غرجستان و زمین‌دور رو به افزایش گذاشت؛ زیرا روش و سیاست سلاطین تیموری از تیمور به بعد بسیار ملایم و مسالمت‌آمیز بود و هرگز با روش سخت زمان تیمور و سلاطین پیشین، مثل سلطان محمود غزنوی که با کشتار عمومی و تخریب و ویرانی و تکفیر و غیره همراه بود، قابل مقایسه نبود؛ چنان‌که در عکس‌العمل شاه‌رخ و سلاطین بعد از وی مشاهده کردیم که این سلاطین بعد از

##PAGE=163##

تسلیم شدن مخالفان خود و قبول باج و خراج، فوراً دست از جنگ کشیدند و چه‌بسا امرای این مناطق را تعویض نکردند. بر همین اساس، مؤلف مزبور، به موازات انقضای عمر حکومت تیموری، از قدرت روزافزون مردم غور و زمین‌دور بیشتر و دقیق‌تر سخن گفته است. وی درباره قیام آنان پس از مرگ بابر میرزا و به حاکمیت رسیدن ابو سعید می‌نویسد:

«در این فرصت [۸۷۰] به عرض رسید که مردم هزاره ... ایل و الوس بشمارند و خیل و حواشی و خیول و اغنام و مواشی بسیار دارند و گاهی در زمان خاقان مغفور [شاه‌رخ] داروغه در میان ایشان می‌رفته و مال مقرر به دیوان می‌آورده و بعد از وفات آن حضرت تا غایت کسی به حال ایشان نپرداخته و چندین سال مال نداده‌اند و به غارت و تالان و قطع طریق مسلمانان جهات و اموال بسیار جمع کرده‌اند. و مکنت و اساس و خیمه و خرگاه و کرباس پیدا ساخته‌اند و بنیاد استقلال و طرح عظمت و جلال انداخته ...

نه خدا را بنده و نه پادشاه را رعیت، ... موکب همایون سلطان ابو سعید به طرف فوشنج نهضت فرمود ... چون آوازه عزیمت پادشاه به آن گمراهان رسید بنیان اقتدار و ارکان اضطراب ایشان متزلزل گشته ...»

وی در ادامه می‌افزاید که سلطان ابو سعید، مولانا شمس الدین علی صاحب کشف را تعیین کرد تا مردم را با نصیحت و مذاکره به اطاعت سلطان هرات وادارد و «امیر احمد حاجی» را برای گرفتن مالیات چندین ساله همراه وی فرستاد:

«در این اثنا مولانا شمس الدین علی صاحب کشف از میان مردم هزاره مراجعه نمود ناراضی و ناخشنود؛ چه آن بدبختان از ادای وجهی که تقبل کرده بودند، ابا نمودند و مولانا را نیز خدمت لایق نکردند ...»^{۳۵۴}

قدرت روزافزون و تدریجی مردم غور و زمین‌دور در زمان سلطان حسین بایقرا به اوج خود رسیده بود، تا آن‌جا که هرات را تهدید می‌کرد. سلطان مزبور پس از تصرف هرات و به دست آوردن مقام سلطنت، درصدد رام کردن هزاره‌های مناطق مذکور برآمده، سپاهی نیرومند بیاراست و به آن مناطق گسیل داشت. وی پس از تحمّل تلفات و خسارات فراوان توانست آنان را وادار به تسلیم و پرداخت مالیات کند. اهمیت این جنگ

##PAGE=164##

و آثار پیروزی آن از گزارش مورخان و نیز از مضمون نامه سلطان حسین به سلطان یعقوب پسر ازون حسن ترکمان (آق قویونلو) بخوبی روشن می‌شود. فرمانده اصلی این جنگ، امیر ذوالنون ارغون بود که این فتحش موجب شد تا بعد از آن به‌عنوان حاکم آن مناطق منصوب شود. زمجی در ادامه می‌نویسد:

«و از غرایب اتفاقات آن‌که سلطان یعقوب، کتابی به حضرت اعلی ارسال نموده و در آن مکتوب اظهار شوکت و جلال خود بسیار کرده بود ... در همان روز رسولان شاهزاده عالمیان، سلطان ابو تراب بهادر و نوکران امیر ذوالنون از جانب گرمسیر رسیده، بشارت فتحی که مردم هزاره مستأصل ساخته‌اند با دویست سر از گردنکشان هزاره آوردند؛ چنانچه در وقتی که قاصد عراق به پایه سریر اعلی می‌رفت، سرها را در سر راه آویختند.

بنده حسب اشاره این مکتوب در جواب کتاب سلطان یعقوب، متضمن فتح مذکور از جانب حضرت اعلی در قلم آورد
«...»

مکتوبی که مؤلف روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات نوشته بسیار مفصل است. در قسمتی از آن آمده است:

«حال جمعی از اضالیل باغیه و اباطیل طاغیه که کمیت ایشان نامعلوم و به «هزاره آغا» موسوم‌اند، به کثرت عدد و اعداد و وفور قوت و استعداد و شوانح جبال و شواحق تلال، مستظهر و پای در دائره بغی و عناد نهاده، سر از گریبان بغی و فساد برآورده داشتند ...»^{۳۵۵}

از شواهد تاریخی و گزارشهای مستندی که از آغاز تیموریان تا عصر آخرین سلطان تیموری درباره مردم غور و غرجستان و توابع آن از قبیل گرمسیر و زمین داور آورده شد، به دو نتیجه رهنمون می‌شویم:

یکی این‌که: از کشتار اولیه تیمور، فضای باز و جو تساهل مذهبی که به وجود آمد، تشیع در مناطق مزبور مثل سایر نواحی شروع به رشد و توسعه کرد و این روند رو به گسترش به‌طور محسوس تا پایان عصر تیموریان تداوم یافت و در زمان سلطان حسین بایقرا به نهایت اقتدار خویش رسید؛ چنان‌که از شرح لشکرکشی و جنگهای وی و متن نامه وی به سلطان یعقوب آق قویونلو بوضوح مشهود است.

نتیجه دوم این‌که: شیعیان آن نواحی همواره درصدد کسب استقلال بودند و از

##PAGE=165##

فرصتها و زمینه‌هایی که پیش می‌آمد، برای ابراز مقاصد خود و کسب آزادیشان استفاده می‌کردند.

ما تاکنون سیر تاریخی قیامها و مقاومت‌های مردم مرکز و جنوب غرب افغانستان را که به اسم «هزاره» یاد می‌شوند، بررسی کردیم، اما نکته مهمی که باید درباره آن بیشتر بحث کنیم، چگونگی رابطه این مردم با تشیع است.

اسنادی موجود است که همه مردم یا اکثر آنها شیعه اثنی عشری یعنی دارای مذهب جعفری بوده‌اند که یکی از آنها موضوع مهاجرت سادات شیعه مذهب سبزوار به این مناطق است. در این مورد می‌خوانیم:

«سید شیر قلندر بن سید حسین زنجیریا که اصلاً سبزواری است، نام اصلی‌اش سید محمد بود؛ مرد صوفی بود ... مردم قندهار و بلوکات هزاره مرید و معتقد او گشته، نذورات و هدایا برایش می‌آوردند. نقل است که میر سید شیراز «زمین داور» برآمده، به موضع «ساریان قلعه» رسیدند ... وفات «میر سید شیر» در روز عاشورا سنه ۹۳۳ هـ بوده و مزار پرفیض ایشان در موضع «اشکلجه» که ده گروهی [حدود بیست کیلومتری] مغرب رویه قندهار است، واقع شده. و به جهت حصول مقاصد و مطالب از اطراف و جوانب قندهار و زمین داور مردم می‌آیند، و نذر و هدایا به فرزندان حضرت گذرانیده، بز و گوسفند بسیار در مطبخ ایشان کشته، به روح پرفتوح ایشان طعام پخته، به فقرا و مساکین و وارد و صادر می‌دهند و جمیع مردم قندهار و تمامی هزاره‌جات و بلوکات مرید ایشانند و هیچ روزی آن آستانه متبرکه بی‌ازدحام و هنگامه نیست، و لنگر مقرر همیشه جاری است.»^{۳۵۶}

وی نام اصلی «میر سید شیر» را «محمد» ذکر می‌کند که فرزند سید حسین «زنجیریا» می‌باشد و تصریح می‌کند:

«از سادات ذو السعادات سبزوارند. به نوزده واسطه به امام همام، ملاذ الاعالی و الاعاظم، امام موسی کاظم، نسبت سلسله ایشان درست می‌شود.»^{۳۵۷}

و در جای دیگر از «شاه مسعود ابدال و بابا حسن ابدال» و اقتدار آنان در زمین داور

##PAGE=166##

و قندهار و هزاره‌جات و نیز از کرامات آنان یاد کرده، می‌نویسد:

«ایشان از سادات صحیح النسب سبزوارند.»^{۳۵۸}

این شیعیان همان گونه که اشاره شد، در اواخر دوره تیموریان اقتدار فراوان یافتند؛ چنان که حاکم غور و زمین داور (امیر ذو النون) با کمک بدیع الزمان، لشکری برای دفع شیبیک خان ازبک به بلخ گسیل داشت و فرزند وی محمد مقیم نیز با سپاهی از هزاره‌ها و نکودریها به سوی کابل تاخت و آنجا را تصرف کرد. قاضی نور الله شوشتری درباره تشیع و اقتدار آنان می‌نویسد:

«هزاره کابل طایفه بیشمارند که در میان مردم کابل و غزنین و قندهار مقام دارند و اکثر ایشان شیعه اهل بیت اطهارند و در این زمان از رؤسای شیعه «میرزا شادمان» است که اهل ایمان از وجود او شاد و خارجیان کابل و غزنین از ترکتازی او در ناله و فریادند.»^{۳۵۹}

^{۳۵۶} (۱) - تاریخ معصومی (سند)، ص ۱۳۷-۱۳۳ و ۱۴۰.

^{۳۵۷} (۲) - همان، ص ۱۴۰.

^{۳۵۸} (۱) - همان.

^{۳۵۹} (۲) - مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۱۵۲.

نویسنده دیگر می‌گوید:

«هرچند سلاطین قراقوینلو تمایل بسیار به مبادی شیعه داشته‌اند و رواج و نفوذ شیعه در تبریز و عراق به نهایت بوده است، اما در خراسان نیز انتشار عقاید شیعیان کمتر از غرب ایران نبوده است. در شهرهایی مانند سبزوار و مشهد و ولایت غور کانونهای قوی تشیع وجود داشته است.»^{۳۶۰}

از شواهدی که می‌توان در مورد تشیع مردم غرجستان و حاکم آن ارائه داد، مهاجرت عالم بزرگ شیعی فخر الدین صفی کاشفی سبزواری و تألیف اثر مهم او به نام لطائف الطوائف در آن دیار است. وی در این اثر برای ائمه دوازده‌گانه شیعه اهمیت فراوان قایل شده است. فصل اول کتاب درباره نکات آموزنده و شیرین زندگانی آنان پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است که به ترتیب از امام علی علیه السلام شروع شده، تا امام دوازدهم حضرت مهدی (عج) ادامه می‌یابد و در دوازده قسمت نگارش یافته است. نویسنده در آن تصریح می‌کند، که این کتاب برای خواندن و استفاده کردن در مجالس حاکم غرجستان و پر کردن اوقات فراغت وی تدوین شده است و چون این کتاب بنا به سفارش «شاه محمد سلطان» پدید آمده است، می‌تواند نشانگر تشیع وی و نیز گسترش قدرت تشیع در خطه

##PAGE=167##

غرجستان در قرن نهم و دهم باشد؛ چنان‌که خود در مقدمه کتابش می‌نویسد:

«بعد از تحمیدات الهی و وظائف صلوات حضرت رسالت پناهی و طرائف تسلیمات ولایت دستگاهی، علیه و آله صلوات مصونة عن التناهی چنین گوید: حقیر فقیر به فقر و نیستی مباحی، علی بن الحسین الواعظ الکاشفی، المشتھر بالصفی، ائده الله باللطف الخفی که چون در شهور سنه ۹۳۹ ه به واسطه تحول روزگار و تقلب لیل و نهار ... به حدود هرات مرور و به جبال غرجستان عبور افتاد و در آن دیار جمعیت آثار شرف ملازمت سلطان عالیشان حامی حوزه اسلام و ایمان و ماحی ظلم و عدوان المستمعین من الله المستعان نصیر الدولة و ظهیر المله شاه محمد سلطان، خلات ظلال عواطفه علی مفارقة اهل الزمان دست داد ...»^{۳۶۱}

به‌هرحال این عالم شیعی سبزواری از جمله سبزواریهایی بود که به غرجستان مهاجرت کرد و ما در آینده درباره زندگانی و تشیع وی سخن خواهیم گفت.

بدیهی است که مهاجرت سادات شیعه‌مذهب سبزوار می‌تواند حاکی از زمینه گسترش تشیع در آن مناطق و مساعدت و همفکری مردم آن دیار با این شخصیتها بوده باشد و این مهاجرتها به‌نوبه خود در نشر و ترویج تشیع کمک فراوان کرد؛ چنان‌که یکی از محققان معاصر در این باره می‌نویسد:

«بعد از سقوط سربداریه زندگی بر سادات شیعی سبزوار مشکل شد. از این‌رو، عده‌ای از آنان در عهد شاه‌رخ از آن‌جا به هزاره‌جات دعوت نموده، زمین زراعتی و خانه در اختیارشان گذاشتند. چنان‌که «میر سید علی یخسوز» و برادرش «شاه

^{۳۶۰} (۳) - علی اصغر حکمت، جامی، ص ۶.

^{۳۶۱} (۱) - لطائف الطوائف، ص ۲ - ۱.

سید بابا» هزاره‌جات در حدود «جلریز» و «تکانه» مستقر شدند. ساکنین مناطق مذکور در آن زمان همه هزاره‌ها بودند. «سید یحیی شاه قلندر» و برادرش در منطقه «وردک» در میان هزاره‌ها سکونت گزیدند.

در آن زمان، سراسر «وردک» مسکن هزاره‌ها بود. شاه برهنه در منطقه «یکاولنگ» ماندگار شد. مهاجرت سادات سبزواری تا زمان «ظهرالدین بابر» همچنان ادامه داشت، و شاه قلندر معاصر وی بود.^{۳۶۲}

وی در ادامه از سادات مناطق دیگر هزاره‌جات از جمله گرماب بهسود، بلخاب،

##PAGE=168##

بامیان و غیره نام می‌برد و فعالیت آنان را در نواحی مزبور و همچنین تعداد پیروانشان و مزارات آنها را یادآور می‌شود.

جمعیت فراوان سادات در هزاره‌جات که بیشتر از قرن هشتم به بعد به آن نواحی مهاجرت کرده و نیز مزاراتی که در آن سرزمین وجود دارد، قابل تردید نیست، اما کیفیت این مهاجرت‌ها و دلایل آن و مناطق پذیرای مهاجران و زمان دقیق آن و نیز کشتارهای وسیع و قتل‌عام‌های گسترده و جابجایی اجباری جمعیتها و اقوام در اوایل قرن حاضر و تخریب اماکن تاریخی و آثار فرهنگی و باستانی آن خود نیاز به تحقیق مفصل دارد؛ «این زمان بگذار تا وقت دگر».

عامل اصلی مقاومت مردم بلاد غور و غرجستان و زمین داور در برابر شییک خان ازبک، در سال ۹۱۵ هـ علاقه آنان به تشیع بود؛ زیرا وی در تسنن تعصب داشت و نسبت به شیعیان خصومت می‌ورزید. او بالاین حال که بعد از مرگ سلطان حسین بایقرا (۹۱۱ هـ) شمال و غرب افغانستان و خراسان فعلی ایران تا دامغان را تسخیر کرده بود، در مقابل مردم هزاره شکست سختی خورد. حسن بیگ روملو در این باره می‌نویسد:

«شییک خان بعد از این [لشکرکشی به دشت قبیچاق] بر سر قوم هزاره و نکودری که در کوهستان زمین داور بودند، لشکر کشیده و کاری از پیش نتوانست برد.»^{۳۶۳}

استقبال حاکم غرجستان از قوای شاه اسماعیل صفوی که از غالیان مذهب تشیع بود و نیز تسلیم شدن امرای مقتدر غور و زمین داور در برابر وی از عوامل دیگر گسترش تشیع به شمار می‌رود. این تسلیم شدن‌ها با توافق پیشین و نیز با اتفاق آرای سران هزاره و بدون کمترین خوف و تطمیع صورت می‌گرفت.^{۳۶۴}

##PAGE=169##

هرات

^{۳۶۲} (۲) - تاریخ هزاره‌ها، ص ۴۸ - ۴۷.

^{۳۶۳} (۱) - احسن التواریخ، ص ۱۵۲ - ۱۵۱؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۸۳ - ۲۸۲.

^{۳۶۴} (۲) - تاریخ معصومی (سند) ص ۱۰۷؛ روضة الصفا، ج ۸، ص ۳۲.

هرات از شهرهای مهم و بزرگ و تاریخی خراسان قدیم و افغانستان فعلی به شمار می‌رود. این شهر پیش از ظهور دین مقدس اسلام وجود داشته است و بعد از آن‌که دروازه‌هایش را به روی اسلام گشود، مهاجرت اعراب از جمله سادات و علویان به سوی آن آغاز شد.^{۳۶۵}

مردم آن مانند سایر اهالی خراسان به اهل بیت علیهم السّلام و علویان، علاقه فراوان داشتند.

از عوامل مهاجرت مهاجران یاد شده به این شهر، علاوه بر تعلق خاطر مردم آن به اهل بیت علیهم السّلام و بنی هاشم، باید از آب و هوای خوش، وفور غله و میوه و رفاه و آسایش مردم آن و موقعیت ارزشمند تجاری و جغرافیایی آن در میان خراسان و ماوراء النهر و ایران و هند یاد کرد.

نخستین فرد از علویان و ساداتی که به هرات مهاجرت کرد، عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر طیار بود. وی به دست ابو مسلم خراسانی به شهادت رسید و قبرش اکنون در «مصرخ» هرات است. مزارهای متعددی که در این شهر وجود دارد، حاکی از مهاجرت سادات و سکنی گزیدن در میان مردم آن دیار است. از جمله مزار شاهزاده قاسم فرزند امام صادق علیه السّلام در همان مصرخ، و مزار عبد الله الواحد، فرزند مسلم بن عقیل در محله «خوانچه آباد» و سید عبد الله و فرزندش و نیز سید ابو یعلی مختار از سادات حسینی و غیره،^{۳۶۶} که این مزارات آغاز مهاجرت سادات را از قرن دوم به بعد به سوی این شهر نشان می‌دهد.

در کتابهای انساب نیز از عده زیادی از سادات زیدی و سادات سجادی و سادات موسوی نام برده شده است که به سه تا پنج واسطه به امام معصوم علیه السّلام پیوند یافته، که آنان در قرن سوم و چهارم به سوی هرات مهاجرت کرده‌اند. به طور کلی طبق منابع انسابی، هرات پس از طبرستان و بلخ، مهمترین شهر فلات ایران، در پذیرش و جا دادن سادات به

##PAGE=170##

حساب می‌آید.^{۳۶۷}

از سوی دیگر، شهر هرات باتوجه به سابقه تمدنی و فرهنگی خود از قرن دوم هجری به بعد، همواره علما و دانشمندان، اعم از فقیه، محدث، مفسر و غیره را در دامن خود پرورش داده است که برخی از آنها شیعه بوده‌اند. از آن جمله می‌توان از اباصت هروی، صحابی خاص امام رضا علیه السّلام در اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم و نیز از سید ابو طالب یحیی حسینی هروی که به قول میرزا عبد الله افندی اصفهانی از علمای بزرگ شیعه و مورد اعتماد سید بن طاووس در کتاب الاقبال وی بوده است، نام برد. این عالم بزرگ، کتابی به نام الامالی تألیف کرده و در اوایل قرن چهارم هجری می‌زیسته است.^{۳۶۸}

^{۳۶۵} (۱) - آرمگاههای خاندان پاك پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، ص ۳۵۹-۳۵۶.

^{۳۶۶} (۲) - مقصد الاقبال، ص ۲۰-۱۲.

^{۳۶۷} (۱) - الشجرة المباركة، ص ۹۶-۹۵ و ۱۹۵-۱۹۸؛ المجدی فی الانساب، ص ۱۱۸، ۱۶۰، ۱۷۷، ۱۸۴، ۲۰۳، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۶ و ...

^{۳۶۸} (۲) - ریاض العلماء، ج ۵، ص ۳۳۳-۳۳۲.

در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری، فقیه دیگری در هرات به نام شیخ عصمی هروی می‌زیسته که در فقه و کلام مهارت داشته و از سید مرتضی نقل روایت می‌کرده است.^{۳۶۹}

تقریباً همزمان با وی، شیخ ابو عبد الله حسین پوشنگی زندگی می‌کرده که مورد اعتماد و استناد شیخ مفید بوده است.^{۳۷۰}

مردم هرات در جنبشهای شیعی و یا قیامهایی که هماهنگ با منافع تشیع بوده است، (از آغاز تا قرن هشتم) تأثیر بسزایی داشته‌اند. از قیام یحیی بن زید در جوزجان و ابو مسلم خراسانی در خراسان، تا لشکرکشی مأمون بر ضدّ امین برادرش و پیروزی خراسانیان بر عراقیان، نقش هراتیان را نمی‌توان نادیده گرفت و همان‌طوری که گذشت، فرمانده لشکر مأمون، طاهر ذو الیمینین پوشنگی بود. پوشنگ از توابع هرات است و تا قرن هشتم رونق و آبادی داشته است و طاهریان خود منسوب به تشیع بودند. روی هم رفته، زمینه تشیع در هرات از همان آغاز ورود اسلام فراهم بوده است، چنان‌که عده کثیری از شیعیان در این شهر می‌زیسته‌اند؛ اما این زمینه هیچ‌گاه تا قرن هشتم و آغاز

##PAGE=171##

دوره تیموریان به حدی نبوده است که شیعیان آن در اکثریت باشند و یا به‌عنوان یک قدرت برتر مطرح شوند. لذا شهر معمولاً چهره اهل سنت را داشته است و برخی از شیعیان در بسیاری از ادوار تاریخی با عصای «تقیّه» وارد مدارس و مساجد یا ادارات حکومتی آن می‌شدند. ابن بطوطه که در قرن هشتم و در زمان امارت آل کرت، هرات را دیده است، می‌نویسد:

«هرات، بزرگترین شهر آباد خراسان است ... اهالی آن از نیکویی، نجابت و دیانت برخوردارند و آنان مذهب ابو حنیفه دارند و شهرشان پاکیزه از فساد است ...»^{۳۷۱}

آل کرت در مدت زمامداری نسبتاً طولانی خویش (۶۴۳-۷۹۲ ه)، در تقویت مبانی تسنن کوشیدند. همان‌طور که هرات در این زمان به‌عنوان پایگاه تسنن در خراسان معروف بود، سبزواری نیز در خراسان به‌عنوان پایگاه تشیع شهرت داشت و گاهی در میان این دو مرکز، جنگ و درگیری رخ می‌داد؛ چنان‌که در سال ۷۴۸ ه میان سلطان حسین کرت و امیر مسعود سربداریه جنگ سختی روی داد.

هرات دوبار مورد هجوم تیمور قرار گرفت که در بار دوم، این شهر و اطراف آن، بویژه پوشنگ دچار خسارات فراوان شد.^{۳۷۲} اما خوشبختانه با این همه صدمات توانست بزودی مرکز فرمانروایی شاهرخ و پس از مرگ تیمور، پایتخت مملکت پهناور تیموریان واقع شود و سرعت پلکان ترقی و شکوه و آبادی را بیماید.

پیشینه تشیع در هرات و گسترش آن در شهرهای نزدیک، از جمله غور و غرجستان و سبزواری و مشهد و نیز سیاست ملایم و تساهل مذهبی تیموریان و علاقه آنان به عرفا و اهل بیت علیهم السلام و سادات باعث شد تا همگام با رونق و

^{۳۶۹} (۳) - امل الآمل، ج ۲، ص ۲۱۳.

^{۳۷۰} (۴) - ریاض العلماء، ج ۲، ص ۳۰-۲۹.

^{۳۷۱} (۱) - رحلة ابن بطوطه، ص ۳۸۲.

^{۳۷۲} (۲) - روایات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ج ۲، ص ۴۴-۴۳.

پیشرفت و تمدن شهری، تشیع نیز در فضایی باز و وسیع گسترش یابد. این امر حتی موجب شد که به جان شاهرخ سوءقصد شود و او را به عکس العمل وادارد. دستگیری شیعیان و اعدام و تبعید آنان اولین عکس العمل شاهرخ بود که پرده از وحشت وی برداشت. قطع نظر از دخالت و عدم

##PAGE=172##

دخالت شیعیان اثنی عشری هرات در آن سوءقصد، نفس این عمل به دست «حروفیان» که فرقه شیعی به حساب آمدند، نشانگر قدرت و نفوذ تشیع در آن شهر است.^{۳۷۳}

تحقیقات بعدی نشان داد که این سوءقصد، از سوی فرد یا برحسب غرض شخصی صورت نگرفته؛ بلکه بسیار حسابشده بوده و بعد از تشکیل جلسات متعدد و طرح و نقشه عده زیادی از اعضای برجسته این فرقه، انجام شده است.

همان طور که اشاره شد، این حادثه بهانه‌ای به دست شاهرخ داد تا از نفوذ روزافزون تشیع در هرات جلوگیری کند. به این ترتیب، سران بزرگ تشیع از جمله عارف نامی سید قاسم انوار، معروف خطاط و عده‌ای دیگر را به اتهام این که با احمد لر در سوءقصد به جان وی دست داشته‌اند، به زندان افکند یا تبعید کرد؛ گرچه منابع تاریخی اتفاق دارند که سید قاسم انوار در آن امر دست نداشته و علت اصلی تبعید وی به ماوراء النهر، اختلاف فکری او با شاهرخ و دوری جستن از تملق و از همه مهمتر نفوذ فراوان وی در میان مردم هرات و ترس شاهرخ از آن بوده است. خواند میر پس از وصف و تمجید مقام علمی و معنوی «سید» می‌نویسد:

«... به دار السلطنه هرات به ارشاد فرق عباد مشغول فرموده، به اندک زمانی اکثر اکابر اعیان خراسان در مسلک مریدان آستان هدایت آشیانش انتظام یافتند و درگاه قبله اشباحش را مرجع و ملأ خویش دانسته، صبح و شام به اقدام نیاز به ملازمت خادمانش اول می‌شتافتند...»^{۳۷۴}

خواند میر در ادامه آورده است که اتهام سید در سوءقصد به جان شاهرخ و همدستی وی با احمد لر کاملاً بی‌اساس است و آن را بهانه‌ای می‌داند که دربار تیموری با تمسک به آن خواسته است که «مکنون ضمیر خود را به ظهور برساند». وی همچنین درباره معروف خطاط می‌نویسد:

«مولانا مردی بود به انواع فضایل و هنر موصوف و به حسن خط و لطف طبع مشهور و معروف و به غایت خوش محاوره و شیرین کلام و به واسطه وفور استعداد، مرجع

##PAGE=173##

فضای انام بود...»^{۳۷۵}

^{۳۷۳} (۱) - تشیع و تصوف، ص ۱۷۶ - ۱۷۵.

^{۳۷۴} (۲) - حبیب السیر، ج ۳، ص ۶۱۷.

^{۳۷۵} (۱) - همان، ص ۶۱۶.

اتهام وی در همدستی با «احمد لر» نیز در ادامه این متن رد شده و آمده است که وی به آن اتهام در چاه «قلعه اختیار الدین» محبوس گشته است. دولت‌شاه سمرقندی نیز با رد اتهام مزبور نسبت به سید قاسم انوار و دوستانش می‌نویسد:

«... اهالی هرات را اعتقاد و اخلاص تمام دست داد. مردی جاذب بوده هر منکری که پیش او رسیدی معتقد او شدی تا بیشتر از اکابر و امرازدگان پایتخت، هرات، مرید او شدند. اصحاب اغراض، این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاهرخ رسانیدند که این سید را بودن در این شهر مصلحت نیست، چراکه اکثر جوانان مرید او شده‌اند. مبادا از این حال فسادی تولد کند. پادشاه به اخراج سید حکم فرمود...»^{۳۷۶}

هرچند با رفتن یکی از علما و عرفای بزرگ تشیع، شهر هرات از نشر و گسترش سریع مذهب محروم گشت، اما تشیع، به روند رو به رشد خویش با مهاجرت علما، طلاب و شاعران شیعی مذهب و نیز سادات و علویان که به این شهر روی می‌آوردند همچنان ادامه داد که در مجموع، آنان به حرکت تشیع در پایتخت شتاب می‌بخشیدند.

خود شاهرخ میرزا با علاقه‌ای که نسبت به اهل بیت علیهم السلام و سادات و زیارت عتبات مقدسه، از جمله آستانه مقدسه امام هشتم شیعیان علی بن موسی الرضا علیه السلام از خود نشان می‌داد، به‌طور غیر مستقیم در جهت ترویج تشیع و گسترش فرهنگ آن حرکت می‌کرد. به‌عنوان مثال، وی در مراسم ترحیم و سوگواری فرزندش «بایسنقر» که در تبعید و زجر شاه قاسم انوار و یارانش نقش اصلی داشت، از شاعران و مداحان خواست که در مجلس سوگ وی مرثیه‌خوانی کنند. عبد الرزاق سمرقندی در این‌باره می‌نویسد:

«... و آن حضرت [شاهرخ] مدت چهل روز بر مسند خلافت و مستقر سلطنت می‌نشست و مشاهیر ایران و توران و اعظم ربع مسکون و مهتران خراسان بر درگاه همایون جمع بودند. هر روز یکی دو شاعر ماهر، مرثیه‌ها به موقف عرض و محل آنها می‌رسانیدند. از آن جمله مولانا سیف الدین نقاش اصفهانی که واحدی تخلص

##PAGE=174##

می‌کردی، مرثیه نیکو گفته است و مرثیه این است ...

«چندان که چرخ گشت به دوران روزگار

نقش وفا نیافت بر ایوان روزگار

...گر او برفت شاه جهان باد در امان

گر گوهری شکست بماند به بحر کان

سلطان معین دولت و دین شاهرخ که باد

با تخت ملک و با دل فرخنده جاودان

یا رب به حق حرمت اولاد فاطمه

صبری بده به بیگم غمگین ناتوان

بی‌او نماند در تن پاکش حیات، هیچ

مشکل بود حیات کسی را که نیست جان
...»^{۳۷۷}

^{۳۷۶} (۲) - تذکرة الشعراء، ص ۲۶۱ - ۲۶۰.

^{۳۷۷} (۱) - مطلع السعدین و مجمع البحرین، ج ۲، ص ۵، به نقل از: روضات الجنات، (اسفزاری)، ج ۲، ص ۹۰ - ۸۹.

عارف بزرگ دیگر شیعه سید نعمت الله ولی نیز از جمع بسیار مهاجرانی بود که عازم هرات شد و در زمان شاهرخ میرزا مدتی در دربار وی به سر برد. وی رهبر یکی از سلسله‌های تصوف شیعی به نام «نعمت اللهیه» بود که در قرن نهم و دهم بسیار شهرت داشت و در خراسان و ایران و هندوستان گسترده بود.^{۳۷۸} توقف وی در هرات در توسعه تفکر شیعی و اعتبار آن مؤثر بوده است.

بر سر زبان افتادن سکه‌ای که در آن اسامی دوازده امام شیعیان نقش بسته بود، در زمان بابر میرزا که بعد از شاهرخ میرزا به قدرت رسید و نیز شک و تردیدهایی که درباره مذهب وی به وجود آمده بود، بدون تأثیر از عوامل اجتماعی نبود و در زمان وی برای اولین بار عده‌ای از شیعیان تندرو پا را از حد اعتدال فراتر گذاشتند و زبان به سب شیخین در سطح شهر و در انتظار عمومی گشودند.^{۳۷۹}

پس از مرگ شاهرخ میرزا و پیش از به قدرت رسیدن بابر میرزا، اوضاع هرات مدتی

##PAGE=175##

متشنج بود. الغ بیک که فرزند بزرگ شاهرخ بود، همراه پسرانش عبد اللطیف و عبد العزیز برای تسخیر هرات و خراسان از ماوراء النهر عازم پایتخت شد و پس از تصرف آن به سوی مشهد و استرآباد به قصد تعقیب علاء الدوله و منقاد کردن بابر میرزا لشکر کشید.

در این اثنا یار علی ترکمان، ولد میرزا اسکندر بن قرایوسف (قراقوینلو) با کمک و حمایت اهالی اطراف هرات بر شهر مسلط شد.^{۳۸۰}

باتوجه به تشیع یار علی، اگر نظر پتروشفسکی را در مورد تشیع و شیعیان که در این زمان در اطراف شهر و روستاها زندگی می‌کردند، بپذیریم؛^{۳۸۱} به این نتیجه می‌رسیم که شیعیان پس از شاهرخ، باتوجه به کثرت نفرات و امکانات نظامی و جرأت سیاسی این فرصت را پیدا کردند که بر پایتخت مسلط شوند. این نظر وقتی پذیرفتنی می‌شود که باور داشته باشیم مذهب مردم اطراف هرات از جمله پوشنگ پیش از تیموریان با مذهب اغلب اهالی هرات متفاوت بوده است. پوشنگ پیرو فقه شافعی بوده است،^{۳۸۲} در حالی که مردم هرات، حنفی مذهب قلمداد شده‌اند و گرایش شافعیان به تشیع در قرن نهم و دهم هجری در ایران و خراسان از سویی و تظاهر شیعه به شافعی از سوی دیگر، نیز قابل انکار نیست.^{۳۸۳} حرکت یار علی ترکمان موجب بازگشت سریع الغ بیک به هرات شد. وی در مسیر بازگشت به تنبیه شدید مردم اطراف

^{۳۷۸} (۲) - مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۴۷ و ۴۸؛ فهرست مشاهیر ایران، ج ۲، ص ۱۹-۱۷.

^{۳۷۹} (۳) - روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ج ۲، ص ۱۸۳.

^{۳۸۰} (۱) - الغ بیک و زمان وی، ص ۲۵۵-۲۵۳.

^{۳۸۱} (۲) - اسلام در ایران، ص ۲۸۳-۲۸۲.

^{۳۸۲} (۳) - جغرافیای سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۱۳۹-۱۳۸.

^{۳۸۳} (۴) - تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ص ۱۷۱.

هرات مبادرت کرد، ولی سرانجام از مردم هرات و حکومت بر آنان مأیوس شد و به ماوراء النهر بازگشت. مؤلف لبّ التواریخ می‌گوید:

«... چون در غیبت او در هرات فترت شده بود، مردم بیرون حصار شهر بدان متهم گشته بودند که یار علی ترکمان ولد میرزا اسکندر بن قرايوسف را در فتنه‌انگیزی مدد کرده‌اند.

محلات بیرون شهر را بر امرا قسمت کرد تا غارت کردند و این ستمی در ماه رمضان در قلب زمستان که مردم از شدت سرما و صولت برودت هوا سر از خانه بیرون نمی‌توانستند کرد، واقع شد.^{۳۸۴}»

##PAGE=176##

درباره سلطان ابو سعید که پس از بابر میرزا بر سریر سلطنت هرات تکیه زد، نکته برجسته و قابل ذکر نیست.

در دوران نسبتاً طولانی و آرام حکومت سلطان حسین بایقرا، آخرین سلطان تیموریان، شیعیان هرات به گسترش و پیشرفت بزرگی نایل آمدند. در زمان وی دو مانع بزرگ و عمده در مقابل رشد تشیع وجود داشت، یکی نور الدین عبد الرحمان جامی و دیگری امیر علیشیرنوائی، که اولی در صحنه عرفان، فقه و ادبیات، و دومی در میدان سیاست و قدرت جولان می‌دادند، اما با گرایش باطنی که این پادشاه به تشیع داشت و حمایت همه‌جانبه‌ای که از علمای بزرگ شیعه، بویژه سادات و علویان به عمل آورد، تشیع بسرعت رو به توسعه و گسترش گذاشت.

شیعیان از روشهای متفاوت و هدفدار خویش، در جهت توسعه و گسترش مذهبشان و نیز نشر و شناسایی فرهنگ آن استفاده کردند که به اهمّ این روشها و پیشگامان آنها اشاره می‌شود:

۱- سلاح تبلیغ و سپر تقیه

پیش از آن‌که به استفاده از این روش در زمان مورد بحث بپردازیم، لازم است اشاره کنیم که «تقیّه» در مذهب تشیع تحت شرایطی خاص، فرض دانسته شده که مهمترین آن، عدم آزادی بیان در عقیده و مذهب و نیز حفظ جان از خطر مرگ به علت ابراز عقیده است. مشهور است که تقیه (کتمان و نگهداری عقیده) از مختصات شیعه است، ولی این شهرت، اساسی ندارد؛ در غیر شیعه هم تقیه هست.^{۳۸۵}

واضح است که تقیه دارای مراتب و درجاتی می‌باشد که کمترین آن، عدم ابراز عقیده بویژه «تبری» است و درجه آخر آن، تظاهر به عقاید مخالف است. برخی این روش، یعنی داشتن «تولی» و عدم اظهار «تبری» را تشیع شامی قلمداد کرده‌اند که بدان اشاره خواهیم کرد.

##PAGE=177##

^{۳۸۴} (۵) - لبّ التواریخ، ص ۳۱۸-۳۱۷.

^{۳۸۵} (۱) - سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص ۱۲.

با توجه به توضیح مختصر فوق درباره «تقیّه»، دو تن از سردمداران این روش، عالم معروف شیعه، کمال الدین حسین کاشفی (واعظ) و فرزندش فخر الدین واعظ کاشفی هستند که شیعه و از اهالی سبزوار بودند؛ لیکن در هرات سکونت داشتند. بررسی اندیشه و عقاید و آثار این دو، احتیاج به فرصت مناسب و تحقیق جداگانه دارد؛ اما آنچه در این جا باید گفت این است که این پدر و فرزند از وعظ بسیار مشهور هرات بودند.

بیانی شیرین و دلشین و نیز صوتی خوش داشتند و تسلط آنان بر فن فصاحت و بلاغت نه تنها اهالی هرات، بلکه مردم نیشابور و سبزوار و اطراف آن را نیز مجذوب کرده بود.

در میان وعظ دیگر و طلاب علوم دینی، شیوه خطابه و روضه خوانی آنان الگو و سرمشق بوده، محکی برای موفقیت و عدم آن و میزان جذب مردم و کسب شهرت و نام تلقی می شد.^{۳۸۶}

حسین واعظ کاشفی در مدارس هرات تدریس می کرد و طلاب فراوان که متعلق به دو مذهب تشیع و تسنن بودند، از محضر او استفاده می کردند؛ از جمله محمود واصفی یکی از شاگردان سنی مذهب او به شمار می رفت.^{۳۸۷} البته این عمل، یعنی تلمذ اهل سنت در نزد عالم شیعی و بالعکس در این زمان بسیار معمول و از روشهای حسنه ای بود که برای آن، طرفین احتیاج به «تقیّه» نیز نداشتند. وی در سخنرانیهای خود همواره بر مسائل اسلامی و فضایل اهل بیت علیهم السلام تأکید می کرد و از پرداختن به مسائل اختلاف برانگیز، امتناع می نمود. از این رو پای صحبت او جمعیت انبوه اعم از شیعه و سنی شرکت می کرد. این شیوه در آثار وی نیز حفظ شده است. او کتابی به نام «روضه الشهداء» دارد که درباره مظلومیّت اهل بیت علیهم السلام و شهادت آنان، بویژه امام حسین علیه السلام نوشته شده است که اولین اثر در نوع خود به شمار می رود. بدین جهت و بر اثر استفاده مرثیه خوانان از آن، مرثیه خوانی به روضه خوانی و مرثیه خوانان به روضه خوانان معروف شدند.^{۳۸۸} شبی در این باره می نویسد:

##PAGE=178##

«خود کاشفی به واقعیت غریبی اشاره کرده که مربوط می شود به نفوذ تشیع به معنی شامی آن در بخشهای سنی نشین ایران. (یعنی دوستداری اهل بیت پیغمبر علیهم السلام بدون مخالفت با سه خلیفه اول).»^{۳۸۹}

عالم مزبور روابط نزدیکی با جامی و علیشیر نوائی داشت، در دربار هرات از احترام خوبی برخوردار بود و چنان که پیش از این اشاره کردیم، مدتی قاضی سبزوار، در زادگاه خود بوده است.

وی در مقدمه روضه الشهداء تصریح می کند:

«عده ای از دوستداران اهل بیت علیهم السلام با فرا رسیدن محرم، همه ساله یادبود مصیبت شهدا را تجدید می کنند و به عزاداری فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برمی خیزند.»^{۳۹۰}

^{۳۸۶} (۱) - رجّانة الادب، ج ۳، ص ۳۶۹ - ۳۶۷.

^{۳۸۷} (۲) - بدایع الوقایع، ج ۲، ص ۲۶۷ - ۲۶۶.

^{۳۸۸} (۳) - رجّانة الادب، ج ۵، ص ۲۹؛ روضات الجنات، (خوانساری)، ج ۳، ص ۲۲۸؛ احسن التواریخ، ص ۱۱۷.

^{۳۸۹} (۱) - التعليقات، ص ۲۶۷؛ تاریخ ادبیات در ایران، ص ۵۲۴؛ ریاض العلماء، ج ۲، ص ۱۹۲ - ۱۸۵.

^{۳۹۰} (۱) - تاریخ ادبیات در ایران، ص ۵۲۴؛ ریاض العلماء، ج ۲، ص ۱۹۲ - ۱۸۵.

این مطلب نشان می‌دهد که عزاداری و سوگواری دهه محرم در این زمان رواج داشته و به‌عنوان یکی از شعایر اسلامی همه ساله اجرا می‌شده و ظاهراً مانند امروز اختصاص به شیعیان نداشته است. کاشفی از این مراسم برای نشر فرهنگ اهل بیت علیهم السّلام استفاده فراوان برد. پس از وی فرزندش فخر الدین صفی واعظ کاشفی شیوه او را پی‌گرفت و کرسیهای تدریس و مناظر وعظ و خطابه پدر را پر کرد. در این باره علاوه بر اسناد تاریخی، دو اثر ارزشمند وی، حرز الامان و لطائف الطوائف، گواه بر این امر است.^{۳۹۱}

به کارگیری اصل «تقیّه» اختصاص به این دو دانشمند شیعی نداشته، بلکه طیف وسیع و تعداد فراوان علما و طلاب را دربر می‌گرفته است؛ از آن جمله سید امیر عطاء الله جمال حسینی معروف به امیر جمال الدین، مؤلف روضة الاحباب فی سیره النبی و الآل علیهم السّلام و الاصحاح است. مدرس تبریزی درباره وی می‌نویسد:

«او از افاضل محدثین عصر خود و از متفردین علم حدیث بود. در دیگر علوم دینیّه و معارف یقینیّه نیز دست توانا داشت. در مدرسه «سلطانیّه» هرات تدریس می‌کرد ...

محض من باب «تقیّه» همواره به مطالعه و تدریس کتب عامه اشتغال داشت.»^{۳۹۲}

##PAGE=179##

فرزند وی «امیر نسیم الدین محمد» ملقب به میرکشاه نیز مانند پدرش «تقیّه» می‌کرد. وی از اکابر وقت خود و در تکمیل علوم متداوله خصوصاً در علم حدیث، وحید زمان و فرید اقران خود بود.»

حسین بن عبد الحقّ اردبیلی یکی دیگر از علمای شیعه بود که در هرات روش تقیه را برگزید و در دوران تحصیل و تدریس از این روش متابعت کرد. درباره او نقل شده است:

«اوست اوّل کسی که تصنیف کرد در شرعیّات به مذهب شیعه و فارسی ...»^{۳۹۳}

با این همه، به دلیل رعایت تقیه در هرات، بعدها که به زادگاهش آذربایجان رفت و صفویه به قدرت رسید، مانند سایر تقیه‌پیشگان متهم به «تسنن» شد.^{۳۹۴}

به‌هرحال، معتقدان به اصل «تقیّه» منحصر به دانشمندان یاد شده نیستند، بلکه آنان به‌عنوان نمونه ذکر شدند. محمود واصفی نیز در بدایع الوقایع، داستان تقیه طلبه‌ای را نقل می‌کند که سالها با او در یک مدرسه در هرات درس خوانده،

^{۳۹۰} (۲) - تشیع و تصوّف، ص ۳۲۶.

^{۳۹۱} (۳) - ریاض العلماء، ج ۳، ص ۴۴۰ - ۴۳۵.

^{۳۹۲} (۴) - ریحانة الادب، ج ۳، ص ۳۶۹ - ۳۶۷.

^{۳۹۳} (۱) - فوائد الرضویّه، ص ۱۳۷.

^{۳۹۴} (۲) - ریاض العلماء، ج ۲، ص ۱۰۰.

ذره‌ای تردید در «تسنن» وی نداشته است، اما در هنگام نزاع شیعیان و سنیان، تشیع خویش را اظهار کرده است.^{۳۹۵} این امر حکایت از نفوذ گسترده تشیع در نهادها و قشرهای گوناگون مردم و دولت در هرات دارد.

۲- ترویج مستقیم

روش متعارف و شیوه مرسوم در ترویج و نشر یک مرام و ایده، تبلیغ مستقیم آن است، اما این شیوه خالی از خطرات نیست؛ بویژه در زمانی که این تبلیغ و ترویج و یا عقیده و مرام با عقاید اکثریت اجتماع در تضاد باشد. در مورد ترویج تشیع در هرات، این شیوه در اجتماعات مختلف، با رساترین بیان صورت گرفت. اسفزاری می‌نویسد:

«چون حضرت پادشاه خلافت پناه ابو الغازی سلطان حسین میرزا بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت ... جمعی از جاهلان شیعه و باطلان رفضه به مظنه آن‌که چون اشعار بلاغت شعار آن حضرت «حسینی» تخلص دارد، شاید میلی به جانب عقیده باطله

##PAGE=180##

۳۹۶

ایشان باشد و مذهب سنیّه سنت و جماعت مطعون خواهد ماند، غلوی عظیم کردند و سعایت بسیار نمودند که بر منابر اسلام خطبه به نام دوازده امام خوانند، و اسامی خلفای راشدین را مطروح سازند. از آن جمله «سید حسن کربلایی» نام بود ... به بارگاه خلافت پناه شناخته بود و به تزویر و حيله راهی پیدا ساخته، در این باب سعی تمام داشت و دیگر «سید علی واحد العین» از قاین که دیده باطنش چون چشم ظاهر از دیدن راه حق پوشیده بود و میان به تشیع مذهب شیعه بسته، دهان به تشیع اهل سنت گشاده، در شیوه واعظی و سخنان مسجع و نثر و نظم ید طولایی داشت و جمع کثیر ... به سخنان رنگین و معقولات ... شیفته و فریفته ساخته، در جانب رفض به غایت متعصب بود و به خیال فاسد خود مستظهر به آن‌که حضرت اعلی تقویت عقیده باطله او خواهد نمود- در نقص اهل سنت و جماعت سخنان می‌گفت ... پس روز عید اضحی «سید واحد العین» در عرصه مصلی بر منبر برآمده، اعلام اضلال و اضلام نصب کرد و زبان به طعن سنی مذهبیان و تقویت ... شیعه ... دراز بگشاد ... پادشاه پاک‌مذهب فوجی را فرمان داد تا او را از منبر فرو کشیدند.»^{۳۹۷}

این قرائن نشان می‌دهد که این عمل با موافقت ضمنی سلطان حسین صورت گرفته بود و همان‌طور که درباره عقیده او گفتیم، وی به تشیع گرویده بود؛ اما به‌خاطر مصالح و رعایت احتیاط به آن تظاهر نمی‌کرد.

مؤلفی دیگر تصریح می‌کند که جامی در منع سلطان مزبور از اجرای برنامه «سید علی واحد العین» دخالت جدی داشته است:

^{۳۹۵} (۳)- بدایع الوقایع، ج ۲، ص ۲۵۱-۲۵۰.

^{۳۹۶} ناصری داوودی، عبد المجید، تشیع در خراسان: عهد تیموریان، جلد ۱، آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی - مشهد مقدس، چاپ: اول، ۱۳۷۸ ه.ش.

^{۳۹۷} (۱)- روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ج ۲، ص ۳۳۰-۳۲۸.

«اول در مبادی جلوس همایون [سلطان حسین میرزا] که سید ابو الحسن کربلایی و اشباه و نظایر او خواستند که خطبه منابر شرع را از قرار معهود و قانون سلف به تمام تغییر کرده، به نام نامی ائمه اثنا عشر علیهم السلام موشح گردانند، و چون به وسیله استکشاف و استصواب سلطانی پرتو این خبر بر ساحت ضمیر منیر آن حضرت [جامی] تابید ...

فرمودند که در جمیع خطب معتاد که من المبدأ الی الغایة به مسامع مجامع روزگار رسیده، اسامی ائمه اهل البیت علیهم السلام رسالت بر سبیل اجمال به عنوان «و علی آله و عترته»

##PAGE=181##

سمت ذکر می‌یابد. اکنون در مقام اذعان و طاعت‌گذاری به ترک اسامی خلفای راشدین گفتن، به تغییر اسلوب سلف صالح موجب بدنامی است و تبهکاری، تا به وسیله اهتمام خبر انجام آن حضرت رقم فقدان از در دولخانه همایون بر صحیفه احوال ناروای کربلایی کشیده شد.^{۳۹۸}

در کل، آنچه از عقاید و حالات سلطان حسین و این ماجرا، طبیعی به نظر می‌رسد، این است که سلطان به اتفاق گروهی از اطرافیان نزدیک شیعه مذهب خود و با تشویق آنان این نقشه را طراحی کرده باشد و اجرای آن را به عهده «سید علی واحد العین» گذاشته تا عکس العمل اهل سنت را بیازماید که، در صورت ضعیف بودن عکس العمل آنان، این نقشه را برای همیشه به اجرا بگذارد، اما چون با مقاومت و عکس العمل شدید اهل سنت مواجه شد، آن را با عالم بزرگ و مشهور آنان، جامی، در میان گذاشت و جامی او را از این کار برحذر داشت. از لابلای گفتار فوق و نیز نفس وقوع این عمل چنین به دست می‌آید که شیعیان نه تنها از لباس «تقیّه» به خاطر خوف و بدنامی درآمده بودند، بلکه پایه‌های قدرت اجتماعی و فرهنگی و سیاسی‌شان را به اندازه کافی استحکام بخشیدند، به طوری که شیوه تدافعی را کنار گذاشتند و صورت تهاجم به خود گرفتند و دیگران را به آیین خویش، دعوت می‌کردند.

۳- مدّاحی و منقبت خوانی

سنت مدّاحی و منقبت‌خوانی یکی از سنن جاافتاده و معمول در این عصر بود که در زمان سلطان حسین بایقرا رواج بیشتری یافت. این امر در نشر و اشاعه فضایل اهل البیت علیهم السلام و در نتیجه ترویج «تشیع» تأثیر فراوان داشت. مدّاحان و مناقب‌خوانان گاهی به بیان فضایل ائمه اطهار علیهم السلام اکتفا نکرده، به مخالفان آنان می‌تاختند که منجر به درگیری و حتی شهادت آنان می‌شد، همان‌گونه که «حسن علی مدّاح» جاننش را در این راه از دست داد. (حدود ۸۹۰ ه)^{۳۹۹}

##PAGE=182##

مدّاح دیگری که بسیار شهرت داشت در چهارراه‌ها و میادین و محلّ تجمع مردم به منقبت‌خوانی و مدیحه‌سرایی می‌پرداخت، «حیدر علی مدّاح» بود. همان‌طور که از گفتار واصفی هروی استفاده می‌شود، در این زمان مدّاحان زیاد در

^{۳۹۸} (۱) - مقامات جامی، ص ۱۹۰.

^{۳۹۹} (۲) - بدایع الوقایع، ج ۲، ص ۲۴۹-۲۴۷.

شهر هرات بودند که هر روز در مناطق مختلف شهر، مسجد، مدرسه، میدان، چهارراه، مزارات و غیره به ذکر فضایل اهل بیت علیهم السّلام می پرداختند و این کار جزئی از خصایص مردم شهر شمرده می شد.

روی هم رفته، این عمل جاذبه فراوان داشت؛ چراکه عده زیادی از مردم، همه روزه در اطراف مداحان برای شنیدن فضایل اهل البیت علیهم السّلام جمع می شدند. مؤلف مزبور یکی از خاطرات خود را در این باره این طور بیان می کند:

«[من و میرزا بیرم] همیشه با یکدیگر بودیم و وادی مصاحبت می پیمودیم. روزی در روی تخت مدرسه گوهرشاد بیگم سیر می کردیم. «حسن علی مدّاح» معرکه گرفته بود و منقبتی می خواند. ناگاه بر زبان وی لعن یکی از اصحاب پیغمبر گذشت. میرزا بیرم متغیر گشته، گفت: این کافر را می کشم، یا در کشتن او سعی می نمایم. فقیر گفت: ای یار، مثل این بدبخت در این شهر بسیارند و مانند ما و تو هم سنی بی شمار. چه لازم است که ما و تو در کشتن این رافضی سعی نماییم. و دیگر این زمانی است که «شاه اسماعیل» در عراق ظهور کرده، عاقبت اندیشی تقاضای این می کند که در مثل این امور کسی غلبه نکند.»^{۴۰۰}

۴- روضه خوانی

در این زمان، روضه خوانی به منظور انجام مراسم سوگواری و عزاداری امام حسین علیه السّلام متداول گشت و در دهه محرم هر سال برگزار می شد. این شعار اسلامی در هرات جایگاه اصلی خود را باز یافت، به طوری که همه ساله عده زیادی از مردم در آن مجالس شرکت می کردند و از این طریق با معارف ائمه و مظلومیتهای آنان آشنا می شدند و بتدریج عواطف و احساسات پدید آمده از این مجالس در بستر تشیع اثنی عشری راه یافت، تا آن جا که روضه خوانیها و مجالس سوگواری یکی از وسایل مؤثر در گسترش تشیع و تعمیق آن به حساب می آید.

##PAGE=183##

شیبی پس از نقل چند سطر از مقدمه روضه الشّهدا که در آن مؤلف به برگزاری همه ساله مراسم عزاداری حسینی از سوی دوستداران اهل بیت علیهم السّلام اشاره کرده و آن را انگیزه تألیف کتاب خویش دانسته است، چنین استنباط می کند:

«از این جا روشن می شود که چه بسا گریه بر امام حسین علیه السّلام در هرات جانشین ذکر صوفیانه - که نقشبندان آن را ملغی کرده بودند - شده بود. اگر این نتیجه گیری درست باشد، نشانه ای است از وسعت دامنه آمادگی مردم برای پذیرش تشیع در پایان قرن نهم و نیز شاید خیلی مبالغه آمیز نباشد اگر خود کتاب «روضه الشّهدا» را از عوامل موفقیت جنبش «شاه اسماعیل» در همان دوران بدانیم.»^{۴۰۱}

وی در جای دیگر می افزاید:

^{۴۰۰} (۱) - همان، ص ۲۴۷.

^{۴۰۱} (۱) - تشیع و تصوّف، ص ۳۲۷-۳۲۵.

«پیداست که وی از جمله نوادری کم‌نظیر بود که تعصب مذهبی یا طریقتی به هیچ‌وجه در ذهنش راه نداشته و دارای شخصیت غریب از نوع شیخ‌بهای بوده که او نیز به همین صفت بلندنظری و آسانگیری مشهور است.»^{۴۰۲}

۵- روش عرفانی - سیاسی

عرفای بزرگ شیعه، با مقام والای عرفانی و تقوا و ورعی که داشتند، باعث شدند که طلب و قشرهای گوناگون مردم را به سوی دین و فضایل ائمه اطهار علیهم‌السلام جذب کنند، تا آن‌جا که مردم تدریجاً به تشیع می‌گرویدند. آنان با تعلیم معارف اسلامی و مفاهیم عرفانی و نشان دادن کرامات، دلها را به سوی پیشقراولان عرفان اصیل اسلامی، یعنی ائمه دوازده‌گانه شیعه و در رأس آنان امام علی علیه‌السلام جذب می‌کردند و در راه پیشبرد اهداف خویش گاهی به دستگاه سلاطین تیموری نزدیک می‌شدند و زمانی نیز فاصله می‌گرفتند. تبعید و اخراج سید نعمت‌الله ولی از ماوراءالنهر در زمان تیمور و اخراج سید قاسم انوار از هرات در زمان شاهرخ، دلیل بهره‌برداری سیاسی آنان از مقام عرفانی و معنوی به نفع تشیع است.

نمونه دیگر «خواجه علی» و سایر اجداد صفویه بودند که از عرفان، برای کسب

##PAGE=184##

اقتدار سیاسی در راستای تشیع استفاده می‌کردند. در زمان سلطان حسین نیز، عرفای بزرگ از جمله، فرزند سید محمد نوربخش قاینی، عارف عالی‌مقام و سید قاسم نوربخش (فیض بخش) زندگی می‌کردند که در نزد سلطان حسین از محبوبیت و مقامی بس والا برخوردار بودند. وی به سید قاسم فیض بخش پس از مشاهده کرامات و مقام عرفانی او «سمنان» را بخشید.^{۴۰۳}

نکته دیگر این‌که در زمان تیموریان، عرفان و ادبیات تشیع، رشد فراوان یافت و این امر به نوبه خود در گسترش تشیع تأثیر بسیار گذاشت که پرداختن به آن احتیاج به فصل جداگانه‌ای دارد. بر اثر همین تلاشهای فراوان عارفان، شاعران، مداحان، مناقب‌خوانان، روضه‌خوانان و خطیبان شیعه بود که ذهنیت مردم به فضایل ائمه و کرامات اهل بیت علیهم‌السلام و در نتیجه پذیرش تشیع آماده می‌شد و معرفت آنان درباره مقام و شأن امامان شیعه و تفاوت این مذهب با سایر فرق افزایش می‌یافت و رنگ شیعی اثنی عشری به خود می‌گرفت. در حبیب‌السیر، داستانی را که مربوط به سالهای آخر سلطنت تیموریان است، می‌خوانیم که نشانه میزان آمادگی مردم هرات برای گرایش به تشیع و نیز کثرت شیعیان این شهر است:

«یکی از اهل مکر و تزویر که در سلک مزاری مزور زر و جواهر به دست آورده، پای بر مدارج عزبت نهاد، نماز شامی در کازرگاه نزدیک به آستانه انصاریه، آغاز صیحه زدن و جامه دریدن کرد و چون مردم به وی جمع شدند، کیفیت حال پرسیدند، جواب داد که حال، چهار شخص به صورت اعراب بر اسبان تازی نژاد سوار در این صحرا بر من ظاهر شدند و گفتند که روضه فیض بخش حضرت شاه ولایت پناه هدایت و التحیه در فلان موضع است. و اشارت به تختی کرد که

^{۴۰۲} (۲) - همان.

^{۴۰۳} (۱) - مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۱۴۹-۱۴۳.

نزدیک به حظیره شمس الدین سنگتراش بود و مردم به موافقت ارباب‌چی بان تخت رفته، فی الحال جمع کثیر از قلندران و تبرائیان برو جمع آمدند و صورت قبری ساخته، آغاز ذکر و غوغا کردند. روز دیگر این خبر در بلده هرات اشتهار یافت. خواص و عوام از رجال و نسا روی به کازرگاه آوردند و خاک قدم

##PAGE=185##

ارباب‌چی را مانند توتیا در دیده کشیده، و بسان آب حیوان فرو برده، آنچه توانستند برو نثار کردند ... القصّه، ارباب‌چی در عرض ده پانزده روز به این وسیله زر و جواهر و اجناس نفیسه دیگر زیاده از آنچه در خزانه خیال گنجد، بر سبیل نذر گرفته، مرجع خواص و عوام انام شد و جمعی دیگر از مردم بی‌هنر را نیز این هوس در سر افتاده، امثال این واقعات دروغ ساختند. ارباب‌چی چون حال بدان منوال دید، از رسوایی ترسیده، منهزم گردید ...»^{۴۰۴}

سرانجام با دخالت دولت، مولانا کمال الدین شیخ حسن که محاسب سلطان حسین بایقرا بود، جلو این حرکت را گرفت. شهر «مزار شریف» در بلخ نیز از آثار همین دوره است که در آینده به آن خواهیم پرداخت. این گرایشهای وسیع به تشیع بر اثر گرایش سلطان به تشیع و نیز فعالیت‌های گوناگون شیعیان در بعد ادبیات و عرفان و مناقب اهل بیت علیهم السلام بوده است؛ زیرا مناقب اهل بیت علیهم السلام در قرن هشتم وارد شعر فارسی شد و در قرن نهم به‌طور همه‌جانبه و وسیع شکوفا گردید.^{۴۰۵}

شهر هرات که در آستانه هجوم تیمور پایگاه اهل تسنن و نیز بیگانه با تشیع بود و ابن بطوطه آن را یکپارچه حنفی معرفی می‌کند، در پایان عصر تیموریان بر اثر تلاش همه جانبه علمای شیعه، چهره شیعی به خود گرفت؛ شهری که روزش با مناقب‌خوانی و مدّاحی و سالش با عزاداری و سوگواری می‌گذشت.

حسن بیگ روملو به نکته ظریفی در زمان هجوم شییک خان ازبک اشاره می‌کند که نشانه فضای باز شیعی مذهببان هرات است. وی می‌نویسد:

«شییک متوجه هرات گردید؛ اکابر شهر مثل «امیر جمال الدین محدّث» و امیر «غیاث الدین محمد بن امیر یوسف» و شیخ الاسلام هراتی به استقبال شتافتند. در «کهدستان» با «خان» ملاقات نموده، متوجه شهر شدند. یساولان پیش می‌آمدند و می‌گفتند: مگویید «الله و محمد و علی یارت باد»؛ بگویید «الله و محمد و چهار یار، یارت باد». لهذا با توجه به فراین مزبور و سایر گزارشهای معتبر، در صدق سلطان حسین که: مردم هرات

##PAGE=186##

بیشتر شیعه‌اند، تردید روا نمی‌داریم.»^{۴۰۶}

بلخ و توابع آن

^{۴۰۴} (۱) - حبیب السیر، ج ۴، ص ۱۷۳.

^{۴۰۵} (۲) - تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، ص ۲۳۰ - ۲۲۹.

^{۴۰۶} (۱) - عالم آرای شاه اسماعیل، ص ۱۴۶.

بلخ از شهرهای مهم و بسیار مشهور است که تاریخ بس پر بار و غنی دارد. شاید کمتر شهری در فلات ایران بیابیم که مانند بلخ دارای گذشته فرهنگی و تمدنی و عالم‌پروری و بلندآوازی باشد. این شهر در گذشته به نام «امّ البلاد» و «قبة البلاد» و «قبة الاسلام» نیز معروف بوده است.

بلخ بعد از آن‌که به آغوش اسلام درآمد، سیل مهاجران عرب مسلمان به سوی آن سرازیر شد و از این جهت در میان شهرهای خراسان قدیم (افغانستان) مقام اول را دارد و در میان بلاد فلات ایران پس از طبرستان، بیشترین جمعیت سادات و علویان را در خود جای داد.^{۴۰۷} اکنون نیز بلخ تنها منطقه‌ای از افغانستان است که قسمتی از جمعیت آن را اعراب (غیر سادات) تشکیل می‌دهد.

مهاجرت سادات به سوی بلخ از قرن دوم آغاز شد که آنها بیشتر از نسل «الحسین الاصغر»، فرزند امام زین العابدین علیه السلام بودند که برخی از آنان در ادوار تاریخ به امارت و نقابت بلخ رسیدند. در الفصول الفخریه می‌خوانیم که ملوک بلخ و نقبای آن‌جا از نسل الحسن و الحسین فرزندان «جعفر الحجة بن عبید الله الاعرج» بن «الحسین الاصغر بن زین العابدین» اند.^{۴۰۸} و حسین نخستین نفر از علویان بوده که وارد بلخ شده است.

عده‌ای از سادات بلخ از نسل حمزه، فرزند امام موسی کاظم علیه السلام هستند که به هفت واسطه به آن حضرت می‌رسند.^{۴۰۹}

مؤلف المجدی فی الانساب عده‌ای از سادات بلخ را زیدی و جمعیت زیادی را از نسل عمر الاطراف فرزند امام علی علیه السلام ذکر کرده است^{۴۱۰}، ولی مؤلف الفصول الفخریه به نقل از

##PAGE=187##

ابو نصر بخاری، این ادعا را تکذیب و خود تصریح می‌کند:

«در بلخ جماعتی منتسب می‌شوند به اسماعیل بن عمر بن محمد و نسب ایشان صحیح نیست.»^{۴۱۱}

به هر حال، سادات در بلخ جمعیت انبوهی را تشکیل می‌دادند و در صحت انتساب برخی از آنان اگر تردیدی وجود داشته باشد، باز نشانه این است که سادات علوی در نزد مردم بلخ از احترام و عزت ویژه‌ای برخوردار بودند؛ به همین مناسبت بود که عده‌ای خود را سید می‌نامیدند؛ برخلاف شهرهای عراق و شام که علویان در زمان امویان و اوایل عباسیان مجبور بودند که زندگی مخفیانه داشته باشند و یا شدايد و محنتهای بسیاری را تحمل کنند و یکی از علل مهاجرت آنان به بلاد اطراف نیز همین گرفتاریهای طاقت‌فرسا بود.

^{۴۰۷} (۲) - الفصول الفخریه، ص ۲۰۴.

^{۴۰۸} (۳) - المجدی، ص ۲۰۳؛ آرامگاههای خاندان پاك پیامبر صلى الله عليه و آله و سلم، ص ۷۵.

^{۴۰۹} (۴) - الشجرة المباركة، ص ۹۸.

^{۴۱۰} (۵) - المجدی فی الانساب، ص ۱۸۴، ۲۷۵، ۲۷۹ و ۲۸۰.

^{۴۱۱} (۱) - الفصول الفخریه، ص ۲۰۴.

بلخ را از یک نظر، می‌توان مهد عرفان نامید؛ چنان‌که ابراهیم بن ادهم بلخی، شقیق بلخی، حاتم (اصم) بن عنوان بلخی و جلال الدین محمد بلخی (صاحب مثنوی معنوی) و فرزند وی و بسیاری از بزرگان دیگر از جمله ابن سینا و شاگرد وی جوزجانی که بیشتر در فلسفه شهرت جهانی دارند و در عرفان نیز به اندازه کافی مهارت داشته‌اند، ریشه در آن سرزمین عرفان‌خیز و تمدن‌زا دارند.

با در نظر گرفتن پیشینه بلخ در پذیرش سادات مهاجر و پرورش عرفان و عرفای نامی اسلامی و رابطه نزدیک و تنگاتنگ سیادت و عرفان با تشیع، با قطع نظر از هر سندی، باید زمینه تشیع را در این شهر مهم باور کرد و همان‌طور که گذشت، در قرن چهارم داعیان اسماعیلیه در شمال افغانستان نفوذ کردند و خاندان ابن سینا و خود وی و بسیاری دیگر به تشیع اسماعیلی گرویدند. در سالهای بعد یکی از داعیان بزرگ اسماعیلیه در شرق، شاعر معروف و حکیم فرزانه، ناصر خسرو بلخی از همین شهر برخاست و در گسترش آیین خود تا آخر عمر تلاش فراوان کرد و مهاجرت جمع وسیع سادات در قرون متوالی، با این‌که حکایت از زمینه تشیع در این شهر دارد، بر تقویت آن زمینه و تعداد

##PAGE=188##

شیعیان افزود:

«حضور سادات در شهرهای مختلف نمودار وجود تشیع در شهرهاست ... سادات عموماً شیعی هستند.»^{۴۱۲}

بر این اساس است که ایوانف، شهر بلخ را از مراکز اصلی تشیع در قرن چهارم می‌داند.^{۴۱۳} در قرن پنجم (دوره سلطان محمود و مسعود غزنوی) هرچند تشیع تحت فشار شدید قرار گرفت و ناصر خسرو مجبور شد بلخ را ترک کند و راهی یمگان بدخشان شود تا از فشارها و خطرات عمال غزنوی در امان باشد، ولی با همه اینها چراغ تشیع نه‌تنها در بلخ و خراسان خاموش نشد، بلکه در برخی از مناطق گسترش یافت. در بلخ و جوزجان و اطراف آن، علاوه بر عده زیاد سادات، یکی از عوامل حفظ و گسترش تشیع، مزار حضرت یحیی بن زید بود. این بقعه مبارکه زیارتگاه شیعیان بود و در طول تاریخ جاذبه و محبوبیت خود را حفظ کرد و بنای آن چند بار بازسازی شد. سنگ نبشته فعلی آن در دوران سلجوقیان تهیه و نوشته شده است. از کتیبه مزبور که نمایانگر تشیع اثنی عشری سفارش دهنده و نویسنده آن است، قدرت شیعیان دوازده امامی در قرن پنجم و ششم هجری بخوبی مشهود است و آن از این قرار است:

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا قبر السيد يحيى بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب رضوان الله عليه قتل بارغوى في يوم الجمعة من شهر شعبان المعظم، سنة خمس و عشرين و مائة، قتله مسلم بن احوذ في ولاية نصر بن سيار في ايام وليد بن يزيد لعنهم الله، مما جرى على يد ابي حمزه احمد بن محمد غفر الله له و لوالديه ... مما امر ببناء هذه القبة الشيخ الجليل ابو عبد الله محمد بن شاذان الفارسي (القادسي) حشره الله مع محمد و اهل بيته ... مما عمل البناء الترمذي غفر الله له و لوالديه

^{۴۱۲} (۱) - تاریخ تشیع در ایران، ص ۳۰۹؛ بنگرید به: النقض، ص ۲۲۶.

^{۴۱۳} (۲) - اسماعیلیان در تاریخ، ص ۴۱۷ - ۴۱۶.

برحمتک یا ارحم الراحمین ... الامیر ابی بکر و الامیر محمد بن احمد و احشهرهم مع محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و علی المرتضی و ولیه المجتبی ... الحسینیة محمد بن شاذان فارسی ابتغاء لثواب الله و تقربا الى رسول الله و

##PAGE=189##

محبة لاهل بيته الطيبين.^{۴۱۴}

خوارزمشاهیان تعصب سلجوقیان را نداشتند و حتی آخرین سلطان خوارزمی، سلطان محمد با لشکرکشی به سوی بغداد و مخالفت با خلیفه عباسی دست کم توانست از نظر سیاسی، درصدد تقویت تشیع برآید. لذا در زمان آنان تشیع در بلخ و اطراف آن با موانع جدی مواجه نبود.

در حمله چنگیز، بلخ از شهرهایی بود که خسارت فراوان دید و در حمله تیمور نیز صدماتی را متحمل شد، قلعه هندوان تخریب گشت و شاهرخ میرزا آن را دوباره آباد و تعمیر کرد. از مهمترین حوادث مذهبی بلخ در زمان تیموریان، کشف مرقد و مزاری بود که به نام مزار علی بن ابی طالب علیه السلام معروف شد. این حادثه در زمان سلطان حسین بایقرا پیش آمد و نشانه قدرت تشیع در آن شهر است. مورخ درباری تیموریان، خواندمیر چنین می نویسد:

«در شهر سنه ۸۵۵ که معین السلطنة و الخلافة، میرزا بایقرا در قبة الاسلام بلخ، لواء ایالت و رعیت پروری مرتفع گردانیده بود، از ورای استاد غیب، صورتی در غایت غرابت روی نمود. شرح حال بر سیل اجمال آن که عزیزی شمس الدین محمدنام که نسبش به حضرت زبده الاولیاء کرام و عمدة اصفیاء عظام، سلطان ابو یزید بسطامی، قدس سره اتصال می یافت، در سنه مذکوره از طرف کابل و غزنین به قبة الاسلام بلخ شتافت و شرط ملازمت میرزا بایقرا دریافته، تاریخی ظاهر ساخت که در آن زمان سلطان سنجر ملک شاه سلجوقی تصنیف کرده بودند و در آن کتاب، مکتوب بود که مرقد شاه اولیا و عمده اصفیا، محبط انوار عواطف و مواهب، اسد الله الغالب، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سلام الله علیه در قریه خواجه خیران در فلان موضع است. بنابراین، بایقرا میرزا سادات و قضات و اعیان و اشراف بلخ را جمع آورده و با ایشان مشورت کرده، به قریه مذکوره که از بلخ تا آن جا سه فرسخ مسافت است، تشریف برد و در آن موضع که در کتاب تعیین یافته بود، گنبدی دید که قبری در میان آن موجود بود. فرمود تا آن قبر را حفر نمایند و چون فرمان بر آن اندکی حفر کرد، ناگاه لوحی از سنگ سفید پیدا شد که بر آن

##PAGE=190##

جا منقور بود که هذا قبر اسد الله اخ رسول الله علی ولی الله. لاجرم فریاد و فغان از میان حاضران بر ایوان کیوان رسیده، همگنان روی نیاز به آن خاک پاک سودند و ندورات به مستحقین رسانیده، ابواب نیاز و اخلاص برگشودند ...»^{۴۱۵}

این حادثه پیامدهای بسیاری داشت. مطابق اسناد موجود تا یک سال دربار و حکومت، درباره نحوه برخورد و موضعگیری آن گرفتار بودند و مسأله انتقال آن به هرات در میان آمد تا این که پس از یک سال، سلطان حسین جلسه ای

^{۴۱۴} (۱) - تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۱۸۷.

^{۴۱۵} (۱) - حبیب السیر، ج ۴، ص ۱۷۲ - ۱۷۱؛ بنگرید به: مرآة البلدان ناصری، ج ۱، ص ۴۲۴ - ۴۲۳.

با حضور علما و فقهای پایتخت از جمله جامی برگزار کرد و انتقال «آن نعش بزرگوار شرعا و عقلا از خطه بلخ به فاخره هرات، طریق مشاورت سپرد. بعد از القای مقدمات مباحثه، اجماع علمای اعلام بر ترک و تحویل قرار گرفت.»^{۴۱۶}

به این ترتیب، قضیه از جانب دولت ظاهرا فیصله یافت. روشن است که شیعیان در به وجود آوردن آن و اقناع سلطان و درباریان سهم عمده‌ای داشتند و این امر را از عکس العمل و توجه بعدی سلطان مزبور و جامی می‌توان فهمید؛ زیرا سلطان با همه استقبالی که به عمل آورد و برای این مزار خیرات و اوقاف و متوّلّی تعیین کرد؛ اما هیچ‌گاه آن‌را همپایه مشهد الرضا علیه السلام قرار نداد و جامی نیز حضرت علی علیه السلام را «شحنة النجف» خطاب می‌کرد و برای زیارت وی عازم عراق می‌شد. و چون سلطان حسین به اهل بیت علیهم السلام و قدرت شیعیان و سادات، تعلق خاطر نشان می‌داد، این خود، نقطه آغازین حرکت شیعیان در تبلیغ و ترویج عقایدشان بود. گزارشهایی که از عکس‌العمل مردم در این رابطه در تاریخ آمده است، علامت قدرت و کثرت شیعیان در بلخ و نواحی آن است. نظامی باخرزی در این باره می‌نویسد:

«در زمان دولت سلطانی، قبر فیض آثار حضرت مقدسه امیر المؤمنین علی - کرم الله وجهه - به وسیله روایات متعدد در حوالی بلخ ظاهر شد و طبقات خلایق از خراسان و ماوراء النهر هجوم کرده، متوجه زیارت شدند.»^{۴۱۷}

##PAGE=191##

بدون تردید همه زائران این مزار شیعه نبودند، ولی عمده و عده اصلی آنان را شیعیان تشکیل می‌داد که این خود مبین گرایش وسیع مردم هرات و بلخ و شهرهای همجوار به تشیع است. شیعیان در همه‌جا از کرامات این مزار و شرافت و اهمیت آن تبلیغ می‌کردند و به این وسیله، تمایل مردم بتدریج به تشیع افزایش یافت، تا این‌که برخی از علمای اهل سنت احساس خطر کردند و چاره‌ای جز تکفیر آن ندیدند. مؤلف کتاب مزبور با تلخکامی می‌نویسد:

«تا شهور ۸۸۴ شرمه روافض غلو کرده، از هر گوشه مفسدی برمی‌خاست که با حضرت مقدسه امیر در آن محل بر این وجه ملاقات نموده و ائمه وقت حکم به کفر او می‌نمودند.»^{۴۱۸}

جالب است بدانیم که سردمدار تکفیرکنندگان «جامی» با آن‌که کرامات مورد ادعای شیعیان را حتی درباره عارفان و زاهدان قبول داشت، اما از تکفیرکنندگان نیز حمایت می‌کرد و عمل آنها را موجه می‌دانست.^{۴۱۹}

این امر نشان می‌دهد که عمل تکفیر یک حکم مصلحتی - نه شرعی - برای جلوگیری از رشد تشیع بود، تا شیعیان نتوانند از این حادثه بهره‌برداری کنند.

^{۴۱۶} (۲) - مقامات جامی، ص ۲۳۱.

^{۴۱۷} (۳) - همان.

^{۴۱۸} (۱) - همان، ص ۲۳۲ - ۲۳۱.

^{۴۱۹} (۲) - همان.

اما بعد از این واقعه، ایالت بلخ قدمهایی برای جلب توجه زایران و مشتاقان، بویژه شیعیان به سوی خویش برداشت و شهر تاریخی و افسانه‌ای بلخ که جای خود را به «مزار شریف» داده و به نام حضرت علی منسوب گشته بود، مرکز ایالت شناخته شد.

واقعیت این است که مزار شریف مرقد یکی از سادات، یعنی یکی از نوادگان امام حسن مجتبی علیه السلام بوده که به نه واسطه به آن حضرت پیوند داشته و مدتی در خطه بلخ حاکم بوده است:

ابی الحسن علی بن ابی طالب بن عبید الله بن علی بن حسن بن حسین بن جعفر بن عبید الله بن حسین اصغر بن علی بن الحسن السبط علیه السلام.^{۴۲۰}

##PAGE=192##

چنان‌که اشاره شد، شیعیان مسأله مزار شریف را به‌عنوان بهانه‌ای برای بیان افکار و تبلیغ عقایدشان مطرح کردند و سلطان حسین بایقرا نیز اگرچه نتوانست این مزار را به هرات منتقل کند، اما برای آن زمینهای فراوان و باغها و آب نهر شاهی را وقف کرد و متوّل گمارد و مدارس نیز در اطراف آن بساخت و برای هر مدرسه مدرّس تعیین کرد؛ چنان‌که غبار در این باره می‌نویسد:

«... گرچه تاریخ چنین چیزی را تصدیق نمی‌کرد، مع‌هذا سلطان حسین امر کرد تا بالای آن قبر عمارت موجود را بساختند و بازار برآوردند و حمامی بنیاد نهادند. سلطان، نهرشاهی را بر این مزار جدید الاحداث وقف کرد و سید تاج الدّین اندخوئی را به نقابت و همان شمس الدّین محمد (شیخ زاده بسطامی) را به شیخی مزار معین کرد و کارکنانی هم برای موقوفات آن مقرر نمود. از آن به بعد است که قریه خواجه خیران نام شهر مزار شریف گرفت و بتدریج آبادتر شد و عوض بلخ قدیم، مرکز ولایت گردید.»^{۴۲۱}

مردم به‌طور گسترده برای زیارت این مزار می‌آمدند و نذورات و کمکهای فراوان خود را اهدا می‌کردند. این مزار مبارک به صورت پایگاه و مرکزی برای نشر افکار شیعی و توجه به معارف اهل بیت علیهم السلام درآمد و قلوب مردم را به سوی خود جذب می‌کرد.

سلطان حسین در حکمی که قوام الدین ابو القاسم را به‌عنوان ناظر عمارت و زراعت آن منصوب کرد، می‌نویسد:

«متصدیان اشتغال دولت و مباشران اعمال ملت و جمهور طبقه اعالی و کافه سکنه اهالی محروسه بلخ و مضافات آن بدانند که: چون به موافقت توفیق الهی و مساعدت تأیید نامتناهی، ظهور مشهد مقدس اعلیحضرت خلافت منقبت، سلطان الاولیاء و الاصفیاء امام الاتقیاء و العرفا و الخلفا امیر المؤمنین و امام ائمة الهادی المستهدین مظهر العجائب و مظهر الغرایب مولانا و مولی الثقلین ابو الحسن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در آن خطه بهشت آیین از خصایص زمان با

^{۴۲۰} (۳) - انساب آل ابی طالب، به نقل از: رحانة الادب، ج ۸، ص ۱۲۷؛ آرامگاههای خاندان پاك پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، ص ۷۷.

^{۴۲۱} (۱) - افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۸۰.

داد و دین است ... لا محاله احیای مراسم عمارت و اعلاى مبادى مزید شهرت آن قبله اقبال امم و کعبه آمال عرب و عجم از مقتضیات خلوص عقیدت و مقتضیات احراز دنیا و آخرت تواند بود.^{۴۲۲}

##PAGE=193##

وی در فرمانی دیگر که مولانا خواجه ناصر الدین ضیاء الملک جامی ترمذی را به عنوان مدرّس مزار شریف نصب کرد، آورده است:

«شیخ الاسلام زاده بقیة اعظم المشایخ و السادة خواجه ناصر الدین ضیاء الملک جامی ...

منصب تدریس سر مزار بهشت آیین فیض آثار حضرت امیر المؤمنین و امام المتّقین سلطان الاولیاء و برهان الاتقیاء مطلوب کلّ طالب و غالب، مولانا و مولی الثّقلین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه الصّلاة و السّلام به کمال اهتمام او مفوّض گشت که در آن موقف مقدّس به افاده علوم شرعی قیام نموده، ارباب طبع سلیم و اصحاب ذهن مستقیم را بر مقدار استحقاق و مبلغ استیصال محفوظ و بهره‌ور گرداند ...»^{۴۲۳}

فرمانهای مزبور، افزون بر آن‌که بیانگر اعتقاد سلطان حسین به تشیع و شیعه بودن اوست، قدرت شیعیان را در بلخ نیز روشن می‌سازد؛ زیرا چنانچه هر خواننده یک بار، نامه‌های وی را در دوران زمامداریش از جمله «منشأ الانشاء» را مطالعه کند، درمی‌یابد که او برای حاکم و مدرّس سنی مذهب و یا برای مسؤولان و مردم سنی نشین چنین عباراتی نیاورده و حتّی هیچ‌گاه در مکتوباتش به وصف خلفا و پیشوایان، جز حضرت علی و اولادش علیهم السّلام نپرداخته است.

مشهد مقدّس

شهر مقدّس مشهد در اوایل قرن سوم هجری و بعد از شهادت امام هشتم شیعیان، حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السّلام و دفن آن حضرت در آن ناحیه ساخته شد. همان‌گونه که شهر «مزار شریف» در قرن نهم هجری به‌خاطر مقبره منسوب به حضرت علی علیه السّلام به‌وجود آمد و بتدریج جای شهر تاریخی بلخ را گرفت و مرکز ولایت بلخ شد، مشهد نیز جایگزین شهر تاریخی طوس گردید و مرکز ولایت «استان» خراسان غربی شد.

سرزمین مقدّس مشهد از همان آغاز عده کثیری از سادات و شیعیان را در آغوش

##PAGE=194##

خود پذیرفته و علاوه بر آن، همواره میزبان انبوه زائران و مشتاقان زیارت امام رضا علیه السّلام بوده است. علما و دانشمندان بزرگ شیعی همانند ابو القاسم فردوسی، شاعر و سخنسرای معروف خراسان و شیخ الطایفه (طوسی) و در قرن هفتم، فیلسوف نامدار شیعه، خواجه نصیر الدّین طوسی، ریشه در آن آب و خاک دارند. روضه مبارکه حضرت رضا علیه السّلام در طول تاریخ انگیزه‌ای برای حفظ و رشد تشیع بوده است؛ چنان‌که پیش از تیموریان، مردم سناباد مشهد، شیعه و

^{۴۲۲} (۲) - منشأ الانشاء، ص ۲۷۹ - ۲۷۸.

^{۴۲۳} (۱) - همان، ص ۱۳۱ - ۱۳۰.

در تزئین مزار امام علیه السلام پیشقدم بودند و به خاطر همین حساسیت شیعیان نسبت به این سرزمین مقدس بود که همه ساله درگیرهای فصلی بین شیعه و سنی رخ می‌داد.

چنان‌که در فصل پیشین اجمالاً اشاره شد، بر اثر علاقه و توجه فراوان سلاطین تیموری به مشهد الرضا علیه السلام، شهر مشهد اهمیت فراوان پیدا کرد و حرکت تشیع در آن شتاب بیشتری یافت و با کثرت شیعیان، چهره شیعی و دوازده امامی به خود گرفت. طبق اسناد به دست آمده از منابع اهل سنت، شیعیان مشهد بعد از تیمور و در زمان شاهرخ میرزا و جانشینانش مذهب خود را کاملاً آشکار ساختند، تا آن‌جا که رفتار و آداب مسافران اهل سنت را به باد استهزا می‌گرفتند. محمود واصفی در این باره می‌نویسد:

«القصه، به وی [برادر خود] همراه شده، به مزارات سلطان خراسان رفتیم و در درون مسجد جامع پایایی است که مردم آن‌جا وضو می‌سازند که آوازی آمد که اینک دو خراسانی آمده و در این پایاب خود را افسار می‌کنند که در وضو، مسح گوش و گردن می‌کنند. رافضیان می‌گویند که خود را افسار می‌کنند ... چون از پایاب بیرون آمدیم، دیدیم قریب پنجاه کس که از رفضه بر سر پایاب جمع شده‌اند و تعرض می‌کنند و می‌خندند.»^{۴۲۴}

قدرت شیعیان، در تمام شهر، بویژه در اطراف حرم حضرت گسترش یافت و حضور فرد سنی و شعایر مذهبی وی در نزد آنان بیگانه و نامفهوم بود، چنان‌که نویسنده فوق در جای دیگر آورده است:

##PAGE=195##

«در درون گرمخانه [حمام] نشسته، در بر روی خود از غیر بستیم. لحظه‌ای گذشت.

شخصی در گرمخانه را گشاد و در ما نگاهی کرده، گفت: افساریکان خراسانی این‌جا بوده‌اند؟ و صحابه کرام را بسیار دشنام داد و زبان به سخنان نافرجام گشاد.»^{۴۲۵}

شواهد مزبور، اقتدار و شوکت شیعیان را در زمان زمامداری سلطان حسین بایقرا، آخرین سلطان تیموری نشان می‌دهد. واصفی تصریح می‌کند که در زمان سلاطین پیشین تیموری، شیعیان مشهد بیش از این نیز قدرت و آزادی عمل داشتند و در زمان سلطان حسین تا حدودی آنان با دولت آشتی کردند و رفتار معتدلی در پیش گرفتند. وی هنگامی که همراه برادرش با وضع پریشان از برخورد جمعی از شیعیان به خانه دوستش خواجه نصیر وارد می‌شود، خواجه میزبان بعد از اطلاع از علت آزدگی آنان می‌گوید:

«مخدوم» این ولایتی است که حالا از جهت ضبط و سیاست سلطان حسین - خلد ملکه - به این نوع شده و آلا در قدیم الاّیام سنیان این‌جا کجا می‌توانستند بود ...»^{۴۲۶}

^{۴۲۴} (۱) - بدایع الوقایع، ج ۲، ص ۲۲۱ - ۲۲۰.

^{۴۲۵} (۱) - همان، ص ۲۲۸.

^{۴۲۶} (۲) - همان، ص ۲۲۴ - ۲۲۳.

داستانی که در بدایع الوقایع، درباره نحوه عزاداری و سوگواری شیعیان در ایام محرم و عاشورا در مشهد آمده است، هرچند خالی از اغراق نیست، ولی نشانه برگزاری باشکوه و مقتدرانه آن از سوی آنان است.

سلاطین تیموری به لحاظ جو شیعی مشهد، برای آن شهر حاکم تعیین می‌کردند و برای حرم مطهر امام رضا علیه السلام و موقوفات از میان علمای شیعی، بویژه سادات، فردی را به‌عنوان متولی برمی‌گزیدند. نصب مدرّسان مدارس اطراف حرم نیز از این قاعده مستثنا نبود. سلطان حسین بایقرا در نامه‌ای، مولانا سید افضل الدین محمد موسوی را به‌عنوان مدرّس آستان قدس رضوی مقرر می‌کند و می‌نویسد:

مشاهیر نقبا و جماهیر آل عبا از قضات اسلام و علمای انام و سکنه مسکن و متوطنه موطن به ولایت توس و مشهد مقدس حضرت امام همام علیه السلام و آبائه بفنون التحیة و السلام بدانند که: چون اعزاز و اکرام سادات عام که به مقتضی فحوای «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ

##PAGE=196##

عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى ...»^{۴۲۷} شجره مودّت ایشان مثمر اقتناء صنوف سادات است و تعظیم و احترام علمای اعلام که به‌موجب «... وَ أُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ ...»^{۴۲۸} شهادت ایشان به شهادت الهی اقتران یافته، از لوازم امور شهریاری و شرایط اوضاع جهانداری است ...»^{۴۲۹}

همان‌طور که اشاره شد، سلاطین تیموری با عنایت به این‌که مشهد، شیعه‌نشین و مرکز آمال شیعیان است و امام رضا علیه السلام را به‌عنوان امام هشتم، واجب‌الاطاعة و معصوم می‌دانستند، معمولاً حاکم شیعی برای آن شهر منصوب می‌کردند. واصفی که حاکم شیعی مشهد را «امیر محمد علی» معرفی می‌کند، تصریح کرده است که وی برخلاف برخی از مشهیدیان، بر ضد سنّیان تعصبی نداشته و در رسیدگی به شکایات آنان و دادرسی، بی‌طرفی و عدالت و انصاف را رعایت می‌کرده است.^{۴۳۰}

کابل

همان‌گونه که در فصل اول گذشت، کابل یکی از شهرهای مهم خراسان قدیم و یکی از مرزبان‌نشینهای حسّاس امپراتوری ساسانیان بوده است. این شهر به‌دلیل هم‌مرزی و نزدیکی با هند، در نزد حکمرانان هند و خراسان از اهمیت فراوان برخوردار بود و فرمانروایی بر هند بدون در اختیار داشتن کابل، مشکل و نامطمئن به نظر می‌رسید.

ابو حنیفه، رهبر یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت و نیز ابو خالد کابلی، از یاران خاصّ امام زین العابدین علیه السلام کابلی بوده‌اند که اولی نزد حنفی‌مذهبان و دومی نزد اهل تشیع از شأن و اعتبار والایی برخوردارند.

^{۴۲۷} (۱) - شوری/ ۲۳.

^{۴۲۸} (۲) - آل عمران/ ۱۸.

^{۴۲۹} (۳) - منشأ الانشاء، ص ۱۱۶.

^{۴۳۰} (۴) - بدایع الوقایع، ج ۲، ص ۳۲.

پیش از این در بخش تشیع هزاره‌های غور و غرjestان اشاره کردیم که قاضی نور الله شوشتری، هزاره‌های شیعه را تحت عنوان هزاره کابل آورده است و این نشان می‌دهد که در کابل، عدّه زیادی از هزاره‌های شیعه مذهب ساکن بوده‌اند. او به دلیل اهمیت و کثرت

##PAGE=197##

و یا حضور سران و رؤسای عمده آنان در این شهر برای قوم هزاره، عنوان «هزاره کابل» داده بود. اکنون یک بار دیگر گفته او را مرور می‌کنیم:

«هزاره کابل، طایفه بیشمارند که در میان مردم کابل و غزنین و قندهار مقام دارند و اکثر ایشان شیعه اهل البیت اطهارند و در این زمان از رؤسای شیعه میرزا شادمان است که اهل ایمان از وجود او شاد و خارجیان کابل و غزنین از ترکنازی او در ناله و فریادند.»^{۴۳۱}

این گزارش، بیانگر جمعیت قابل توجه هزاره‌های شیعه و نشان‌دهنده قدرت آنان در کابل و غزنی و قندهار است. با توجه به این که نویسنده مزبور در سال ۱۰۱۹ هـ بدرود حیات گفته است، گفتار وی دست‌کم، وضعیت شیعیان را در قرن نهم و اوایل قرن دهم در آن شهرها تبیین می‌دارد و این مطلب مورد تأیید اسناد دیگر نیز می‌باشد:

«مهمترین آن مزارها و کتیبه‌ها و آثار تاریخی موجود در کابل است. یکی از آنها زیارت سیدان است که در قسمت جنوبی سر دکان عاشقان و عارفان در مقابل مسجد ملا رحمت خان واقع شده است. این زیارتگاه قبرستانی است که از بیرون دروازه دارد و به صورت خانه نشیمن معلوم می‌شود و در آن هفت قبر با لوح سنگی است که در هر هفت مذکور آیات بینات قرآنی خوانده می‌شود. اما در آن، سه اسم و تاریخ فوت مدفونین مذکور هم خوانده شده که به قرار ذیل است:

۱- تاریخ وفات مرحوم المغفور علی بیگ بن استا سلطانعلی متفکر؛ سنه ۹۵۸.

۲- تاریخ وفات مرحوم المغفور جویان آغا بنت منشی بیگ؛ سنه ۹۴۴.

۳- وفات امیرزاده حسن بیگ بن شکور بیگ قوچین به تاریخ ۹۳۲...»^{۴۳۲}

در این سه لوح سنگ اشاره‌ای به سیادت متوفیان نشده است. شاید آن چهار لوحی که قابل قرائت و شناسایی نبوده است، متعلق به سادات باشد؛ زیرا همان‌گونه که اشاره شد، نام این زیارتگاه «زیارت سیدان» است. از سنگ نبشته‌های مذکور بروشنی تشیع و حتی ملیت «هزارگی» صاحبان مزار به دست می‌آید که خود مؤید اظهارات قاضی نور الله شوشتری درباره وضع تشیع کابل در قرن نهم و دهم است، بویژه اگر در نظر بگیریم که

##PAGE=198##

^{۴۳۱} (۱) - مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۱۵۲.

^{۴۳۲} (۲) - مزارات شهر کابل، ص ۶۶.

زیارتگاه و لوح سنگ قبور همواره اثری از آثار بزرگان مذهبی و سران مهم جامعه بوده است و گرنه برای مردم عادی هیچ‌گاه مقبره مخصوص و کتیبه و زیارتگاه، نه مقدور بوده و نه مرسوم.

آثار تشیع در کابل منحصر به «زیارت سادات» نیست، بلکه «زیارت چهارده معصوم» دلیل دیگری بر وجود و حضور تشیع اثنی عشری در زمان تیموریان در کابل است:

«زیارت چهارده معصوم در زیر کوه مابین شهر کابل و بالاحصار، واقع و دارای احاطه‌ای است که دیوارهای آن ویران شده و در سمت جنوب احاطه عمارت، نه دانه ارسی [پنجره] منقسم به دو حصّه است «پیشخانه و پسخانه». پیشخانه آن مسجد می‌باشد و پسخانه را پایه‌های برنده‌نما. از این خانه نه دانه ارسی تشخیص داده، در وسط آن کناره مشبک مثنی سرپوشیده گنبدنما قرار یافته و در میان گنبدنمای مذکور سه صندوق‌نما، سنگهای خرد پهلویه‌پهلوی و در سطح فوقانی سنگ اول مرقوم است: صالح ... موسی کاظم ... در سطح فوقانی سنگ دوم: علی اصغر بن محمد باقر. به طرف فوقانی سنگ سوم: کلمه طیبه سید جمال الله بن میران، در سمت مشرق عمارت مزبور، چند خانه نیم آباد می‌باشد.»^{۴۳۳}

هرچند صحت ادعای مرقد «صالح بن امام موسی کاظم علیه السلام» و «سید علی اصغر معصوم» فرزند امام محمد باقر علیه السلام ممکن است مورد تردید قرار گیرد، ولی نفس چنین زیارتگاهی به نام نامی آن ذوات معصوم، نشان از حضور تشیع دارد.

در شهر کابل، مزارهایی بوده است که در صحت انتساب آنها به امامزادگان بزرگوار جای تردید نیست؛ اما اکنون اثری از آنها دیده نمی‌شود. یکی از آنها مزار عبد الله الاشر است که به چهار واسطه به امام حسن مجتبی علیه السلام می‌رسد. درباره وی می‌خوانیم:

«در کابل، عبد الله الاشر بن محمد ذی النفس الزکیه بن عبد الله بن حسن بن امام حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام به قتل رسید.»

ابن عنبه در العمده و عبد الحمید در الحدایق الوردیه می‌گوید:

##PAGE=199##

«عبد الله پس از کشته شدن پدرش به سند گریخت و در کابل در کوهی به نام علج به قتل رسید و سرش به نزد منصور برده شد. حسن بن زید بن حسن سر را گرفت و بر روی منبر رفت و آن را به مردم نشان داد.»

ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین می‌نویسد:

«عبد الله بن مسعود معلّم، بعد از کشته شدن اشتر، پدر عبد الله وی را به شهرهای هند روانه کرد و در آنجا کشته شد
...»^{۴۳۴}

^{۴۳۳} (۱) - همان.

^{۴۳۴} (۱) - آرامگاههای خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، ص ۲۲۰.

شهادت این امامزاده عالی‌جاه، و مزار وی در کابل می‌تواند وسیله توجه مردم به اهل بیت علیهم السلام و مقدمه تفکر شیعی باشد. شهادت او در دوره بعد از ابو خالد کابلی؛ یعنی در اواسط قرن دوم و در زمان ابو منصور دوانیقی اتفاق افتاده است.

از آثار دیگری که تجمّع شیعیان اثنی عشری را در زمان تیموریان در کابل بیان می‌کند، مسجد ازبکان است. این مسجد که در گذشته به نام مسجد دوازده امام علیهم السلام معروف بود، در حدود قرن دهم ساخته شده است. خلیل این‌طور آورده است:

«ملا فیض محمد خان مرحوم، یکی از مردان حق‌جوی و عارف جواد طبیعت بوده، مسجد ازبکان که متصل سردکان عاشقان و عارفان (رح) واقع است، از ابنیه وی است. اما به این‌طور که مسجد از سابق به نام مسجد دوازده امام و خرد بوده، وی آن را وسعت داده و تجدید نموده، چند اطاق برای طلبه علم دینی نیز بنا کرد و برای مصارف طلاب و مدرس و مصارف خود مسجد و ملا امام و غیره آن را به تاریخ ۱۰ رجب المرجب سنه ۱۳۰۴ هـ اوقاف تعیین نمود که وقف‌نامه‌اش فعلاً [۱۳۳۹] نزد ملا محمد طاهر، امام مسجد موجود است ...»

باتوجه به این‌که این مسجد به نام دوازده امام علیهم السلام معروف بوده و بنای آن پس از تجمّع عدّه زیادی از شیعیان انجام شده است، لذا می‌توان گفت که این مسجد در کابل اثری از تجمّع شیعیان در قرن نهم و دهم بوده است. این مطلب با سنگ‌نبشته‌های مزاری دیگر به نام «زیارت سیّد جعفر» که این قبر با پنج قبر دیگری که محاط به کناره

##PAGE=200##

چوبی است و در مقابل آن، بیرون کناره، چراغدان گلی کلان قرار دارد، قابل تأیید است.^{۴۳۵}

خلیل به تفصیل درباره قبور مذکور و نوشته‌های آن پرداخته است؛ از جمله آنها شخصی به نام امیر جعفر بن خواجه امیر حسن است که در هشتم شوال ۹۲۹ فوت کرده و دیگری عادل بن میر دولتقدم که در سال ۹۳۸ هـ از دنیا رفته است. این آثار روی هم رفته حاکی از حضور سادات و زمینه گسترش تشیع در قرن نهم است.

مزارات کابل به آنچه اشاره شد، منحصر نمی‌شود. مزار «شاه همدان» و جمعی دیگر از سادات در قریه «زنده‌بانان»، مزار «میرسیّد علی سرمست» و «سیّد مرجان» در سمت جنوبی قریه «بی‌بی ماهرو»، مزار «مردان غیب» در سمت شمالی تپه مرنجان و نیز در سمت جنوبی آن «یکه توت» است^{۴۳۶} و مزاری به نام حضرت عباس علیه السلام و زیارت شهید یا «دوازده امام علیهم السلام» در گذر طوره مرادخانی و بابا شوقی وجود دارد که همه دلالت بر این می‌کند که در زمان تیموریان، تشیع در کابل از نفوذ قابل توجهی برخوردار بوده است و این نفوذ با مهاجرت سادات شیعی مذهب از نقاط دیگر و ورود عرفان شیعی رو به گسترش بوده است؛ چنان‌که در همین زمان، عرفان و تصوّف «نقشبندی» نیز در کابل

^{۴۳۵} (۱) - مزارات شهر کابل، ۱۹۷-۱۹۵.

^{۴۳۶} (۲) - همان، ص ۸۶-۸۴ و ۱۹۴-۱۹۳.

راه یافته بود. از جمله عرفای مشهور نقشبندی، محمد بن احمد حصاری ملقب به «دوست خاوند» است که در قرن نهم می‌زیست و در سال ۸۳۲ ه درگذشت و در ده افغانان مدفون است.^{۴۳۷}

صوفی بزرگ دیگر نقشبندی عیسی بدر الدین بود که از کابل به هند مهاجرت کرد و طریقه نقشبندیه با وی وارد هند شد. او در فیروزآباد هند مقیم گشت و اعقابش در آن‌جا معروف به کابلی هستند.^{۴۳۸}

دقت در مزارات سادات و بزرگان شیعه نه تنها ما را به رشد و نفوذ تشیع در کابل در عصر تیموریان، رهنمون می‌کند، بلکه مناطق شیعه‌نشین آن را نیز مشخص می‌سازد.

##PAGE=201##

بدخشان

در گذشته یادآور شدیم که ناصر خسرو از یمگان بدخشان بود و در سالهای آخر عمر در آن‌جا به سر می‌برد و مزارش نیز در آن خطّه است و این امر، یادآور پذیرایی خطّه بدخشان از تشیع آن‌هم از نوع اسماعیلیه است که از قرن چهارم هجری نضج گرفت. با توجه به شخصیت حکیم ناصر خسرو و مقام بلند وی در مراتب فرقه اسماعیلیه، باید بدخشان تحت تأثیر دعوت وی به‌طور چشمگیر قرار گرفته باشد. علاوه بر این، حضور سادات در آن‌جا نیز سابقه طولانی دارد و در عصر تیموریان در آن خطّه زندگی می‌کردند و عده شیعیان آن نیز قابل توجه بوده است. یکی از سادات شیعه‌مذاهب بدخشان، شاعری به نام امیر مسیب رازی بوده که در تحفه سامی از وی نام برده شده است:

«امیر مسیب رازی از سادات بدخشان است و سیدی آدمی صفت و خلق است. این مطلع در منقبت ازوست:

هرگه رَسَم به خاک درِ مرتضی علی جان را فدا کنم به سر مرتضی علی^{۴۳۹}»

از زمان تیموریان به بعد گرایش تشیع در آن سرزمین از اسماعیلیه به اثنی عشریه آغاز شد؛ اما به دلیل دوری از مراکز عمده تشیع و صعب العبور بودن راههای مواصلاتی و در نتیجه عدم دسترسی به دانشمندان مذهبی، در آموزش و فراگیری تعالیم و معارف تشیع، مشکلاتی به وجود آمد که برای رفع این مشکلات، قاصدان را با دعوتنامه‌هایی از اهالی بعضی از مناطق بدخشان به مشهد مقدس می‌فرستادند. سید عبدالحسین خاتون آبادی که این قاصدان را از نزدیک دیده و در جریان کار آنان قرار داشته است، واقعه را این‌طور بازگو می‌کند:

^{۴۳۷} (۳) - همان.

^{۴۳۸} (۴) - زیادة المقالات، ص ۴۳.

^{۴۳۹} (۱) - تحفه سامی، ص ۴۹.

«راقم حروف گوید که در سال ۱۰۸۲ که فقیر در مشهد مقدس بودم، دو کس از کوهستان بدخشان آمدند و از جانب شاه رئیس بن شاه بابر که پادشاه بابریه بود و دو کوهستان بدخشان: یکی اسکندریه و دیگری بابریه و مردم این کوهستان هر دو شیعه‌اند و قصاید بسیار در مدح ائمه اثنی عشر دارند و وجه فرستادن این دو شخص این بود که شاه رئیس

##PAGE=202##

از متولی مشهد مقدس، طالب علمی خواسته بود برای تعلیم طریقه شیعه امامیه که برود به ولایت بابریه و معلّم و مفتی ایشان باشد و این دو کس می‌گفتند که مزار ناصر خسرو در کوهستان ما است و مدار علیه ورود مردم است به مزار او از اطراف و اعتقاد بسیاری به او دارند.»^{۴۴۰}

نویسنده یاد شده در جای دیگر کتاب خود به جزئیات دیگر این قضیه می‌پردازد. وی بعد از بیان آمدن قاصدان مزبور به مشهد، می‌نویسد:

«... در آن وقت، متولی آستانه مقدسه، میرزا شاه تقی بود؛ خلف میرزا باقر متولی، خلف میرزا محمد تقی بن سید میر محمد جعفر و متولی مزبور سوغات بدخشان را با نوشته آنان به دار السلطنه اصفهان فرستاد و به نظر پادشاه وقت، شاه سلیمان رسید و پادشاه مغفور در جواب نوشتند که متولی، کس مناسب بفرستد و متولی مرحوم مبرور، شبی از شبها در طی صحبت فرمودند به فقیر که استخاره کردم که شما را تکلیف رفتن بکنم.

خوب نیامد [!] شما شخصی از طالب علمان را پیدا کنید که مناسب باشد بفرستم و فقیر شخصی را که مناسب می‌دانستم، راضی نشد و جمعی را که نامناسب بودند، خود مناسب نمی‌دانستم. عاقبت الامر آن دو کس بی‌آدم برگشتند [!!]»^{۴۴۱}

واضح است که تشیع در این مناطق، به لحاظ سوابق تاریخی آن و نیز دوری از مرکز تشیع، مانند سایر مناطق شیعه‌نشین افغانستان امروزی ربطی به حرکت شیعی شاه اسماعیل صفوی که بعد از انقراض تیموریان آغاز شد، ندارد. همان‌طور که تقاضای قاصدان مبنی بر آمادگی مردم آن سامان، از سوی «دربار صفوی» بالاخره عملی نشد.

واقعیت این است که تشیع در افغانستان و ماوراءالنهر، پس از حرکت افراطی و توأم با تعصب شاه اسماعیل از گسترش بازماند و به رکود و ایستایی گرایید.

##PAGE=203##

فصل پنجم دانشمندان شیعه در عصر تیموریان

##PAGE=204##

همان‌گونه که در پیشگفتار کتاب یاد شد، یکی از عوامل مهم رشد و گسترش تشیع در عصر تیموریان، وجود علما و عرفای نامدار شیعه و تلاش فراوان آنان برای شناسایی و شکوفایی مکتبشان بوده است.

^{۴۴۰} (۱) - وقایع السنین و الاعوام، ص ۲۵۸.

^{۴۴۱} (۲) - همان، ص ۵۳۲ - ۵۳۱.

این امر که آگاهان متعهد و فرهیختگان عرصه علم و عرفان برای نشر و باروری معارف اهل بیت علیهم السلام فعالیت ثمربخش داشته‌اند، چیزی دور از انتظار و بی‌سابقه نبوده است؛ چه این که همواره دین اسلام و فرهنگ خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با خون سرخ آنان آبیاری شده، تشنگان زمزم زلال دیار عصمت و رهپویان مخلص وادی نور و حقیقت، در پرتو چراغ هدایت آنان به سرمنزل مقصود رسیده‌اند.

نکته‌ای که درباره علما و عرفای عصر تیموریان نسبت به دانشمندان سایر اعصار، برجسته‌تر به نظر می‌رسد، شیوه‌های متفاوت آنان برای حفظ مذهب و پیشبرد مکتب است. این ویژگی موجب شده است که دیدگاهها و نظریه‌های مورخان و نویسندگان همزمان و نیز متأخران، درباره اندیشه‌ها و تفکرهای برخی از آنان نسبت به مذاهب گوناگون، گاهی متناقض باشد.

از این رو، در کتاب حاضر سعی شده است باتوجه به گفته‌ها و نوشته‌های خود آنان و منابع دست اول دیگر، گرایش مذهبی و روش عملی هریک بررسی و حقیقت حال بیان شود.

مسلم است که در این کتاب، شرح حال و اندیشه‌های تمام علمای شیعه این دوره و

##PAGE=205##

نیز دیدگاههای کلامی و فلسفی و اجتماعی آنان به علت عدم فرصت کافی مورد تحقیق و پژوهش قرار نگرفته، بلکه آن قسمت از منابع و اسنادی که درباره گرایش مذهبی آنها سخن گفته‌اند، مورد نقادی و تجزیه و تحلیل قرار گرفته است.

سید محمد نوربخش

سید محمد بن عبد الله قطیفی لحساوی قهستانی به سال ۷۹۵ در قاین زاده شد و در ۸۶۹ در ری درگذشت. نوربخش در یک خانواده مذهبی و علمی چشم به جهان گشود و خانواده او در عقاید شیعی راسخ بودند و با سیر و سلوک موافق. زادگاه پدرش لحساست. او مدتها مجرد می‌زیست. عزم زیارت امام هشتم شیعیان کرد و راهی خراسان شد. در این سفر، گذرش به قاین یکی از شهرهای قهستان افتاد. در آن جا تأهل اختیار کرد که ثمره این ازدواج، سید محمد بود. مؤلف مجالس المؤمنین درباره او می‌نویسد:

«نسب شریفش به هفده واسطه به حضرت امام موسی کاظم علیه السلام می‌رسید. مولد پدرش «عبد الله» قطیف و مولد جدش لحساست و لهذا در بعضی غزلها لحساوی تخلص می‌نماید و در بعضی نوربخش. پدران ایشان همیشه اختصاص داشته‌اند به آن که در میانه ایشان شخصی از اهل حال بوده یا سالک و پدرش ترک وطن کرده، طریق تجرد و انقطاع پیش گرفت و به عزم زیارت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه السلام به خراسان توجه فرمود و بعد از ادراک شرف آستان بوسی آن روضه متبرکه در قصبه قاین توطن و تأهل اختیار نمود و حضرت میر - نور الله مرقد - در شهور سنه خمس و تسعین و سیمائة در قاین متولد شده‌اند و در سن هفت سالگی قرآن را حفظ نموده، به اندک فرصتی در جمیع علوم متبحر گشتند.»^{۴۴۲}

نوربخش، دروس فقه و اصول را در محضر احمد بن فهد الحلّی (۷۵۷-۸۴۱ ه) که از اعظم علمای امامیه بوده است، فرا گرفت. در رساله‌ای که به او منسوب است، عقاید

##PAGE=206##

شیعی خویش را بوضوح بیان کرده که ترجمه سطوری از آن را در این جا می‌آوریم:

«انجام فریضه جهاد اعم از جهاد اکبر و جهاد اصغر، نیاز به حضور امام مذکر، آزاد، بالغ، عاقل، مسلمان، عادل، عالم، شجاع، سخی، تقی، قرشی بلکه هاشمی بلکه علوی و حتّی فاطمی دارد. در جهاد اصغر، این مقدار ویژگیها برای امام کافی است؛ اما در جهاد اکبر علاوه بر صفات مزبور، باید ولی کامل بوده، در مقام ولایت حالات هفت‌گانه و انوار گوناگون غیبی و مکاشفات و مشاهدات و ... را دارا باشد ...»

وی در همان رساله هنگامی که به بحث نکاح موقت می‌رسد، این‌طور نظرش را بیان می‌کند:

«نکاح متعه که از آن به‌عنوان عقد موقت تعبیر می‌شود در دین اسلام صحیح و جایز و شایع بوده، کسی در رواج آن در زمان حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خدشه نکرده است و تایید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قابل عمل است و هیچ تغییر در آن حادث نشده است. کسی که تغییر حکم و عدم جواز آن را به‌دلیل اجماع ادعا می‌کند، در خطا هست؛ چون بسیاری بزرگان امت آن را تایید کرده‌اند و اجماع در صورتی انعقاد می‌یابد و قابل ادعاست که کسی مخالف وجود نداشته باشد. وقتی حاکم مقتدر دستوری بدهد و دیگران از ترس سکوت کرده، جرأت مخالفت نداشته باشند، چون در صورت اعتراض و مخالفت جان و ناموسشان در خطر است، این امر را اجماعی نمی‌گویند. پس اجماعی در این‌جا وجود ندارد و من وظیفه دارم تا پرده‌های بدعت را از دین و شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم برداشته و آنچه حضرت خود آورده و در زمانش معمول بوده، زنده کنم.»^{۴۴۳}

سید محمد نوربخش در تصوّف و عرفان، دست ارادت به عارف معروف «خواجه اسحاق ختلانی» داد. دیری نپایید که در نزد خواجه مقامی والا و مهمّ یافت و از سوی او لقب نوربخش گرفت. علت آن نیز خوابی است که خواجه درباره سید محمد نوربخش دید. از آن پس، خرقة خود را که از دست استادش «سید علی همدانی» گرفته بود، به او داد و او را بر مسند ارشاد نشاند و امور خانقاه و جمیع سالکان را به او تفویض کرد. استاد نجیب مایل هروی ضمن معرفی کوتاهی از او می‌نویسد:

##PAGE=207##

«او (سید محمد نوربخش) به نزد ابن فهد حلّی فقه و اصول آموخت و به نزد خواجه اسحاق ختلانی سلوک کرد و توسط همو به نوربخش ملقب شد.»

نوربخش، خلیفه امیر سید علی همدانی بود و طریقه جدیدی به نام «نوربخشیّه» در عرفان خراسان به وجود آورد. از او آثاری ارزنده به نظم و نثر باقی مانده است؛ از جمله:

«سلسله الاولیاء یا شجره مشایخ»، «صحیفة الاولیاء»، «رساله انوار»، «نجم الهدی»، «کشف الحقیقة فی بیان عوالم الکثرة والوحدة» و «ارادت و معاش السالکین». محمد سمرقندی کتابی در مقامات او نوشته است.^{۴۴۴}

عبد الواسع نظامی باخرزی که مانند مرادش جامی، نسبت به شیعیان دل پری دارد و در موارد متعدد کتابش، مقامات جامی، بر شیعیان تاخته است، نظر جامی را درباره سید محمد نوربخش چنین آورده است:

«آن حضرت فرمود که والد نامی او [شاه قاسم نوربخش] سید محمد نوربخش نیز از اشجار حدائق خلائق، ثمره‌ای به غایت بی‌مزه بود و از مجاری اوضاع وی استنشاق روایح رفض می‌رفت، و از ممارست امور و مباشرت رسوم او صورت اباحتی مشاهده می‌گشت.»

جامی در ادامه از رساله فقهی نوربخش نام می‌برد و بوضوح نشان می‌دهد که منظور او از متهم کردن سید محمد نوربخش و سایر علمای شیعه به اباحی‌گرایی، اختلافات فقهی شیعیان با اهل سنت در برخی از مسائل است. پیش از این نیز اشاره کردیم که سید محمد نوربخش در رساله خود از مبانی تشیع در اموری از قبیل: امامت و نکاح موقت دفاع می‌کند؛ اما جامی بدون توجه به منابع فقهی شیعیان و به جای بررسی و نقد علمی و تحقیقی آن، روش اتهام و افترا را برگزیده، می‌گوید:

«[سید محمد نوربخش] نسخه‌ای در علم فقه رقم زده، کلک ترتیب گردانیده در غایت برودت و ناخوشی، چنان‌که نظر در مقدمات آن دلیل است بر این‌که در حوزه فهم و

##PAGE=208##

ادراک از حقیقت طالب علمی بویی به وی نرسیده بوده ...»^{۴۴۵}

وی در جای دیگر، خصومت خویش را نسبت به سید مزبور این‌طور نشان می‌دهد:

«[جامی] فرمود که انواع رموز و اشارات که در اوراق و اجزای حضرت شیخ سعد الدین حموی سمت وقوع یافته ما از احاطه به کنه آن قاصریم، و اندیشه آن‌که امروز دیگری داند و بیان کما هی آن تواند اصلاً به‌خاطر خود راه نمی‌دهیم. و آن‌که سید محمد نوربخش حرفی چند از آن جمله را مانند «س» «ک» «ع» «و» و «م» بر این اسلوب درصدد تعبیر آورده که: «س» اشارت به سیادت است دارم. و «ک» به کرامت است دارم، و «ع» علم است دارم. و «و» ولایت است دارم و «م» ملک است که اکنون در پی آنم. و ما [جامی] در این و لا تحریک سلسله تفسیر آن حروف بر این وجه می‌نماییم که: «م» ملامت است داری، و «ع» عجب است داری و «س» سفاهت است داری، و «ک» کبر است داری.»^{۴۴۶}

^{۴۴۴} (۱) - مقامات جامی، (تعلیقات و ارجاعات) ص ۳۲۶.

^{۴۴۵} (۱) - همان، ص ۱۹۱.

^{۴۴۶} (۲) - همان، ص ۱۹۵، ۱۹۳.

جامی با سید محمد نوربخش تنها در مسائل فقهی اختلاف نداشت، بلکه در مفاهیم و مبانی عرفانی نیز در دو جبهه قرار داشتند، چنان‌که او خود می‌گوید:

«و از معتقدات فاسد آن مفسد بد اعتقاد آن بود که خرق عادات در عالم کون و فساد به سلک وقوع در نمی‌آید، بلکه از مبدأ تا منتها به نسبت انبیاء و اولیا نیز بر این وجه اتفاق افتاده که در نظر همگان می‌نماید.»^{۴۴۷}

از مطالب گذشته بروشنی به دست می‌آید که سید محمد نوربخش، مانند بسیاری از علما و عرفای شیعه در عصر تیموریان، حکومت این خاندان را مشروع ندانسته، معتقد به قیام و طرد آن بوده است؛ چنان‌که در مجالس المومنین می‌خوانیم:

«و چون سید محمد نوربخش به خدمت او رسید و آثار رشد و نجابت و انوار علم و همت و شجاعت در ناصیه همت میر دید، از روی درد دین و محبت خاندان سید المرسلین صلی الله علیه و اله و سلم در آن شد که به طریق بعضی اکابر سلف که بر متغلبان عباسی و غیرهم خروج کردند او نیز وسیله آغازد که عالم را از وجود متغلبان زمان، پاک سازد. لاجرم جهت ترغیب سید محمد نوربخش را مهدی و امام نام نهاد و در

##PAGE=209##

مقام تدبیر ظهور و بروز در ایستاد...»^{۴۴۸}

جامی در این جهت نیز سید محمد نوربخش را مورد حمله قرار می‌دهد و دامن اتهام را گسترده‌تر از آنچه گفته شد، مطرح می‌کند و می‌گوید:

«بر صدق دعوی امامت او، دلیل واضح همین‌که پسر خود را به اسم قاسم نامزد گردانید تا کنیت او بر لفظ ابو القاسم قرار گیرد، و زبان زده افراد امم آن تسمیه والد او به اسم عبد الله نیز از قبیل تصنعات او است...»^{۴۴۹}

جامی در ادامه داستان دستگیری «سید» را مطرح می‌کند و می‌گوید که سید نوربخش مورد ملامت شیخ الاسلام بهاء الدین عمر قرار گرفت:

«... تا نظر به مصلحت وقت بر این قرار گرفت که به قدم ندامت بر فراز منبر به آواز بلند اشاعت آثار انابت و رجوع کند، و او بر وفق صلاح و صواب دید ایشان علی رؤوس الاشهاد بعد از تقدیم مقدمات چنین گفت، غرض زیاده از این نبود که در طریق تحصیل مطالب علیّه و تکمیل مراتب سنیّه هدایتی می‌توان نمود و من الله الهدایه و التّأیید انه حمید مجید. و با وجود آن‌که به وسیله این رجوع و انابت از مضایق احوال و اخطار خلاص و نجات یافت، چون به هیچ‌حال از خیال توسیع دایره حکمت و تفسیح عرصه مملکت غافل و ذاهل نمی‌نمود و نمی‌آسود، در اثنای سفر هنوز به حدود سمنان

^{۴۴۷} (۳) - همان.

^{۴۴۸} (۱) - مجالس المومنین، ج ۲، ص ۱۴۷.

^{۴۴۹} (۲) - مقامات جامی، ص ۱۹۱.

نرسیده بود که دیگر باره بر سر همان دعوی بی‌معنی رفت و تا دعوت حق را اجابت ننمود، از آن طریق تجاوز
نفرمود.^{۴۵۰}

از این مطالب، تفاوت عرفان تشیع و تسنن از لحاظ اجتماعی و سیاسی در زمان مورد نظر و این‌که عرفان شیعه به سوی
اصلاح اجتماعی و تحول سیاسی رهنمون بوده است، روشن می‌شود.

##PAGE=210##

شاه نعمت الله ولی

یکی از دانشمندان بزرگ و عرفای نامی و پرآوازه شیعه در عصر تیموریان، «شاه نعمت الله ولی» بوده است. وی در
تصوّف و عرفان طریقه خاصی به وجود آورد که به نام فرقه «نعمت اللهی» معروف شد. این طریقه، در قرن هشتم و نهم
پیروان فراوان یافت و در ترویج تشیع و تقویت شیعیان بسیار مؤثر بود.

نامه دانشوران درباره او نوشته است:

«از ائمه اهل طریقت و اجله ارباب سلوک است. به مراتب اعتبار و اشتهاوی در میان صوفیه کمتر کسی رسیده و به
کثرت مریدین و تبعه او قلبی از مشایخ دیده شده. در ممالک ایران که دیار تشیع و مذهب جعفری است، غالب پیران
طریق تصوف و کسانی که مشرب عرفان و مذاق و حال و وجدان دارند، نعمت اللهی می‌باشند که شیعی مشرب و
جعفری مذهب بوده است. صاحب ریاض الجنّه در شرح احوال او می‌گوید: السید نور الدین نعمت الله الکهنانی المعروف
بالولی قدس سرّه سلطان ممالک طریقت و سیّاح مسالک حقیقت بوده، به صحبت صدر الدین شیرازی رسیده، آن جناب
را مشرب عالی بود و از ظلمه و حکام اهل دنیا همواره پیش او هدیه‌ها و نعمتها می‌آمد و سید از آن می‌خورد و به
مستحقان می‌داد.»^{۴۵۱}

دولتشاه سمرقندی درباره وی می‌نویسد:

«نعمت الله کوهستانی در طریقت یگانه بود و در اخلاق مرضیه، ستوده اهل زمانه؛ گشایش کار جناب سیادت مآبی، در
کوه صاف بود که در نواحی بلخ است و آن کوهساری است مبارک و قدمگاه رجال الله. مشهور است که سید چهل
اربعمین در آن منزل مبارک بر آورد؛ در این باب می‌فرماید:

صوفیان صاف را صد مرحبا باید زدن

ظاهر در کوهستان و باطنم در کوه صاف

^{۴۵۰} (۳) - همان، ص ۱۹۲.

^{۴۵۱} (۱) - نامه دانشوران ناصری، ج ۹، ص ۳۲۷.

و حضرت سید با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته، اما مرید شیخ العارف ابو عبد الله الیافعی است ... و فضیلت او را همین حالت، تمام است که همچو

##PAGE=211##

سید نعمت الله عارفی از دامن تربیت او برخاسته که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله ولی متفق اند.^{۴۵۲}

شاه نعمت الله در طریقه تصوّف مؤسّس سلسله مشهور نعمت الهی است و در راه طریقت و سیر و سلوک مقامی بلند داشته است. وی علاوه بر سرودن اشعار که در آن، گاهی «سید» و زمانی «نعمت الله» تخلّص می کرده، رسائل مختلفی در عرفان و تصوّف از خویش به یادگار گذاشته است. دیوان اشعارش مشتمل بر قصاید و غزلیات و ترجیعات و مثنویات و قطعات و دو بیتی ها و رباعیات است که چندین بار به چاپ رسیده است.

رسائل شاه نعمت الله نیز بسیار بوده که مقدار زیادی از آنها از بین رفته است.

رسائلی (بیش از ۲۸ رساله) که از گزند حوادث و آفات روزگار مصون مانده و اغلب به زبان فارسی نوشته شده و در دسترس است، از وی باقی مانده که برخی از آنها به این قرار است:

۱- اسرار العبادات

۲- تفسیر قرآن

۳- رساله برازخ

۴- شرح بر فصوص الحکم

۵- رساله وجودیه، رساله مکاشفات

۶- شرح دیگر بر فصوص الحکم

۷- رساله مجمع اللطائف

۸- رساله هدایت

۹- رساله حروف

۱۰- رساله اصطلاحات

۱۱- اسرار الحروف

^{۴۵۲} (۱) - تذکرة الشعراء، ص ۲۵۳ - ۲۵۱.

۱۲- رساله لوايح

##PAGE=212##

۱۳- رساله حیات

۱۴- رساله الهامیه

۱۵- رساله نفس

۱۶- رساله تعریفات

۱۷- رساله فقریه

۱۸- رساله اصول

۱۹- رساله تحقیقات

۲۰- رساله مخزن الاسرار

۲۱- رساله انعامات

۲۲- رساله مراتب و چند کتاب فارسی دیگر.

همان طور که اشاره شد، شاه نعمت الله ولی، یک عارف برجسته شیعی بوده که در آثار خود، بویژه اشعارش، دیدگاه شیعی خویش را نسبت به امام اول شیعیان و نیز سایر امامان معصوم بیان داشته است. در مقدمه جدیدترین چاپ دیوان او آمده است:

«موارد وجه تمایز طریقه نعمت الهی از سایر طریقه‌های قبل از او بسیار است؛ ولی مهمتر از همه آن که طریقت او تابع شریعت می باشد، تا آن جا که شخصا در مساجد حضور می یافته و امام جماعت می شده و به دستورات شرع مقدس، سخت پایبند بوده است.»^{۴۵۳}

«سید» در سایه مواظبت شدید نسبت به انجام فرایض و احکام الهی و دستورهای اسلامی و تشیع و نیز ارادت فراوان به ساحت ائمه طاهرین و مقام والای عرفانی، نفوذ و شهرت فراوان یافت و آوازه مقامات و کراماتش، ایران و سرزمین هند را فراگرفت. دیوان او با قصیده‌ای در مدح و منقبت ختم رسالت، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم آغاز می شود:

از تتق کبریا، صورت لطف خدا

بسته نقابی ز نور، روی نموده به ما

^{۴۵۳} (۱) - دیوان شاه نعمت الله ولی، با مقدمه سعید نفیسی، صفحه هیجده.

در عدم و در وجود رسم نکاح او نهاد

مسکن اولاد ساخت، دار فنا و بقا

برزخ جامع بود صورت جمع وجود

نور گرفته زحق، داده به عالم ضیا

معنی امّ الکتاب نور محمد بود

اصل همه عین او، عین همه عینها

پس از این قصیده، چندین قصیده در مدح و منقبت حضرت مولای متقیان امیر مؤمنان علی علیه السّلام دارد. ما برای روشن شدن مرتبه ارادت وی به آن حضرت و آگاهی از مقام ادبی و شعری او قصیده کامل وی را در این جا می آوریم:

تا ز نور روی او گشته منور آفتاب

نور چشم عالم است و خوب و درخور آفتاب

وصف او گوید به جان، شاه فلک در نیمروز

مدح او خواند روان، در ملک خاور آفتاب

تا برآرد از دیار دشمنان دین، دمار

می کشد هر صبحدم مردانه خنجر آفتاب

صورتش ماه است و معنی آفتاب و چشمها

شب جمال ماه ببند، روز خوش در آفتاب

پادشاه هفت اقلیم است و سلطان دو کون

تا که شد از جان غلام او چو قنبر آفتاب

هرکه از سرّ ازل نور ولایت دید و گفت

دیگران چون سایه اند و نور حیدر آفتاب

آفتاب از جسم و جان شد پاک از او تا نور یافت

پادشاهی می کند در بحر و در بر آفتاب

گر نبودی نور معنی ولایت را ظهور

کی نمودی در نظر ما را مصوّر آفتاب

یوسف گل پیرهن برقع گشود و رخ نمود

چشم مردم نور دید و شد منور آفتاب

نقطه اصل الف کان معنی عین علی است	در همه آفاق روشن خوانده از بر آفتاب
تا نهاده روی خود بر خاک پای دلدلش	یافته شاهی عالم، تاج بر سر آفتاب
می زند خورشید تیغ قهر بر اغیار او	می فشاند بر سر یاران او زر آفتاب
رای او خورشید تابان خصم او خاشاک ره	کی شود از مشّت خاشاکی مکدرّ آفتاب
با وجود خوان انعام علیّ مرتضی	قرص مه یک گرده خوان از محقرّ آفتاب
سایه لطف خدا و عالمی در سایه اش	نور رویش کرده روشن ماه انور آفتاب
سنبل زلف سیادت می نهد بر روی گل	خود که دیده در جهان زلف معنبر آفتاب
تا به زیر چشم این صاحب نظر یابد نظر	از غبار خاک پایش بسته زیور آفتاب
عین او از فیض اقدس، فیض او روح القدس	عقل کل فرمانبر او، بنده چاکر آفتاب
آستان بارگاه کبریا پیش بوسه داد	در همه دور فلک گردیده سرور آفتاب
تا گرفتم مهر او چون جان شیرین در کنار	گیردم روزی به صد تعظیم در بر آفتاب
نعمت اللهم ز آل مصطفی دارم نسب	ذره ای از نور او می بین و بنگر آفتاب

در قصیده دیگری که در منقبت حضرت علی و اهل البیت علیهم السّلام سروده است، تصریح می کند:

نزدیک ما خلیفه بر حق امام ماست	مجموع آسمان و زمینش مسخر است
مدّاح اهل بیت به نزدیک شرع و عقل	دنیا و آخرت همه او را میسر است
لعنت به دشمنان علی گر کنی رواست	می کن مگو که این سخت بس مکرر است
هر مؤمنی که لاف و لای علی زند	توقیع آن جناب به نامش مقرر است...

در قصیده سومی که آن نیز در مدح حضرت علی علیه السلام می‌باشد، آمده است:

مرد مردانه، شاه مردان است	در همه حال مرد مردان است
در ولایت، ولیّ والی اوست	بر همه کاینات، سلطان است
سید اولیا، علیّ ولیّ	آن‌که عالم تن است و او جان است
گرچه من جان عالمش گفتم	غلطی گفته‌ام که جانان است
بی‌ولای علی، ولی نشوی	گر ترا صد هزار برهان است
ابن عم رسول یار خدای	آن خلیفه علیّ عمران است
واجب است اتقیاد او بر ما	خدمت ما به قدر امکان است
حسب و هم‌نسب بود به کمال	عمل و علم او فراوان است
دوستی رسول و آل رسول	نزد مؤمن، کمال ایمان است

در دیوان اشعار او به‌طور مکرر، مدح «آل عبا»، «ولای مرتضی»، «مهر حیدری» «گزینش چهارده معصوم» و لزوم پیشوا جستن از اولاد رسول و پیروی از ائمه اثنی عشر علیهم السلام به اختصار و یا به تفصیل بیان شده است. مفاهیم اخلاقی و عرفانی و نکات پند آموز و مسائل عبادی و فلسفی، بخش دیگر دیوان او را تشکیل می‌دهد.

##PAGE=216##

چنان‌که گذشت، شاه نعمت الله ولی، علاوه بر دیوان شعر، رسائل متعددی نیز به فارسی و عربی دارد. در این رسائل که به زبان ساده و روان نوشته است، درباره مراتب عرفان و مقام عرفا و مفاهیم عبادات و انواع و درجات آن و نیز سیر و سلوک و زهد و تزکیه نفس بحث می‌کند که روی هم رفته بینش وسیع این عارف بزرگ شیعی را درباره مسائل یاد شده روشن می‌سازد و ارتباط آنها را با عقاید مذهبی و کلامی تشیع بیان می‌دارد. وی میان معرفت محقق و فیلسوف نسبت به خداوند و نیز معرفت عارف نسبت به ذات او تفاوت قایل شده است و می‌نویسد:

«اصحاب استدلال، مؤثر به اثر دانند و این اول مرتبه معرفت است «من عرف نفسه فقد عرف ربه» و عرفا اثر را به مؤثر فهم نمایند و عرفت الاشياء برّبی ما عرفت ربی بالاشیاء، و محقق، مؤثر به مؤثر شناسد...»

وی در رساله «سلوک» خویش درباره مراحل «صوم» می‌گوید:

«و بدان که صوم بر سه قسم است:»^{۴۵۴}

اول: صوم عام است و آن امساک از طعام و شراب و جماع، از اول طلوع فجر تا غروب نهار مع النّیّة.

دویم: صوم خاصان است که مجموع قوا و اعضا از جمیع ذنوب و عیوب صایم هایم باشند.

سوم: صوم خاص الخاص است که مقربان درگاه رحمن‌اند و ملازمان بارگاه سبحان که در آشکار و نهان از غیر محبت حق همه‌روزه روزه دارند و خلعت لطیف و تشریف شریف مژده پوشند که الصوم لی و انا اجزی به.

از غیر تو دارم همه‌روزه روزه

هر شب کنم از عطای تو دریوزه

تا روزه من ترا قبول افتاده

جان و دل من به روزه‌اند هر روزه

و هنگامی که به نماز می‌رسد، راجع به اهمیت و حقیقت و مراتب آن می‌نویسد:

و بدان که صلات خدمت و قربت و وصلت است؛ اما خدمت، شریعت است و قربت، طریقت و وصلت حقیقت و نماز جامع این خصال ثلث است. گر جمع شود، نماز تو

##PAGE=217##

جمع بود.^{۴۵۵}

پیوسته چنین بود نمازم

این است نماز با نیازم

تو نیز به حکم «قوموا فتوضّوا و صلّوا رکعتین» بهر آن یگانه از سر هر دو کون برخیز و باب طهور به حضور دل طهارت کن و سجاده عبودیت عابدانه بازکش و قدم بندگی عارفانه بر آن نه که ترا به - و روی به قبله «فَإِنَّمَا تُؤَلُّوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ»^{۴۵۶} آور و تکبیر فنا بر چهار رکن وجود از برای بقاء مقصود فرو خوان و ثنای ملک و هاب از فاتحه فایحه ام الکتاب افتتاح کن و بعد از قرائت کلام خدا در رکوع تواضع دار و به اطمینان طریقه «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»^{۴۵۷}

^{۴۵۴} (۱) - شاه نعمت الله ولی، رساله معارف، ص ۵۲.

^{۴۵۵} ناصری داوودی، عبد المجید، تشیع در خراسان: عهد تیموریان، ۱ جلد، آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی - مشهد مقدس، چاپ: اول، ۱۳۷۸ ه.ش.

^{۴۵۶} (۱) - بقره/ ۱۱۵.

^{۴۵۷} (۲) - رعد/ ۲۸.

آرام گیر. آن گاه به استقامت شهادت به قیام شریعت بازگرد و بعد از آن به عالم غیب حقیقت سجده و اسجد و اقترب عزیمت فرما تا کرم معبود از برای تکمیل وجود موجود کاملانه ترا به جهان قعود بازگرداند تا التحیات ثنای معشوق عاشقانه به لسان کنت لسانه الذی یتکلم به فروخوانی و بدانی معنی قوله تعالی «الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ»^{۴۵۸}

این است نماز تو اگر مرد خدایی هر گاه که گزاری تو به معراج برآیی

كما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: الصلوة معراج المؤمن»^{۴۵۹}

سید نعمت الله ولی از عرفای فعال، پارسا، موفق و معمر بوده است. عمر او را تا ۱۰۴ سال هم نوشته اند و خود شاه نعمت الله تا ۹۷ سالگی خود را بیان داشته است:

نود و هفت سال عمر خوشی بنده را داد حیّ پاینده
گرچه امسال هست سال قران تا چه زاید ز سال آینده

همان گونه که اشاره کردیم، طریقت او تابع شریعت است و از اشعار و مطالبی که به عنوان شاهد آورده شد، نیز این مطلب بخوبی به دست می آید. وی در اشعار و رسائل خود، مبانی تصوّف و عرفان را به مذاق شیعه به صورت زیبا تبیین کرده و هیچ گاه از جاده شریعت و مذهب (برخلاف برخی از عرفای اسلامی) منحرف نشده است و خود در بخش رباعیات دیوانش می فرماید:

##PAGE=218##

دانستن علم دین، شریعت باشد چون در عمل آوری، طریقت باشد
گر علم و عمل جمع کنی با اخلاص از بهر رضای حق، حقیقت باشد

بر این اساس، شاه نعمت الله، سلسله ای به نام سلسله نعمت اللهیه بنیاد نهاد که در نشر تشیّع و گسترش آن بویژه در خراسان و ماوراء النهر و ایران، حتی در هند تأثیر بسزایی بر جای گذاشت؛ چنان که محمد علی تبریزی می نویسد:

^{۴۵۸} (۳) - معارج / ۲۳.

^{۴۵۹} (۴) - شاه نعمت الله ولی، رساله معارف، ص ۲ - ۴.

«... و اتباع او [شاه نعمت الله ولی] در هند و ایران و کابلستان و نقاط دیگر فراوان و از همه بیشتر، و در میان عرفا کمتر کسی باشد (اگر باشد) که در اعتبار و شهرت و کثرت تبعه به مقام وی رسیده است ... طریقه نعمت اللهی موافق تصریح بعضی از اجلای اهل فن از افراط و تفریط دور و از عقاید فاسد بری می باشد و برخلاف بعضی دیگر از سلاسل عرفا زیّ خاص و لباس مخصوص برای خودشان تخصیص نداده اند. کسب را حبّ الله و کاسب را حبیب الله می دانند؛ بیکاری و بطالت و تنبلی را روا نمی شمارند؛ بتمامی وظایف شرعی و مقرّرات مطاعه دینی اسلامی قیام نموده و دارای مزایای بسیار می باشند.»

نویسنده ای دیگر بعد از شرح فشرده ای از سلسله نعمت اللهیه و مؤسس آن، می نویسد:

«این سلسله در قرن نهم از علل و اسباب موثر نشر تشیع بوده است.»

وی در جای دیگر این طور نظر می دهد:

«سید نعمت الله به علت نفوذ فراوان و شهرتی که در عهد خود حاصل کرده بود، مریدان بسیار جمع آورد؛ چنان که آوازه مقامات و کراماتش ایران و سرزمین هند را فرا گرفته بود و در این هر دو دیار، پیروان و ارادت کیشان بسیار از میان امرا و شاهزادگان و شاهان و مردم عادی برای او فراهم آمده بود. سید یکی از جمله پیشروان بزرگ تصوّف در میان معتقدان به تشیع بود که در این عهد ظهور می کردند و بزودی مورد توجه و علاقه متشیّعان یا متمایلان به تشیع قرار می گرفتند ... سید در شرح و توضیح اصول و مبانی تصوّف و عرفان، خاصه به مذاق شیعه از مردان پرکار و فعّال عهد خود و یکی از مشایخ

##PAGE=219##

پراثر در تاریخ تصوّف و عرفان است.»^{۴۶۰}

حضور سید نعمت الله ولی در خراسان در نفوذ و گسترش تشیع تاثیر فراوان داشت.

وی هنگامی که در سمرقند به سر می برد و در یکی از کوهستانهای اطراف آن در فصل زمستان به چله نشسته بود، بتدریج مردمان بسیاری بدو گرویدند و این امر موجب شد تیمور لنگ به او بدین شود و از او بخواهد که سمرقند را ترک کند. وی به هرات رفت و مدت یک سال در آن شهر اقامت گزید و با دختر دانشمند و عارف نامدار غوری سید حسینی سادات در شصت سالگی ازدواج کرد و در مدت اقامت خویش در آن شهر به نشر معارف اسلامی و مبانی تصوّف بر مذاق شیعه همّت گماشت. سید بعد از هرات به مشهد مقدس آمد و مزار امام هشتم شیعیان علیه السلام را زیارت کرد و مدتی در آنجا رحل اقامت افکند. سید با میرزا شاهرخ تیموری رابطه حسنه داشت، داستان اقامت وی در هرات و ارادت سلطان مزبور نسبت به سید را که حتی موجب حسد برخی از درباریان و علمای اهل سنت شد، در بسیاری منابع به تفصیل می توان یافت و از آن استفاده می شود که سید به عنوان عارف و عالم شیعی مستقل و غیر درباری در میان مردم و دربار هرات نفوذ زیادی حاصل کرد. وی هنگامی که زمینه رو به رشد تشیع را در هرات دید، فعّالیت

^{۴۶۰} (۱) - رجّانة الادب، ج ۶، ص ۳۴۲ - ۳۳۹؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص ۲۲۸ - ۲۳۲؛ فهرست مشاهیر ایران، ج ۲، ص ۱۹ - ۱۷.

قلمی خویش را آغاز کرد و رساله‌ای به نام «رساله مهدیه» که درباره وجود حضرت حجت «عج» امام دوازدهم شیعیان و علامات ظهور آن حضرت است، به رشته تحریر درآورد.

شهرت او به زهد و ورع و تقوا و نفوذ روزافزونی در میان مردم از سویی و ارتباطش با دربار شاهرخ میرزا تیموری و ندانن هیچ‌گونه بهانه به دست وی از سوی دیگر، باعث شد که شاهرخ او را متهم به تناول لقمه‌های شبهه‌ناک و نداشتن تقوا و پرهیزکاری کند! داستان این اتهام و پاسخ سید که نشانه یکی از کرامات وی نیز می‌باشد، در منابع متعدد بدون کمترین اختلاف آمده است؛ شرح آن از این‌قرار است:

##PAGE=220##

«نوبتی شاهرخ میرزا از ایشان سؤال نمود که شما لقمه‌های شبهه‌ناک تناول می‌فرمایید؛ حکمت آن چیست؟ ایشان این بیت را به میرزا خواندند:

گر شود خون جمله عالم مال‌مال کی خورد مرد خدا الا حلال

شاهرخ میرزا را این سخن، ملایم نیفتاد. از روی امتحان، خوانسالار را مأمور ساخت که بره پیرزنی را که بر پشت گرفته می‌رفت، به ضرب تازیانه گرفته، طعامی ترتیب داده، حضرت میر را دعوت نمود و به اتفاق، آن طعام را به کار بردند. در آن اثنا سلطان از میر [نعمت الله ولی] سؤال نمود که شما می‌فرمودید که من نمی‌خورم الا حلال و حال این که این بره را من از عاجزه گرفته‌ام به ظلم. کیفیت را نقل کرد. حضرت میر فرمود که:

حقیقت را باید از آن ضعیفه تحقیق کرد. ضعیفه را حاضر ساختند و از او پرسیدند که این بره را کجا می‌بردی؟ گفت: من زن بیوه‌ام و رمه و گوسفند دارم که از شوهرم مانده. پسری دارم در این هفته، گوسفندی چند به جلّابی به سرخس برده بود، و خبرهای ناملایم از او می‌شنیدم و در این حال خبر رسید که میر نعمت الله از طرف کرمان به هرات آمده، بره نذر کرده‌ام که اگر فرزند من به سلامت آید، به خدمت میر رسانم. در این روز فرزند من به سلامت آمد، من از شادی بره بر پشت گرفتم و قصد شهر کردم. خوانسالار شما او را از من به ظلم گرفت؛ هرچه تضرع کردم به جایی نرسید؟

سلطان شاهرخ را معلوم شد که خدای تعالی باطن اولیاء را از حرام و شبهه محفوظ می‌دارد و حضرت میر را عذرخواهی نمود.»

خواند میر می‌نویسد:

«سید نعمت الله ولی، مقتدای سادات عرب و عجم بود و در میدان اظهار کرامات و خوارق عادات از همه مشایخ‌گوی سبقت می‌ربود...»^{۴۶۱}

^{۴۶۱} (۱) - نامه دانشوران ناصری، ج ۹، ص ۳۲۸ - ۳۲۷.

اینها همه دلیل بر کثرت طرفدارانی است که او به دست آورد و زمینه‌ای برای حرکات بعدی تشیع در ایران، بویژه در خراسان فراهم آمد که به‌طور مداوم و روزافزون ادامه یافت و شاهان تیموری نیز به آن با بیطرفی، و حتی حسن نیت نگرستانند و از این رهگذر در تقویت و رشد آن کمک کردند. در یکی از منابع درباره امامت وی در هرات آمده

##PAGE=221##

است:

«چون درآمد شاه در ملک هرات
خلق آن‌جا یافتند از نو حیات
مدّت عمر عزیزش شصت سال
بد در آن شهر شریف خوب فال

بعد از وداع اهل حال و گوشه‌نشینان، از هرات متوجّه مرغاب شد و در آن موضع، قریب یک سال توقف کرده، باغی طرح انداخت.^{۴۶۲}

سید پس از مدتی راهی کرمان شد. بنابر نقل مجالس المؤمنین، او قبلاً مورد تکفیر علمای متعصب کرمان قرار گرفته بود و در جواب تکفیرشان می‌فرمود:

«يعرفون نعمت الله ثم ينكرونها و اكثرهم الكافرون.»^{۴۶۳}

به‌هرحال سید نعمت الله در ترویج مذهب تشیع در فلات ایران از جمله خراسان بسیار همت گماشت و پس از مرگ او شاگردان و مریدانش در تبلیغ طریقه و رساندن مبانی عرفانی او در مناطق مختلف از جمله کابل و قندهار و هزاره‌جات فعلی، تلاش فراوان کردند.

سید قاسم انوار

سید علی بن نصیر بن هارون بن ابی القاسم حسینی تبریزی مشهور به «قاسم انوار»، از سادات و عرفای معروف دوره تیموریان بوده است. وی در سال ۷۵۷ ه در سراب تبریز متولد شد و پس از فرا گرفتن مقدمات علوم و معارف اسلامی در زادگاه خود و شهر تبریز، در طریقه تصوف خاندان صفی الدین اردبیلی درآمد و به همین مناسبت از تبریز به اردبیل رفت و مدتی در آن شهر زندگی کرد.

قاسم انوار پس از مرگ مرشدش صفی الدین اردبیلی، دست ارادت به فرزندش صدر الدین موسی داد و در ضمن، سفرهایی هم به گیلان کرد. وی پس از چندی از

^{۴۶۲} (۱) - ترجمه احوال شاه نعمت الله ولی، به تصحیح و مقدمه ژان اوین، ص ۱۷۱؛ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۴۸؛ پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، ج ۱، ص ۴۹.

^{۴۶۳} (۲) - نخل / ۸۳.

آذربایجان به هرات که پایتخت تیموریان و مرکز علم و هنر و مجمع عالمان و دانشمندان و عارفان و هنرمندان و صنعتکاران و نیز دارای بناها و مدارس مهم بود، سفر کرد. در علت سفر وی به هرات، علاوه بر فراگرفتن علم و دانش و کسب مبانی عرفانی و درک محضر علمای بزرگ آن شهر، باید گفت:

«چنان که برخی نوشته اند، صدر الدین موسی برای تبلیغ طریقه خود و ارشاد مردم خراسان وی را بدان سرزمین فرستاده باشد ...»^{۴۶۴}

به هر حال، او در هرات ساکن شد. دیری نپایید که در سایه تلاش و فعالیت و زهد و مقام والای عرفانی که به دست آورده بود، نردبان شهرت و مقام مهم اجتماعی را پیمود و مردم زیادی بدو روی آوردند. دولتشاه سمرقندی در تذکره الشعراء، که در ۸۹۲ ه یعنی ۵۵ سال پس از درگذشت «سید» به پایان رسانید، اتهام وی را دست داشتن در جرح «شاهرخ» و تبعیدش را ترس سلطان مزبور از نفوذ روزافزون و وسیع وی در میان مردم هرات دانسته است. مورخ نامی دربار تیموریان، غیاث الدین بن هماد الهروی معروف به خواند میر، در کتاب معروف حبیب السیر که در سال ۹۲۷ ه تألیف کرده است، ترجمه مستقلی از قاسم انوار دارد، بدین گونه:

«حضرت ولایت شعار، امیر قاسم انوار - عظم شأنه - آن سرور اهالی نقابت و عرفان از آن زیاده است که قلم و زبان شمه‌ای از آن در این اوراق بیان تواند کرد و علو مکان آن مرجع اصحاب کرامت و ایقان نه در آن مرتبه است که بنان بیان اندکی از بسیار آن به سالهای فراوان در حیّز تحریر تواند آورد، رباعی:

وو نور ضمیر کاشف اسرار است

عالی گهری که قدوه احرار است

بی شبهه امیر قاسم انوار است

خورشید جمال و مشتری اطوار است

... امیر قاسم بعد از تکمیل کمالات صوری و معنوی از آذربایجان، که مولد و منشأ خدام عالی مقامش بود، به دار السلطنه هرات تشریف برده، به ارشاد فرق عباد مشغولی فرموده، به اندک زمانی اکثر اکابر و اعیان خراسان در ملک مریدان آستان هدایت آشیانش

انتظام یافتند و درگاه قبله اشتباهش را مرجع و ملاذ خویش دانسته، صبح و شام به اقدام نیاز به ملازمت خادمانش می‌شتافتند و چون. آن حضرت با شاهرخ میرزا و اولاد عظامش در غایت استغنا ملاقات می‌نمود و از غایت کمال علو

^{۴۶۴} (۱) - به نقل از: کلیات قاسم انوار، (مقدمه، ص ۱۷-۱۵).

شأن چنانچه طمع می‌داشتند، ایشان را تعظیم و احترام نمی‌فرمود و از آن رهگذر غبار ملال بر حاشیه ضمیر میرزا بایسنقر نشست، خاطر بر اخراج آن حضرت قرار داده، کمر سعی و اهتمام بر میان بست ...»^{۴۶۵}

هروی در ادامه، اتهام وی را به حروفیه و یا دست داشتن وی را در واقعه کارد خوردن شاهرخ میرزا واهی و بی‌پایه دانسته و تصریح کرده که علت اصلی تبعید سید از هرات علو شأن و استغنا طبع و آزادگی وی نسبت به دربار هرات و حتی شخص شاهرخ میرزا بوده است.

قاضی نور الله شوشتری، «سید» را از عرفای بزرگ شیعی می‌داند که تقیه می‌کرده است. وی می‌نویسد:

«... خدمت میر [قاسم انوار] در مجالس خود حقایق و معارف بسیار از حضرت امیر علیه السلام که سرچشمه اذواق اهل عرفان است نقل می‌نموده و اکثر اوقات به واسطه شدت تعبیر از آن حضرت به صدیق اکبر می‌فرموده‌اند و هربار که صدیق اکبر می‌گفته، از جفای اغیار نسبت به آن ولی ابرار یاد می‌آورده و ابتلای خود را به بلیه تقیه تصور می‌نموده و قطرات عبرات از دیده غمدیده می‌ریخته و مریدان ... تصور می‌کرده‌اند که: از صدیق اکبر ابو بکر می‌خواهد ... بلکه صدیق اکبر و فاروق اعظم، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که بر سر منبر کوفه خود را به آن صفت می‌ستوده‌اند ...»^{۴۶۶}

وی در ادامه برای اثبات تشیع قاسم انوار به یکی از اشعار او که در مدح حضرت علی علیه السلام سروده است، تمسک می‌کند. ما برای توضیح استدلال قاضی شوشتری آن را به طور کامل از دیوانش می‌آوریم:

شمع هدایت تویی، شاه، سلام علیک

نور ولایت تویی، شاه، سلام علیک

##PAGE=224##

کاشف قرآن تویی، شاه سلام علیک

معدن احسان تویی، مظهر عرفان تویی

مقصد اقضا تویی، شاه سلام علیک

جام مصفا تویی، شاه معلا تویی

خضم ترا روسیاه، شاه سلام علیک

صدر ولایت پناه، بنده روی تو ماه

قامع گبر و جهود، شاه سلام علیک

حضرت حق را ودود، مالک ملک شهود

جام تویی، جم تویی، شاه سلام علیک

آیت محکم تویی، اعلم و احکم تویی

^{۴۶۵} (۱) - همان.

^{۴۶۶} (۲) - همان، (مقدمه صفحه سی و یک - سی و چهار).

عید تو نوروز تو، طالع فیروز تو	ماه دل افروز تو، شاه سلام علیک
با همه انبیا، آمده‌ای در خفا	ظاهری با مصطفی، شاه سلام علیک
لحمک لحمی، نبی، گفت ترا ای ولی	سرور مردان علی، شاه سلام علیک
درج در لافتی، برج مه هل اتی	انت ولی الوری، شاه سلام علیک
سر ولایت تویی، حسن و ملاحه تویی	غایت غایت تویی، شاه سلام علیک
باب شیر و شیر، خسرو والاگهر	مرشد اهل هنر، شاه سلام علیک
حیدر و صفدر تویی، ساقی کوثر تویی	خواجه قنبر تویی، شاه سلام علیک
پشت و پناه امم، در همه عالم علم	از همه رو محترم، شاه سلام علیک
قاسم مسکین تو، بر ره و بر دین تو	بنده تمکین تو، شاه سلام علیک ^{۴۶۷}

این ادعای قاضی نور الله شوشتری که منظور سید قاسم انوار از صدیق و یا صدیق اکبر، حضرت علی علیه السلام است، دست‌کم خلاف تصریح او در یکی از مثنویاتش می‌باشد.

وی در این مثنوی، ابتدا اسامی خلفای سه‌گانه را به ترتیب آورده و آنان را وصف کرده است و سپس علی علیه السلام را ذکر می‌کند و برای خلیفه اول عنوان «صدیق» و «امین» را بیان می‌کند:

مقتدای ملک، امام بشر	شاه انصاریان دین‌پرور
عرش و کرسی دلست و سینه اوست	قاسمی بنده کمینه اوست

##PAGE=225##

آن‌که در صدق مثل صدیق است	منکرش کافرست و زندقست
همچو صدیق، صادقست و امین	همچو عمر، عدیل و اهل یقین

^{۴۶۷} (۱) - همان، ص ۱۹۳ - ۱۹۲.

به هر حال، قرآینی وجود دارد که باتوجه و دقت در آنها تردیدی در تشیع قاسم انوار باقی نمی ماند. به طور گذرا به برخی از آنها اشاره می کنیم:

یکی از قرآینی که تشیع وی را می رساند، تعلّم و تربیت وی نزد شیخ صفی الدّین و پسرش شیخ صدر الدّین موسی اردبیلی است؛ چراکه خاندان صفی الدّین اردبیلی در عصر تیموریان پیرو مذهب تشیع شده بودند. در این باره جامی در نفحات الانس می نویسد:

«امیر قاسم تبریزی - قدس الله تعالی سرّه - در اوایل، ارادت به شیخ صدر الدین اردبیلی رحمه الله داشته است...»^{۴۶۹}

همچنین سلطان محمد فخری هروی در کتاب لطایف در نامه ای که به سال ۹۸۲ ه از کتاب معروف مجالس النفایس، تالیف علیشیرنویایی ترجمه کرده، مطالبی درباره قاسم انوار آورده است؛ وی می نویسد:

«امیر قاسم از آذربایجان است و مولدش سراب که قریه ای است در نواحی تبریز و در جوانی مرید شیخ صدر الدّین اردبیلی شده، طریق آداب صوفیه را تکمیل کرد و از آن جا به اشارت شیخ، جانب خراسان آمد و در اندک فرصت، خلق بسیار به ملازمت آن جناب متوجه شدند...»^{۴۷۰}

منابعی که تبریزی بودن و ارادت و تلمذ او را نزد شیخ صفی الدین و پسرش شیخ صدر الدّین اردبیلی متعرض شده اند، فراوان و مؤید یکدیگر است، و نیازی نیست که به تمام آنها اشاره شود.

دلیل دیگر بر تشیع او، ارادت و رابطه اش با عارف بزرگ شیعی مذهب، شاه نعمت

##PAGE=226##

الله ولی است. وی هرچند محضر عدّه ای از عرفای مهم اهل سنت را درک کرده است، اما دلدادگی و تعلّق خاطر او به نعمت الله ولی و مدت نسبتاً طولانی که ملازم وی بوده است، تشیع او را تأیید می کند. بر همین اساس، مورّخان و تذکره نویسان هنگامی که از رابطه وی با سیّد نعمت الله یاد کرده اند، الفاظ و عبارات مخصوص به کار برده اند که آن هم مؤید مطلب فوق می باشد. امیر الشعراء رضا قلی خان هدایت (۱۲۱۵ - ۱۲۸۸ ه) در ریاض العارفین که در سال ۱۲۴۰ ه تألیف کرده است، در این زمینه می گوید:

«قاسم تبریزی ... مرید جناب شیخ صدر الدین موسی، خلف الصدق حضرت شیخ صفی الدّین اسحق اردبیلی است و به صحبت جناب شاه نعمت الله به کراماتی رسیده و اخلاص ورزیده...»^{۴۷۱}

^{۴۶۸} (۱) - همان، ص ۳۵۱ (کتاب مثنویات).

^{۴۶۹} (۲) - نفحات الانس، ص ۶۹۳ - ۶۸۹.

^{۴۷۰} (۳) - کلیات قاسم انوار، (مقدمه صفحه هجده).

او در کتاب دیگرش به نام مجمع الفصحاء نیز به این امر تصریح می‌کند.

حاج نایب الصّدر میرزا معصوم شیرازی در کتاب طرائق الحقائق که در سال ۱۳۱۶ هـ تألیف کرده، درباره طریقه صفویه و صدر الدین موسی چنین آورده است:

«سید معین الدین علی بن نصر تبریزی که از مریدان اوست؛ نظر به رؤیای صالحه که شیخ صدر الدین دیده بود که: معین الدین علی تقسیم انوار می‌کند، او را قاسم الانوار نام کرده، به شاه قاسم معروف شد و از بزرگان عهد بوده و در خرچرد جام درگذشته. ولادت وی در سنه هفتصد و پنجاه و هفت بوده و در سنه هشتصد و سی و هفت رحلت نموده و میر مختوم نیشابوری از اصحاب شاه قاسم انوار بوده و شاه قاسم با جناب سید نعمت الله ولی ماهانی رابطه معنوی داشته ...»^{۴۷۲}

محمد عبد الغنی خان غنی نیز در کتاب تذکرة الشعراء تصریح می‌کند:

«سید قاسم انوار به صحبت سید نعمت الله به کراماتی رسیده است.»^{۴۷۳}

حاج زین العابدین شروانی در کتاب ریاض السیاحه که در سال ۱۲۳۷ هـ تألیف کرده، درباره قاسم انوار نوشته است:

«امیر شاه قاسم انوار - در نفحات مذکور است که: آن بزرگوار در بدایت حال، دست ارادت

##PAGE=227##

به عمدة العارفین شیخ صدر الدین بن صفی الدین اردبیلی داده، آن گاه سر تسلیم به آستانه شیخ صدر الدین علی یمنی نهاده. مسود این اوراق گوید که: از کلام آن جناب معلوم نمی‌شود که: مرید شیخ صدر الدین علی یمنی بوده باشد، بلکه از بدایت حال تا نهایت احوال، ارادت خود را به شیخ صدر الدین اردبیلی درست می‌کند؛ چنان‌که در دیوان اشعار بر این اشعار نموده ...»^{۴۷۴}

وی در ادامه، از نور الدین عبد الرحمن جامی شکایت کرده و تعصّب او را در این‌که اسامی عرفای شیعی مانند سید نعمت الله ولی و سید محمد نوربخش و شیخ صدر الدین و پدرش شیخ صفی الدین اردبیلی را در کتاب نفحات الانس نیاورده است، نکوهش می‌کند.

گذشته از اینها، همان‌طور که در فصل پیش بیان شد، علت تبعید سید قاسم انوار، ارتباط نامبرده با احمد لر و همکاران «حروفی» مسلک او بود. ما در آن‌جا حروفی بودن او را انکار کردیم؛ اما ارتباط سید با آنان و شرکت در جلسات ایشان قابل انکار نیست و این روابط حسنه، با تشیع سید قابل توجیه است؛ بویژه اگر توجه به این نکته داشته باشیم که حروفیون یک فرقه شیعی بودند که بتدریج دچار بدعتها و انحرافها شدند و مطرود جامعه تشیع قرار گرفتند، اما آنها

^{۴۷۱} (۱) - ریاض العارفین، ص ۱۲۴-۱۲۳.

^{۴۷۲} (۲) - طرائق الحقائق، ج ۲، ص ۱۴۴.

^{۴۷۳} (۳) - تذکرة الشعراء، ص ۱۰۶، به نقل از کلیات قاسم انوار، صفحه چهل و هفت (مقدمه).

^{۴۷۴} (۱) - ریاض السیاحه، ص ۴۱.

همواره خود را شیعه معرفی می‌کردند و هرگونه انحراف و بدعت را منکر می‌شدند و در این امر نیز صادق بودند؛ زیرا بدعتها و نوآوریهای شرک‌آلود فضل‌الله، رهبر این فرقه بیشتر در میان افرادی محدود و خواصّ او مطرح بود و بقیه پیروان و مریدان او را کسانی تشکیل می‌دادند که فریفته زندگانی زاهدانه و ساده او شده بودند؛ بویژه آن‌که در فنون تعبیر خواب مهارت کامل داشت.

خاورشناس معروف انگلیسی ادوارد براون، روابط سید قاسم را با عرفا و فرق شیعه، این‌طور بیان می‌کند:

«سید قاسم و شیخ صدر الدین - روابط نزدیک قاسم الانوار با شیخ صدر الدین موسی، جدّ سلاطین صفویه در کتاب سلسله الانساب الصفویه که نسب‌نامه آن خاندان است،

##PAGE=228##

کاملاً تأیید می‌شود و از این کتاب خطی، نسخه‌ای در تصرف من است و در آن کتاب، شاعر مذکور را مانند یکی از شاگردان بسیار با حرارت و با شوق شیخ نام می‌برد و سرگذشتی از او ذکر می‌کند ... از این‌رو علایمی موجود است که در روش سید قاسم الانوار سوءظنّ نموده‌اند و ظاهراً با طرفداران فرقه شیعه خاصه پیروان صفویه روابطی داشته حتی او را با فرقه حروفیه نیز سرّ بوده است.»^{۴۷۵}

شاید به دلیل اعتقاد او به مبانی مذهب تشیع بوده است که شاه اسماعیل صفوی، هنگام لشکرکشی به سوی هرات، زمانی‌که به خرجرد، محل دفن او می‌رسد، به زیارت او می‌شتابد و با آداب و تعظیم مزار او را زیارت می‌کند؛ ولی هنگامی‌که به هرات می‌رسد، بغض و خشم خویش را نسبت به جامی که برخی او را متشیّع قلمداد کرده‌اند، پنهان نمی‌دارد.

کمال الدین حسین کاشفی

از دانشمندان بلندآوازه و معروف قرن نهم هجری و در اصل از مردم بیهق سبزوار بوده، که در هرات نشو و نما یافته و در آن شهر از واعظان و مدرّسان بنام محسوب می‌شده و در علوم دینی و فنون غریبه، ریاضیات و نجوم نیز مهارت داشته است.

او زمانی‌که در زادگاهش سبزوار به سر می‌برد، به کار وعظ و خطابه اشتغال داشت و مدتی در نیشابور به تبلیغ احکام پرداخت و از آن‌جا راهی هرات شد و از نزدیکان جامی و علیشیر نوایی به شمار آمد. ارتباط او با این دو نفر باعث شد که نزد برخی از شیعیان، از جمله سبزواریان، متهم به تسنّن شود. شاید مهمترین دلیل ایشان بر تسنّن او، پیروی او از طریقه نقشبندیّه بوده باشد؛ امّا واقعیت، خلاف آن است و این اتّهامی بیش نبوده است؛ چنان‌که یکی از معاصران می‌نویسد:

«صاحب الانوار القدسیّه فی مناقب سادة النقشبندیّه در کتاب خویش نام کاشفی را نیاورده است؛ جزء پیروان این طایفه نشمرده است و می‌شاید که وی را داخل در این

سلسله نمی دانسته؛ چه اگر وی را داخل در سلسله می دانست، از کاشفی نام برده بود.^{۴۷۶}

به علاوه معلوم نیست که پیروان سلسله نقشبندیّه، جملگی اهل سنت بوده‌اند؛ بلکه عده‌ای از آنان اهل سنت بودند. ما در این جا تفسیر آیه‌ای را که به قلم وی به سبک اهل سنت نگارش یافته و برای علیشیر نوایی نوشته است، می‌آوریم:

«الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكََاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»^{۴۷۷}

نقل می‌شود «الَّذِينَ» پرهیزکاران آنانند که بی‌شایبه تعلق به اغراض و اعراض «يُنْفِقُونَ» نفقه می‌کنند «فِي السَّرَّاءِ» در آسانی «وَالضَّرَّاءِ» در سختی، مراد همه احوال است، چه انسان به هیچ‌وجه خالی از مضرّتی یا مسرّتی نیست و گفته‌اند السَّرَّاء طیب نفس است و الضَّرَّاء کراهت طبع؛ یعنی به طوع و رغبت نفقه در راه خدا فرو نگذارند و اگر نیز بر نفس ایشان شاق گذرد، خیر خود را از مردم باز ندارند، یا مراد توانگری است و درویشی، توانگران به آنچه صلاح دانند و درویشان به آن مقدار که توانند: بعضی از صحابه و تابعین به نیم خرما و به دانه انگور تصدق کرده‌اند، و القلیل عند الله کثیر.

مصرع

حق اندک‌پذیر است و بسیاربخش

ای عزیز! صدقه از توانگران چندان نیکو نباشد که از درویشان، زیرا که با وجود احتیاج، با دیگری مواسات کردن، کار مجاهدان میدان فتوت و صدرنشینان ایوان مروّت است و حکیم خاقانی اشارت بدین معانی می‌فرماید:

چو درویشی به درویشان نظر به کن که قرص
به عوری کرد عوران را فلک پوش زمستانی^{۴۷۸}
خور

و بیاید دانست که مردمان در اتفاق چهار نوعند: یکی آن‌که در سعت عیش نفقه کنند و در تنگی معیشت در سخا فروبندند و چنین کسی نزد اهل روزگار، معذور است؛ دوم آن‌که

^{۴۷۶} (۱) - مواهب علیّه، مقدمه کتاب، ص ۱۷.

^{۴۷۷} (۲) - آل عمران/ ۱۳۴.

^{۴۷۸} (۳) - دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۱۳.

در وقت فقر به امید خلف صدقه دهند و در زمان غنا از بیم احتیاج مهر بر در کرم نهند و این کس از طریقه توکل دور است. سوم آن که نه در فراخ دستی، خیر کنند و نه در تنگدستی و این لثیمترین انام است. چهارم آن که در هردو حال، دست سخاوت بر گشاید و این کریمترین خاص و عام است؛ و بعضی سراء و ضراء را بر گرانی و ارزانی حمل کرده اند؛ یعنی در زمان گرانی به همان نوع انفاق می نمایند که در وقت ارزانی، و شادی و غم نیز گفته اند، نه غرور و سرور، ایشان را از آن کار ستوده، یا در هر آسانی عمل چنان سلوک نمایند که در تن آسانی عمل، یا انفاق کنند در عرسها و ماتمها، یا در صحت و مرض.

فقیه ابو لیث فرموده که در حال حیات، دست نفقه بگشاید و در زمان وفات به خیری وصیت فرمایند، یا مراد نفقه ای است که منفق را شاد گرداند؛ چون نفقه اهل و اولاد، و آن که موجب ملال بود؛ چون نفقه بر اضرار و حساد، یا نفقه بر توانگران چون ضیافات و هدیات و آنچه به تنگدستان و محتاجان دهند از صدقات و زکوات و حقیقت آن است که سراء در مقابله غم مستعمل باشد و ضراء در برابر نفع. این جا ایراد لفظین مختلفین، افاده آن می کند که هریک دلیل مقابل خیرات و این کار خواص است که نفقه کنند مال را بر مواسات و بدن را بر عبادات و دل را بر کمالات و مراعات را بر صفای حالات و سر را بر انوار مشاهدات؛ یعنی همه را در بازند و بی خود با دل سازند.

بیت

تا به سوی خودت کند در باز

هرچه داری برای او در باز

در حقائق نجمیه آورده که «ایشان، نفقه کنندگان، مکونات را، طلب مکون»^{۴۷۹} «و الکاظمین الغیظ» و فرو خورندگاند خشم را و انتقام ناگشندگاند باوجود قدرت.

ای درویش! خشم فرو خوردن، آدمی را به درجه صدیقیه رساند. در احادیث آمده که

##PAGE=231##

هرکه شربت ناخوشگوار خشم را نوش کند و در وقت زبانه زدن آتش غضب، خود را از گفتن ناصواب، خاموش سازد، درج دل او را از جواهر امان و ایمان پرسیازند.

در تفسیر ینابیع به روایت قتاده آورده، که وقتی ملازمان جناب نبوت و خادمان رسالت مآب فتوت، به حضور آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تعریف قوت شخصی می کردند که در هیجاء در جولیت و معرکه مخولیت، عیاری است دلاور، و به وقت مقاتله رجال و محاربه ابطال، جگرداری باکر و فر؟ بر لفظ مبارک نبوی صلوات الله علیه در جواب قائل این چنین گذشت، که شما را خبر دهم به عیاری که از این مرد قویتر است؟ گفتند: بلی یا رسول الله؛ گفت آن مردی باشد که او را دشنام دهند و از شدت آن جفا، فواره خشم او در غلیان آید و هواجس نفس امّاره و وساوس

^{۴۷۹} (۱) - یعنی ایشان به مخلوقات خدا به خاطر طلب رضای خالق انفاق می کنند. (بنفقون علی المکونات طلب المکون).

شیطان ستمکاره آغاز هیجان کند و او به قوت خردمندی، آب رضا بر آتش خشم ریخته، گردن غیظ نفس را بشکند، و ابلیس شماتت جوی بی آبروی را از اوج مراد به حضيض حرمان درافکند؛ این مرد، مردی باشد از مقاتلان صف کارزار و مبارزان میدان کفار، قویتر.

مردی گمان مبر که به زور است و پردلی با خشم اگر برآیی، دانم که کاملی

آورده اند که ناکسی امام اعظم ابو حنیفه را تپانچه زد؛ امام فرمود: من هم توانم که تپانچه زنم، لکن زنم و قادرم بر آن که با خلیفه شکایت تو کنم؛ لکن نکنم و می توانم که در سحرگاه از جفای تو به حضرت الله بنالم؛ ولی ننالم، و میسرم می شود که در قیامت کمر خصومت تو بر میان بندم و داد خود بستانم و این نیز نمی کنم. و شرط کردم که اگر فردا مرا رستگاری باشد، بی تو قدم در بهشت نهم.

و مناسب همین حکایت است آن که شیخ مصلح الدین سعدی - روح الله روحه - آورده:

بیت

یکی بربطی در بغل داشت مست به شب بر سر شیخ شبلی شکست

##PAGE=232##

چو روز آمد آن نیک مرد سلیم	بر سنگدل بُرد یک مشت سیم
که دوشینه معذور بودی و مست	ترا و مرا بربط و سر شکست
مرا به شد آن زخم و برخاست بیم	ترا به نخواهد شد الا به سیم
از آن دوستان خدا بر سرند	که از خلق بسیار بر سر خوردند

در اخبار آمده است که از حضرت عیسی علیه السلام سؤال کردند که سخت ترین همه چیزها چیست؟ جواب داد که خشم خدای؛ گفتند به چه چیز از غضب الهی ایمن تواند شد؟

فرمود که به ترک غضب خویش. به والیه اشار المولوی فی المثنوی:

صفت دیگر مر متقیان را عفو است کما قال: «وَالْعَافِينَ» و عفو کنندگانند. «عَنِ النَّاسِ» از بندگان و درم خریدگان یا از ستمکارانی که به نیش جفا دلهای ایشان را ریش کنند ...

«وَاللَّهُ» و خدای که نیکوکار است «يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» دوست می‌دارد نیکوکاران را ...

در تیسیر آورده که روزی نوباوه بوستان ولایت و باکوره باغستان هدایت، سبط نبی و نجل ولی، حسین بن علی علیه السلام با جمعی مهمانان بر سر خوانی نشسته بودند؛ خادمش با کاسه آش گرم به مجلس درآمد و از غایت دهشت پایش به حاشیه بساط درآمد؛ کاسه بر سر شاهزاده افتاد و بشکست و آشها به رخسار مبارکش فرو ریخت؛ حسین علیه السلام از روی تأدیب، نه از دل تعظم و تعذیب در او نگریست. بر زبان خادم جاری شد: «الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ»؛ حسین فرمود که خشمم فرو خوردم؛ خادم گفت: «وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ»؛ حسین جواب داد که از تو عفو کردم؟ خادم تنمه آیت بخواند که «وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» سبط رسول در مقابله گفت: از مال خود آزادت کردم و مؤنت و معیشت تو بر ذمه کرم خود لازم گردانیدم.

بیت

بر اهل صورت بود بخردی

بدی را مکافات کردن بدی

بدی دیده و نیکوئی کرده‌اند

به معنی کسانی که پی برده‌اند

##PAGE=233##

ای عزیز! بهشتی که صفت عظمت او مذکور شد، معدّ است از برای متقیان.

کاشفی در تفسیر دیگرش که به نام جامع السّنین یاد می‌شود، این‌طور سخنش را آغاز می‌کند: الحمد لله الخالق الاکبر و الصلوة علی سید البشر و شفیع المحشر و السلام علی حاکم الصّراط و ساقی الکوتر و آله الطّاهرين الاطهر.^{۴۸۰}

بدیهی است که کاشفی به‌عنوان روحانی درباری که در محاصره جامی و علیشیرنواپی قرار گرفته بود، بیش از این نمی‌توانست عقاید خویش را ابراز دارد. آقای خوانساری درباره او آورده است که از جمله اشعاری که کاشفی به فارسی

سروده است قصیده‌ای است که در منقبت امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌باشد. از جمله این دو بیت در آن به چشم می‌خورد.

ذریّتی سؤال خلیل خدا بخوان و زلاینال عهد جوابش بکن ادا

گردد ترا عیان که امامت نه لایق است آن‌را که بوده بیشتر عمر در خطا

سپس وی تصریح می‌کند که این دو بیت صریح‌ترین دلیل بر تشیع کاشفی است؛ چون استدلال به آیه مذکور لا یَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ برای عصمت امام بین شیعیان امامیه مشهور است.^{۴۸۱}

میرزا عبد الله افندی نیز هنگامی که در شرح حال فخر الدّین علی کاشفی، فرزند وی می‌رسد، تصریح می‌کند که این آقا مانند پدرش رحمه الله شیعه امامی است.^{۴۸۲} او تشیع کاشفی را چنان روشن و غیرقابل انکار می‌داند که درباره آن بحث نکرده؛ زیرا نیاز به استدلال و اقامه دلیل ندانسته است؛ ولی درباره فرزند کاشفی (فخر الدّین علی کاشفی) چنان‌که خواهد آمد، می‌گوید: دلایل فراوان بر این امر (تشیع فخر الدین) وجود دارد.^{۴۸۳}

میرزا محمد علی مدرس تبریزی پس از آوردن دو بیت کاشفی که در بالا یاد شد،

##PAGE=234##

می‌گوید: از همین شعر و کتاب روضة الشّهدای او که در مقاتل خانواده رسالت است، تشیع او ... استظهار می‌شود.^{۴۸۴}

ما برای روشنتر شدن مذهب وی قسمتهایی از آن کتاب را می‌آوریم.

کاشفی در کتاب روضة الشّهدا درباره فاطمه زهرا علیها السلام می‌نویسد:

«در روضة الاحباب آورده که از عایشه پرسیدند که از زنان که دوست‌تر بود نزد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلّم، گفت: فاطمه. گفتند از مردان؟ گفت: شوهر وی، و به ثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم در مجمع صحابه فرمود که زنان را چه بهتر؟ یاران ندانستند که جواب گویند. مرتضی علی به خانه آمد و آنچه در مجلس گذشته بود، با فاطمه بازگفت: فاطمه گفت چرا نگفتی که زنان را آن بهتر است که مردان را نبینند و مردان ایشان را نبینند. پس علی علیه السلام به مسجد حضرت بازآمد و جواب را به آن سرور بگفت. فرمود از که تعلیم گرفتی؟ گفت از فاطمه. حضرت فرمود که فاطمة بضعة منی؛ او پاره‌ای است از من و به صحّت پیوسته که خدای تعالی خشم گیرد به خشم فاطمه و خشنود شود به خشنودی او، آیا فاطمه از کشندگان فرزند خود خشنود باشد و بی‌شک بر ایشان غضب

^{۴۸۱} (۲) - روضات الجنّات، (خوانساری)، ج ۳، ص ۲۳۱.

^{۴۸۲} (۳) - ریاض العلماء، ج ۳، ص ۴۳۵.

^{۴۸۳} (۴) - همان.

^{۴۸۴} (۱) - رجّانة الادب، ج ۵، ص ۲۹.

خواهد داشت و غضب فاطمه، سبب غضب خداوند است. پس آن ظالمان ستمکار و آن بدبختان غدار، به خشم خدای گرفتار خواهند بود و عذری که در این باب گویند، کس نخواهد شنود.»

قتل اولاد نبی آن گاه عذر! بی شک آن عذری است بدتر از گناه^{۴۸۵}

در جای دیگر روایتی را از عایشه نقل می‌کند:

«و از عایشه به صحت رسیده که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بر وی کسائی بود از پشم. حسن پیش آمد؛ وی را در زیر آن کسا درآورد و حسین نیز بیامد، او را جای داد.

علی و فاطمه بیامدند؛ ایشان را نیز در آن کسا درآورد. پس گفت: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» یعنی جز این نیست که خدا می‌خواهد ببرد از شما رجس را ای اهل بیت، و پاکیزه گرداند شما را پاکیزه گردانیدنی و در شأن این چهار

##PAGE=235##

کس فرمود که «انا حرب لمن حاربكم و سلم لمن سالمكم» ملخص این سخن آن است که من حرب کنم با کسی که با ایشان حرب کند و صلح دارم با کسی که با ایشان صلح دارد.»^{۴۸۶}

وی هنگامی که در حالات و زندگانی امیر مؤمنان علی علیه السلام سخن می‌گوید، مناقب فراوان آن حضرت را از منابعی که مورد قبول اهل سنت است، بیان می‌کند. البته در آغاز عذر خود را از این که مناقب و برجستگیهای آن حضرت، فراوان و نامحدود و غیرقابل ضبط و تحریر است، اظهار می‌کند و می‌گوید:

«فضائل ذات ساطعة اللوامع و مفاخر صفات لامعة السواطع»

آن حضرت در همه افکار و اذهان کضوء النهار و نور الانوار قرار یافته، پس ایراد و اثبات آن از مقوله تحصیل حاصل می‌نماید. «و الشمس تكبر عن حلی و عن حلل.»

قدم نهاد قلم تا به قدر شرح کند ز وصف صورت مدحش نکات معنا را

خرد گرفت عنانش کزین سخن بگذرد به ماهتاب چه حاجت، شب تجلی را

^{۴۸۵} (۲) - روضة الشهداء، ص ۱۱۹.

^{۴۸۶} (۱) - همان، ص ۱۲۳.

اما به حکم «ما لا یدرک کله لا یتدرک کله» دو سه کلمه از هر جا آورده می‌شود و از جمله شرف نسب عالیش از خبر معتبر «علیّ منّی و أنا منه» معلوم است و حسب وافیش از کلام میمنت انجام «انت منّی بمنزلة هرون من موسى» محقق و مفهوم. اما علم او بر همه اهل عالم روشن شده و کیفیت دانش او از نکته کامله «انا مدینه العلم و علیّ بابها» معین گشته، حکیم سنائی فرماید:

خوانده در دین و ملک مختارش هم در علم و هم علمدارش

... تا به جایی که روزی به منبر برآمده، گفت که «سلونی عمّا دون العرش»^{۴۸۷}

وی در ادامه، فضایل امام علی علیه السلام را از جهات مختلف علمی و اخلاقی و نیز پرهیزگاری و عدالت‌ورزی حضرت را نقل کرده است و از قول یکی از مفسران اهل سنت می‌نویسد:

«امام واحدی - رحمه الله علیه - در اسباب نزول آورده که مرکز دایره مناقب، ابو الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام از متاع دنیا، چهار درم داشت که آن را از خرج لابدّ خود بازگرفته، در راه رضای حق سبحانه بر درویشان نفقه کرد؛ یکی به ظاهر و یکی در سرّ و یکی در

##PAGE=236##

روز نورانی و یکی در شب ظلمانی. حق تعالی این آیت فرستاد: «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً»^{۴۸۸} علی را به تشریف این خدمت تعریف کرده، بر تقدیم این عمل بر تخت بخت جلوه داد...»^{۴۸۹}

وی سپس به روزه‌داری آن حضرت می‌پردازد و تصریح می‌کند:

«قضیه روزه و آیه ایثار او و اهل بیت او طعام خود را از مضمون آیه «وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا»^{۴۹۰} بر همه عالمیان واضح است.»^{۴۹۱}

درباره زهد و کرامات او نیز داستانهای شیرین و شگفت‌انگیزی نقل کرده، می‌افزاید:

«اما زهدات مرتضی علی در ترک دنیا و ترتیب اسباب امور عقبی و توجه به انوار مشاهده صفات حضرت مولی درجه قصوی داشت ... اما کرامات وی از حدّ و حصر بیرون است و از حیّز شمار و حساب افزون ...»^{۴۹۲}

^{۴۸۷} (۲) - همان، ص ۱۲۱ و ۱۲۲.

^{۴۸۸} (۱) - بقره/ ۲۷۴.

^{۴۸۹} (۲) - روضة الشهداء، ص ۱۲۳ - ۱۲۱.

^{۴۹۰} (۳) - انسان/ ۸.

^{۴۹۱} (۴) - روضة الشهداء، ص ۱۲۳ - ۱۲۱.

کاشفی در جای دیگر، داستان مسلمان شدن راهب نصرانی را نقل می‌کند و آن را از کرامات حضرت می‌داند که پس از عمری در دیر زیستن و آیین مسیحیت داشتن، می‌گوید:

«اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انك وصي رسول الله...»^{۴۹۳}

به هر حال، کسی که اوضاع خراسان، بویژه هرات را در عصر تیموریان بررسی نماید و نفوذ فراوان نور الدین عبد الرحمن جامی و وزیر مقتدر دربار تیموری، امیر کبیر علیشیر نوایی را ارزیابی کند و تقید و تعصب آنان را نسبت به شیعیان در منع فعالیت‌های علمای شیعی در نظر بگیرد، تردید نمی‌کند که کاشفی یک عالم شیعی درباری بوده است و در شرایط حساس قلم به دست گرفته و آثار فراوان علمی و دینی خلق کرده که شیعیان اگر می‌خواستند در دربار تیموریان و در سطوح بالای سیاسی و علمی نفوذ داشته باشند، راهی جز تقیه و همگامی با اکثریت مردم سنی مذهب نداشتند. کاشفی به اندازه توان خویش و به صورت پراکنده به طور مستقیم و غیرمستقیم در آثارش افکار و معتقدات

##PAGE=237##

تشیع را آورده و از این طریق، زمینه رشد و شکوفایی تشیع را فراهم کرده است.

از جمله دلیلهایی که برای تشیع او می‌توان اقامه کرد، سبزواری بودن اوست؛ چه این که اهالی این شهر از روزگاران دراز به طرفداری و پیروی علی علیه السلام و خاندان وی شهرت داشتند. شاید به دلیل تشیع او بود که سلطان حسین بایقرا وی را قاضی القضاات سبزواری مقرر داشته بود؛ چنان‌که در فرمانی که به این مناسبت صادر کرده، نوشته است:

«... چون جناب طریقت مآب، مولانا العالم الفاضل، کاشف معضلات المسائل، قدوة ارباب السیر و السلوک، کمال المله و الدّین، حسین الکاشفی البیهقی که درجات ارتفاع آفتاب ضمیرش به علاقه اسطرلاب عقول و الباب و مقیاس معاشر و حراس معلوم نشود ... بنابر تقریر این آثار در بلده فاخره سبزواری و سایر مواضع ولایت بیهق چون حکومت قضایای شرعیّه را از مشار الیه اولی و الیق نبود...»^{۴۹۴}

جامی و تشیع

یکی از مسائلی که ما را در شناخت افکار و اندیشه‌های علمای شیعی و درباری در این دوره و شرایط و اوضاع حاکم بر آنان کمک می‌کند، پرداختن و پی‌بردن به عقاید جامی است. او از بزرگترین و مشهورترین دانشمندان خراسان و از پرنفوذترین علمای اهل سنت در نیمه دوم عصر تیموریان بود که شهرتش از قلمرو خراسان، حتی ایران فراتر رفته به هند و بلاد عرب و عثمانی نیز رسیده بود و در دربار سلاطین تیموری، بویژه سلطان حسین و وزرا و ارکان حکومت او سیطره معنوی فراوان داشت؛ به طوری که اگر هر فرد می‌خواست در هرات دارای مقام و منزلت باشد و در دربار تیموری جا باز کند، باید حسن نیت و رضایت جامی را جلب می‌کرد یا دست‌کم از برانگیختن خشم و اعتراض او دوری

^{۴۹۲} (۵) - همان.

^{۴۹۳} (۶) - همان.

^{۴۹۴} (۱) - منشأ الانشاء، ص ۱۱۶.

می‌جست. ناگزیریم در این جا به طور فشرده، درباره مذهب و اعتقادات جامی و نیز جبهه‌گیریها و مخالفت‌های او با تشیع و علمای برجسته شیعه و همچنین تأثیر نفوذش در سیاست‌گذاریهای سلاطین تیموری، مطالبی را بیان داریم.

##PAGE=238##

بدون تردید جامی، مذهب اهل سنت داشته و از فقه حنفی متابعت می‌کرده است.

کسی که به آثار او، بویژه مثنوی هفت‌اورنگ مراجعه کند، احتمال تشیع او را مردود خواهد دانست. مطالبی که وی درباره تشیع مطرح کرده، بسیار ضعیف و متناقض است.

عوامل آن را می‌توان ناآگاهی و عدم آشنایی نامبرده از مبانی و اصول و تاریخ تشیع و نیز تعصب او نسبت به شیعیان دانست که این خود در رشد تعصبات برخی از شیعیان در برابر اهل سنت و خلفای ثلاثه بی‌تأثیر نبوده است.

جامی از نظر اعتقادی و مذهبی مانند سایر اهل سنت، خلفای سه‌گانه اسلامی را پس از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، خلفای برحق و اولوا الامر مسلمانان دانسته، احترام و تکریم آنان را واجب شمرده و علی علیه السلام را نیز خاتم خلفا و صاحب فضل و دانش و وفا و صبر دانسته است و هنگامی که به جنگ علی علیه السلام و معاویه و اختلاف آنان می‌رسد، به اشاره، علی را برحق و نیز جنگ برضد او را «خطا و منکر» می‌داند، لیکن طعن و لعن مخالفان و محاربان حضرت را بشدت رد می‌کند و می‌گوید آنان را باید به دست خدا سپرد و او خود داند که چه معامله با آنان کند:

باشد از جمله افضل و اکرم

امت احمد از میان امم

پیرو شرع و سنت اویند

اولیایی کرامت اویند

بہتر از غیر انبیا باشند

رہبران رہ ہدی باشند

کز ہمہ بہترند در ہر باب

خاصہ آل پیمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و
اصحاب

بہ خلافت کسی بہ از صدیق

وز میان ہمہ نبود حقیق

کس چو فاروق، لایق انکار

وز پی او نبود از آن احرار

کار ملت نیافت زینت و زین

بعد فاروق جز بہ ذی النورین

اسد اللہ خاتم الخلفا

بود بہ از ہمہ بہ علم و وفا

سلک دین نبی نیافت نظام

جز بہ آل کرام و صحب عظام

نامشان جز به احترام مبر
جز به تعظیم سوبشان منگر
همه را اعتقاد نیکو کن
دل از انکارشان به یکسو کن

##PAGE=239##

هر خصومت که بودشان باهم
به تعصب مزین در آن جا دم
بر کس انگشت اعتراض منه
دین خود رایگان ز دست مده
حکم آن قصه با خدای گذار
بندگی کن، ترا به حکم چه کار!
و آن خلافتی که داشت با حیدر
در خلافت صحابی دیگر
حق در آن جا به دست حیدر بود
جنگ با او خطا و منکر بود
آن خلاف از مخالفان میسند
لیکن از طعن و لعن، لب دریند
گر کسی را خدای لعنت کرد
نیست لعن من و تواس درخورد
ور به احسان و فضل شد ممتاز
لعن ما جز به ما نگردد باز^{۴۹۵}

جامی نسبت به شیعیان تعصب داشت و به مناسبتهای گوناگون بر شیعیان زمان خود می تاخت؛ چراکه او با مبانی تشیع و تاریخ آن چندان آشنایی نداشت. او در یکی از مثنویاتش بدترین اتهامات و ناسزاها را بر ضد شیعیان که از آنها به عنوان رافضی یاد کرده، به زبان آورده است؛ آن جا که می گوید:

رافضی را نگر که رفض خرد
کرد و بیرون نهاد پای از حد^{۴۹۶}

او در جای دیگر این حملات و دشنامهایش را توجیه کرده، می گوید:

^{۴۹۵} (۱) - مثنوی هفت اورنگ، ص ۱۷۸.

^{۴۹۶} (۲) - همان، ص ۱۷۸.

«شکایت من از روافض نه به دلیل محبتی است که آنان نسبت به آل عبا دارند، بلکه به سبب بغض آنان نسبت به برخی از صحابه می باشد:

بدی آن ز بغض اهل وفاست

رفض نه بد حبّ آل عباس

سابقان ره هدی بودند

بغض آنان که مقتدا بودند

بر أئله‌ها مصابرت کردند^{۴۹۷}»

از وطنها مهاجرت کردند

درست همین نکته، ناآگاهی و بیگانگی وی را نسبت به مبانی مذهب تشیع نشان می دهد. او نمی داند که لعن و نفرین صحابه و کسانی که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مهاجرت کردند، نزد شیعیان نیز مورد قبول نیست و بهترین شاهد، آثار بزرگان تشیع در زمان جامی و پیش

##PAGE=240##

از آنهاست.

آیا در آثار علمای شیعی مانند نعمت الله ولی، قاسم انوار، سید محمد نوربخش و فرزندش سید قاسم فیض بخش، کوچکترین لعن و طعن نسبت به صحابه ای که پیشگامان طریق هدایت بودند، مشاهده می شود؟ او رفتار عده قلیل و تندرو شیعیان را بهانه ساخته، از آنان برای متهم کردن و بدنام ساختن تمام شیعیان استفاده کرده است.

چهل دیگر جامی، به تاریخ تشیع و علمای آن برمی گردد. او در پاسخ یکی از یارانش که از پیشینه تشیع و علمای گذشته آن سؤال کرده بود، تنها از شریف مرتضی و ابن مطهر حلّی نام می برد و سایر دانشمندان شیعی را که در علم و ورع و شهرت، حتی نزد بسیاری از علمای اهل سنت شناخته شده اند، انکار می کند؛ چنان که نظامی باخرزی می گوید:

«در آن اثنا یکی از موالی چنین گفت که فلان مرد موالی می گوید که در فقه شیعه صورت هشتصد مجتهد مقرر بر صفحه خاطره می نگارند. آن حضرت [جامی] فرمود: الحق که این صورت مخالف واقع است و ایشان به غیر از شریف مرتضی و ابن مطهر حلّی کسی ندارند!!»^{۴۹۸}

آیا شیخ مفید، صدوقین، شیخ طوسی، شهید اول، شهید ثانی، محقق حلّی، ابن ادریس و دیگرانی که از ارکان شیعه بوده و هریک تألیفات فراوان و ارزنده در رشته های گوناگون علوم اسلامی از جمله در فقه داشته اند، قابل انکار هستند و نادیده گرفتن و رد آنان مانند پنهان کردن آفتاب با دو انگشت نیست؟

^{۴۹۷} (۳) - همان، ص ۱۴۷-۱۴۶؛ مقامات جامی، ص ۱۵۹.

^{۴۹۸} (۱) - مقامات جامی، ص ۱۵۸، (تعلیقات و ارجاعات، ص ۳۱۶).

جامی در پاره‌ای از آثار خویش، علاقه‌مندی خود را نسبت به حضرت علی علیه السلام و اهل بیت او نشان داده و حتی یک بار ضمن سفری به بغداد در نجف و کربلا به زیارت امام اول و سوم شیعیان نایل آمده است؛ اما در گفتار و کردار و میزان محبت نسبت به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مواظب بوده است که به غیبت مخالفان و محاربان منجر نشود.

همان‌گونه که در فصل پیش اشاره شد، در زمان ابو القاسم بابر، عالمی به نام «مزید» از ماوراء النهر به هرات می‌آید و در مجلس بابر حاضر می‌شود. جامی نیز در آن مجلس

##PAGE=241##

حضور داشت. ابو القاسم بابر به جامی می‌گوید که «مزید»، لعنت بر یزید را تجویز نمی‌کند؛ نظر شما چیست؟

جامی با آگاهی از علاقه فراوان بابر نسبت به اهل بیت علیهم السلام، بویژه امام حسین علیه السلام با عصبانیت می‌گوید: صد لعنت بر یزید و هزار لعنت بر مزید! وی با این جواب مبهم و ابهام‌آمیز خود را راحت می‌کند.

حملات و اتهامات گوناگون جامی بر شیعیان موجب شد تا آنان، از میان همه علمای اهل سنت او را دشمن بدانند، چنان‌که در سفرش به عراق عرب که مرکز اولیه و اصلی شیعیان به حساب می‌آمد، مورد توهین و تحقیر شیعیان قرار گرفت و در هرجا، بویژه شهرهای مذهبی نجف و کربلا، به‌عنوان فردی از خوارج شناخته شد و به او خارجی خطاب می‌کردند؛ تا آن‌جا که در بغداد مجبور شد جلسه‌ای برگزار کند تا تحت عنوان مناظره و بحث آزاد مذهبی، قدرت سیاسی خویش را به نمایش بگذارد.^{۴۹۹}

جامی از نظر سیاسی نیز با علمای شیعه زمان خود مخالفت می‌کرد. او سلاطین تیموری را خلفای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اولوا الامر و واجب الاطاعه و نیز مخالفت با آنان را منکر می‌دانست. وی در یکی از مثنویاتش با عنوان: «گفتار در اظهار دولت‌خواهی و مدحت‌گزاری حضرت خلافت‌پناهی، سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و اعلی امره و شأنه» می‌گوید:

حق چو داد از پی اطیعوا الله	باطیعوا الرسول ما را راه
حرف دیگر نزد به لوح بیان	جز اولی الامر منکم از پی آن
چون اولوا الامر ساخت پیرایه	شرع و دین با نبی است همسایه
بلکه حق راست، سایه ممدود	و اندر آن سایه، عالمی خشنود
لیک ظلّ مطابق کامل	نیست جز شاه مفضل عادل
شده سلطان حسین آن‌که بیست	چرخ را عدلش از تعدی دست

^{۴۹۹} (۱) - برای آگاهی بیشتر، بنگرید به: جامی؛ مقامات جامی، ص ۱۶۶، ۱۸۰-۱۷۵.

علمای شیعه، چنان‌که در احوال برخی از آنها، بویژه سید محمد نوربخش گذشت،

##PAGE=242##

سلاطین تیموری را با همه محسناتی که داشتند، اولوا الامر نمی‌دانستند و حرمسرا و افراطشان را در شرابخواری و نیز کاستیهایشان را پیوسته در نظر می‌گرفتند و آنان را واجد شرایط امامت و رهبری جامعه اسلامی نمی‌دیدند. همان‌طور که گذشت، سید محمد نوربخش در رساله فقهی خویش جمیع شرایط امام را از دیدگاه شیعه منحصر در ولی امر مسلمین و رهبر مشروع جامعه اسلامی دانسته است که اگر یکی از آن شرایط ناقص باشد، مشروعیت رهبری و ولایت امری او زیر سؤال می‌رود.

بر این اساس است که علمای طراز اول شیعه در عصر تیموریان درصدد جذب نیرو می‌آمدند و بتدریج بر ضد سلاطین تیموری گام برمی‌داشتند و به‌همین سبب بود که همواره مورد سوءظن تیموریان قرار می‌گرفتند و به تبعید و یا زندان و تحمّل شکنجه‌های گوناگون گرفتار می‌آمدند؛ چنان‌که قیام نوربخش در ماوراءالنهر موجب دستگیری و تبعید وی به ری شد و سید نعمت الله ولی به دستور تیمور از ماوراءالنهر به کرمان رفت و سید قاسم انوار و نیز صائن الدین ترکه و همراهان آنان به اتهام همکاری با حروفیه و دست داشتن در سوءقصد به جان شاهرخ مورد زجر و آزار فراوان قرار گرفتند، قاسم انوار به ماوراءالنهر و صائن الدین ترکه نیز از هرات به عراق تبعید شدند.

کاشفی را می‌بینیم که به سبب رفتار آرام و سازشکارانه‌اش با جامی و علیشیر نوایی و دولت تیموری، باز شعار «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» سر می‌دهد.

نکته‌ای که در این جا باید درباره جامی افزود، این است که او با همه عنادی که با شیعیان داشت، با این حال، آن دسته از متعصبان شیعه را که علنا خلفا را (به جز علی) لعن و طعن می‌کردند، متهم به کفر نکرد و آنان را اهل دوزخ نمی‌دانست و خون آنان را مصون می‌داشت و لعنشان را جایز نمی‌شمرد، چنان‌که مصحح مثنوی هفت‌اورنگ می‌گوید:

جامی هرگز رافضی را کافر و ملحد و زندیق نشمرده و در سلسله‌الذهب تکفیر و لعن اهل قبله را جایز ندانسته است.

وی در یکی از مثنویاتش می‌گوید:

که به آورده نبی گروید

هرکه شد ز اهل قبله بر تو پدید

##PAGE=243##

گرچه صد بدعت و خطا و خلل

بینی او را ز روی علم و عمل

مکن او را به سرزنش تکفیر

مشارش ز اهل نار و سعیر

ور ببینی کسی ز اهل صلاح

که رود راه دین صباح و رواح

به یقین ز اهل جنتش شمار

ایمن از روز آخرش مگذار^{۵۰۰}

جامی در تمام دوران حیاتش مواظب بود تا سلطان حسین به طور علنی و کامل در جهت برآورده شدن آمال و خواسته‌های شیعیان قرار نگیرد و سلطان نیز، همان‌گونه که اشاره شد، مجبور بود که در مسائل مهم نظر او را جلب و در تصمیم‌گیریها و سیاستگذاریها بدان توجه کند. از جمله این موارد، تقاضای برخی از بزرگان شیعه، مبنی بر آوردن اسامی ائمه دوازده‌گانه شیعه به جای اسامی خلفای راشدین در خطبه است.

سلطان برای اجرای این امر، از جامی کسب رأی کرد که با مخالفت شدید وی مواجه شد؛ چنان‌که شرح آن گذشت.

موضعگیری جامی در مقابل عالم مهم تشیع، سید محمد نوربخش، چنان‌که بدان اشاره شد، و فرزند دانشمند و عارف او سید قاسم نوربخش، که شرح آن در آینده خواهد آمد، بخش دیگری از عکس‌العملهای منفی او در برابر شیعیان می‌باشد که به همان اطلاعات ناقص جامی برمی‌گردد.

یکی از حوادث مهم مذهبی در عصر تیموریان، ظهور مرقد منسوب به امام علی علیه السلام است. ظهور این مزار در تقویت تشیع در خطه بلخ تأثیر فراوان گذاشت. شیعیان در نظر داشتند تا آن را به هرات منتقل کنند که این کار قطعا در ترویج تشیع در این شهر مهم تلقی می‌شد. این بار نیز سلطان، مسأله مذکور را با جامی در میان گذاشت و نامبرده مانند گذشته با انجام این کار مخالفت کرد. جامی برای رفع اتهام خارجی بودن خود که از سوی شیعیان عنوان شده بود، به زیارت نجف و کربلا رفت و اشعاری در مناقب علی و حسین علیهما السلام سرود، ولی نتوانست در آنها از نکوهش و مذمت شیعیان خودداری کند. ما قسمتی از قصیده بلند او را که درباره امام علی علیه السلام سروده است، می‌آوریم:

##PAGE=244##

اصبحت زائرا لک یا شحنة النّجف

بهر نثار مرقد تو نقد جان به کف

تو قبله دعایی و اهل نیاز را

روی امید سوی تو باشد ز هر طرف

می‌بوسم آستانه قصر و جلال تو

در دیده، اشک عذر ز تقصیر ما سلف

گر پرده‌های چشم مرصع به گوهرم	فرش حریم قبر تو گردد، زهی شرف
خوشحالم از تلاقی خدام روضه‌ات	باشد کنم تلاقی عمری که شد تلف
رو کرده‌ام ز جمله اکناف سوی تو	تا گیریم ز حادثه دهر در کنف
دارم توقع این که مثال رجای من	یابد ز کلک فضل تو توقع لا تخف
بر روی عارفان ز تو مفتوح گشته است	ابواب «کنت کنز» به مفتاح «مَنْ عَرَفَ»
جز گوهر ولای ترا پرورش نداد	هر کس که با صفای درون داد چون صدف
خضم تو سوخت در تب «تبت» چو بو لهب	نادیده از زبانه قهرت هنوز تف
نسبت‌کنندگان کف جود ترا به بحر	از بحر جود تو، نَشناسند غیر کف
رفت از جهان کسی که نه در پی تو رفت	لب پر نفیر یا اسفی دل پر از اسف
اوصاف آدمی نبود در مخالفت	سر پدر که یافت ز فرزند ناخلف
زان پایه برتری تو که کنه کمال تو	داند شدن سهام خیالات را هدف
ناجنس را چه حد که زند لاف حبّ تو	او را بود به جانب موهوم خود شعف
جنسیت است عشق و موالات را سبب	حاشا که جنس گوهر، رخشان بود خزف ^{۵۰۱}

جامی در اثر مهمّ خود نفحات الانس، که در احوال عرفا و بزرگان تصوّف نوشته است، به سبب بدبینی که نسبت به تشیع داشته، اسمی از عرفای بزرگ و نام‌آور شیعی مذهب، چون سیّد نعمت الله ولی، صفی الدّین و صدر الدّین موسی اردبیلی و سید محمد نوربخش نیاورده است. از این جهت، مورد اعتراض عارف شیعی، سید قاسم فیض بخش واقع شده، طی نامه‌ای که برای جامی فرستاده این مطلب را متذکر شده است، باخرزی در این باره می‌نویسد:

«در آن ولا که روش قلم تیزگام آن حضرت در قطع منازل احوال صوفیه هر زمان که به

##PAGE=245##

نفحات الانس اتسام یافته به غایت رسید، خدمت امیر شاه قاسم در فاخره هرات پیش ایشان فرستاد که: توقع چنان بود که مجاری حالات مناقب و مواقف پدرم را که از مطالعه آثار آن عقل واله شود و دیده بماند حیران به کلک لطایف نگار بدایع آثار بر در و دیوار روزگار نگاشتی، مانع از صورت تحریر آن در سلک اوضاع سایر اکابر چه بوده است؟ فرمودند

^{۵۰۱} (۱) - مقامات جامی، ص ۱۷۹ - ۱۷۸.

که ما مجاری احوال او را بر وجهی که زبان زده تقریر شما تواند بود، به یقین نمی‌دانیم و آنچه به واسطه اخبار از صادر و وارد سواد هر دیار استماع رفته، اگر بی تغییری در آن به زیاده و نقصان به بیاض رود، شاید که به رضا و قبول شما اقتران نیابد.»^{۵۰۲}

همان‌طور که در حالات سید محمد نوربخش گذشت، جامی او را در موارد متعدد بشدت نکوهش کرده است؛ چون:

«از مجاری اوضاع وی، استنشاق روایح رفض می‌رفت.»^{۵۰۳}

وی رساله فقهیه «سید» را که مطابق مشرب امامیه نوشته بود، این‌طور وصف کرده است:

«نسخه‌ای در علم فقه رقم زده، کلک تربیت گردانیده در غایت برودت و ناخوشی.»^{۵۰۴}

«سید» مانند سایر علمای امامیه در رساله مزبور، عقد موقت (صیغه) را جایز دانسته و شرایط «اولوا الامر» را از دیدگاه امامیه بیان کرده و نیز سایر مسائل را بر مبنای فقه تشیع اثنا عشری مطرح ساخته است و جامی بدون این‌که به اختلاف مبنایی شیعه و سنی در مسائل مورد اختلاف بپردازد، سید نوربخش را متهم به اباحیگری کرده و چنین گفته است:

«از ممارست امور و معاشرت رسوم او، سید محمد نوربخش، صورت اباحتی مشاهده می‌گشت.»^{۵۰۵}

سبب اتهام سید به اباحیگری از سوی جامی، تشیع وی بوده، چنان‌که خود در سطور بعد به این موضوع اشاره و رساله فقهیه او را مطرح کرده و آن را دستاویز انواع حملات بر ضد تشیع و شخص وی قرار داده است.

##PAGE=246##

جامی در جای دیگر قاسم انوار و پیروان او را به اباحیگری متهم ساخته که البته دلیلی جز تشیع او و پیروانش نداشته و این در حالی است که این دو سید عالم و عارف بلندآوازه، مدت طولانی در هرات ساکن بودند و در آن‌جا نه تنها شیعیان، بلکه عده فراوانی از اهل سنت، شیفته علم و عمل و پارسایی آنان شدند و حلقه ارادت و خدمت آنان را به گردن آویختند، همان‌طور که دولتشاه سمرقندی و دیگران، سبب تبعید و آزار آنان، بویژه قاسم انوار را نفوذ فراوانشان در میان اهالی هرات و احساس خطر شاهرخ میرزا دانسته‌اند.

نکته دیگر این‌که جامی، پدر علی علیه السلام را نیز از اتهام به کفر و اباحیگری مصون نداشته و گفته است که ابو طالب مانند ابو لهب، کافر و ملحد بوده است. این اهانت هرچند ابتکار جامی نیست و پیش از او نیز برخی از علمای اهل سنت که در تعصب زبانزد بوده‌اند، بدان اعتقاد داشته‌اند، ولی ایده اخیر جامی، نه تنها موجب اعتراض دانشمندان شیعی شده است، بلکه علمای اهل سنت، حتی شاگرد دانشمند و منصف وی، میرحسین میبدی شافعی مذهب نیز این جسارت را از وی نپذیرفته و گفته است:

^{۵۰۲} (۱) - همان، ص ۱۹۶-۱۹۵.

^{۵۰۳} (۲) - همان، ص ۱۹۶-۱۹۵.

^{۵۰۴} (۳) - همان، ص ۱۹۱.

^{۵۰۵} (۴) - همان.

«آزاری که از این بابت حضرت علی علیه السلام از جامی دید، کمتر از شمشیر ابن ملجم نبود.

آن امام بحق ولیّ خدا	اسد الله غالبش نامی
دو کس او را به جان بیازردند	یکی از ابلهی یک از خامی
هر دو را نام عبد رحمان است	این یکی ملجم و آن دگر جامی ^{۵۰۶} »

مسلمانان از نظر شیعیان، ابو طالب ایمان آورده و تأثیر مهمی در پیشرفت اسلام داشت.

او مسلمانان از دنیا رفت؛ لیکن در زمان حیات خود به دلیل برخی از مصالح، ایمانش را مخفی می‌کرد.

یکی از اشکالات جامی بر سید محمد نوربخش، قیام وی بر ضد حکومت شاهرخ تیموری بود که این نیز به اختلاف دیدگاه فقهی آن دو در امور سیاسی و «اولوا الامر» برمی‌گردد. البته جامی برای تبیین نظرش، مسأله ادعای مهدویت «سید» را

##PAGE=247##

که در اصل افتراقی بیش نبود، مطرح کرده و این ادعای رسالت را به او چسبانیده بود.

واقعیت این است که سید محمد نوربخش چنان‌که خود تصریح کرده است، حکومت شاهرخ تیموری و شخص وی را واجد شرایط اسلامی «اولوا الامر» ندانسته است؛ در حالی‌که جامی، سلاطین تیموری را خلفای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اولوا الامر می‌داند و مخالفت و قیام بر ضد آنان را بشدت نکوهش می‌کند و آن را غیرمشروع می‌شمارد.

شگفت‌انگیز این‌که با این همه تعصبات و حملاتی که جامی بر ضد شیعیان و عقاید و باورهای مذهبی آنان نشان داده، باز برخی از محققان معاصر درباره او چنین نظر داده‌اند:

«وی نسبت به نفس تشیع آن‌چنان‌که خود او از آن استنباطی دارد، هیچ تعصبی ندارد، زیرا پیوسته راه و روش خاندان رسول علیهم السلام را تأیید می‌کند و به عظمت آنان توجه می‌دهد؛ لیکن در برخورد با شیعیان، خام می‌نماید...»^{۵۰۷}

وی در ادامه گفتار خود می‌گوید:

دفاع بد [شیعیان] از عقاید مذهبی‌شان سبب شده که تعصب دیگران برانگیخته شود.

^{۵۰۶} (۱) - مجالس المؤمنین، ج ۲ ص ۱۳۳؛ جامی (نامه علامه قزوینی)؛ مقامات جامی، مقدمه مصحح، ص ۲۰.

^{۵۰۷} (۱) - مقامات جامی، (مقدمه مصحح، ص ۱۳).

البته ما «دفاع بد» و تندرویهای برخی از شیعیان زمان جامی را رد نمی‌کنیم و آن را رفتاری پسندیده نمی‌دانیم؛ لکن نمی‌توان این‌گونه رفتار را به همه شیعیان نسبت داد. به علاوه، این مطلب نمی‌تواند تعصّب جامی را نفی کند و باید از نویسنده محترم پرسید که غرضش از «نفس تشیع» که جامی به آن تعصّب نداشته است، چیست؟ آیا تشیع جز ولایت و وصایت علی علیه السّلام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم است؟ آیا تشیع غیر از موحد دانستن آباء و اجداد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام است؟ آیا تشیع جدا از معصومیت و حقانیت امامت حسین علیه السّلام و لعن و نفرین بر معاویه و یزید است؟ مگر تشیع را می‌توان بدون فقه آن، از جمله اولوا الامر و نکاح موقت و ... تصویر کرد؟ ... وانگهی جامی شیعیان و رهبران‌شان را باهم مذمت کرده است. آیا علامه حلی و سید مرتضی نیز بد دفاع کرده‌اند؟

جامی هیچ‌گاه توهین‌ها و بدگویی‌ها و طعن‌های خویش را تنها متوجّه برخی از شیعیان

##PAGE=248##

زمان خود نکرده، بلکه تمام شیعیان را تحت عنوان «رفضه» زیر سؤال برده است و از نظر وی، تنها دو عالم بزرگوار به نام‌های شریف مرتضی و ابن مطهر حلی (علامه حلی) مطرح بوده‌اند.

مؤلف مقامات جامی، که از پیروان سینه‌چاک و دواآتشه وی بود و در تعصّب و ضدیت با تشیع و شیعیان نیز دست‌کمی از او نداشت، مهمترین مقابله و برخورد جامی را با شیعیان در سه مورد، تحت عنوان: «صیانت جامی از دین اسلام» بیان داشته و این‌طور آغاز کرده است:

«بر السنه و افواه همگنان، بایر و دایر است که آن حضرت در زمان دولت این سلطان پاک اعتقاد [سلطان حسین بایقرا] و دین‌پرور، سه بار دین اسلام را به واسطه صفای باطن و خلوص عقیدت از شرارت نفس بداندیشان روزگار حمایت و صیانت نموده؛ اوّل در مبادی جلوس همایون که سید ابو الحسن کربلایی و اشباه و نظایر او خواستند که خطبه منابر شرع را از قرار معهود و قانون سلف به تمام تغییر کرده، به نام ائمه اثنا عشر - رضوان الله علیهم - موشح گردانند.»^{۵۰۸}

مؤلف مذکور مرحله دوم را که حاکی از مخالفت جامی با شیعیان است، این‌گونه تشریح می‌کند:

«و دیگر در وقت ظهور مرقد قدس آثار امیر المؤمنین و خاتم الخلفاء و الراشدین - علی المصطفی و علیه سلام الله و تحیاته - که در آن اوقات خجسته ورود از تصادم تقدیرات الهی در هر جا از ارجای مملکت خراسان حادثه موحش رو نمود و در هر گوشه حشری از اراذل و اوباش - که اکثر ایشان مردم بد اعتقاد فدایی بودند - در پی ظهور امام‌زاده معدوم نامعلوم افتادند و به سخنان بی‌حاصل - که محض افساد و اضلال تواند بود - دست شرارت و ناهنجاری به اظهار معاونت و سپهداری او برگشادند و به آن رسید که سرکار کارخانه اهل سنت و جماعت در دست و پا افتد تا آن حضرت پرتو تفحص بر مجاری احوال ناپاکان و بی‌باکان انداخته به استصواب علمای اسلام که موافق فرمان واجب الازعان سلطانی بود، به تیغ جزا قطع اجزای بدکاران نمودند؛ چنان‌که خاطر

اهالی قبة الاسلام از دغدغه آسیب بی‌دینان فراغت یافت.^{۵۰۹}

وی معارضه و مقابله جامی را با عالم و عارف معروف شیعی، شاه قاسم نوربخش مورد سوم صیانت وی از اسلام خوانده و گفته است:

«دیگر در صورت قضیه شاه قاسم نوربخش که شخص به غایت مفسد و مبتدع بود و به غرور توهم ارادت پادشاهان وقت، صورتهای غریب از ورای استار روزگار او روی می‌نمود، و سید واحد العین قاینی، دیگر باره رقم وخامت بر صفحه احوال کشیده، وسوسه دیو غرورش از راه صلح و مصلحت بیرون بود و نه عجب.

چون گمراهی حواله آمد معجز سبب ضلالت آمد

و آن حضرت به رفع شرارت و فساد ایشان التفات فرموده- بعون الله و حسن توفیقه- آثار کمال دینداری که به احسن وجوه ظاهر گردانید.^{۵۱۰}

مخالفت و خصومت جامی با سید قاسم نوربخش، خود داستان مفصلی دارد که می‌توان در منابع تاریخی و عرفانی این دوره ملاحظه کرد؛ اگرچه ما به گوشه‌ای از احوال و زندگانی وی در جای خود اشاره خواهیم کرد.

از مسائلی که جامی درباره شیعیان مطرح ساخته، متهم کردن آنان به خیالپردازی و موهوم‌پروری است. وی در جاهای متعدد آثارش، بویژه مثنوی هفت‌اورنگ تصریح می‌کند:

آن «علی» را که شیعیان دوست دارند و خود را پیرو او می‌دانند، در خارج وجود نداشته است و زاییده وهم و خیال آنان است. «علی» واقعی همان است که اهل سنت قبول دارند و او خاتم الخلفاست؛ نه حقش غضب شده و نه ظلمی بر او رفته است و از جهت خلق و سیرت «عین بو بکر بود و عین عمر» و طعن به ابو بکر و عمر را طعن علی دانسته است.

این علی در کمال خلق و سیر	عین بو بکر بود و عین عمر
لعن ایشان مکن که لعنت اوست	زشت باشد ز دوست، لعنت دوست
نیست در هیچ معنی و جهتی	رافضی را به او مشابَهتی
او به موهوم خویش دارد رو	زان‌که موهوم اوست درخور او

^{۵۰۹} (۱)- همان، ص ۱۹۰.

^{۵۱۰} (۲)- همان، ص ۱۹۱-۱۹۰.

عیسی بهر خود تراشیده

خاطر از مهر او خراشیده^{۵۱۱}

این عقیده جامی درباره شیعه و متهم کردن او به موهوم دوستی، پیام اصلی داستانی است دست ساخته و خودبافته در بدایع الوقایع، که آن را به شیعیان مشهد نسبت می دهد.^{۵۱۲}

استاد مایل هروی درباره آن چنین نظر می دهد:

«... در همین داستان، صبغه عصبیت سنیانه نویسنده نسبت به شیعه آشکار است و بوی آرای خارجی از آن به مشام می رسد تا رایحه شیعی.^{۵۱۳}»

فخر الدین علی کاشفی (صفی)

فخر الدین علی صفی، فرزند کمال الدین حسین واعظ کاشفی سبزواری، از دانشمندان سده نهم هجری بود که در سال ۸۶۸ ه در سبزوار به دنیا آمد و در هرات نشو و نما یافت و در ۹۳۹ درگذشت. درباره مذهب او نیز مانند پدرش تذکره نویسان نظری یکسان ندارند. مهمترین دلیل کسانی که او را سنی می دانند، کتاب رشحات عین الحیاة اوست که مشایخ نقشبندیّه را در آن شناسانده است و گفته می شود که خود نیز جزء آن سلسله بوده و از این رو، مورد التفات فراوان جامی قرار گرفته است. از سوی دیگر نامبرده با دختر خواجه کلان فرزند صوفی، معروف به سعد الدین کاشغری ازدواج کرده و از این طریق با جامی خویشاوند و همداماد بوده است.

ما پیش از این، در فصل گذشته، مطالبی درباره او آوردیم و اکنون نیز بدون آن که آن مطالب را تکرار کنیم، تأکید می کنیم که با ملاحظه تاریخ دوره تیموریان و اوضاع هرات در آن زمان و قدرت فراوان جامی و وزیر مقتدر سلطان حسین بایقرا امیر علیشیرنواپی و تعصب این دو نسبت به شیعیان، در تشیع فخر الدین علی تردید نیست، اما او مانند بسیاری از علما و عرفای شیعی که به برخی از آنها پیش از این اشاره کردیم، روش

^{۵۱۱} (۱) - هفت اورنگ، سلسله الذهب، ص ۵۱؛ بدایع الوقایع، ج ۲، ص ۲۲۴؛ مقامات جامی، ص ۱۱ (مقدمه مصحح).

^{۵۱۲} (۲) - بدایع الوقایع، ج ۲، ص ۲۲۴.

^{۵۱۳} (۳) - مقامات جامی، ص ۱۱ (مقدمه مصحح).

سازشکارانه و رفتاری ملایم و تقیه‌آمیز را در پیش گرفته بود و از این طریق در تعدیل رفتار متعصبان و طرح افکار شیعی به‌طور مستقیم و یا غیرمستقیم تأثیر فراوان گذاشت.

درباره این‌که سلسله نقشبندیّه از آغاز، بلکه در همه ادوار، یک سلسله سنی‌مذهب بوده است و تمام افراد و اعضای آن را صوفیان اهل سنت تشکیل می‌داده‌اند، جای بحث و تردید است که باید در جای دیگر بررسی شود.

به هر حال، ما ابتدا عقاید برخی از تذکره‌نویسان را درباره فخر الدّین علی بیان می‌داریم و سپس مطالبی را از برخی آثار وی به‌عنوان شاهد بر تشیع او می‌آوریم، تا موجب رفع هرگونه تردید و سوءظن نسبت به او شود. سام میرزا صفوی در تحفه سامی آورده است:

«مولانا فخر الدین علی پسر مولانا حسین واعظ است و او نیز همچون پدر به وعظ مردم می‌پرداخت. روزی در اثنای وعظ گفت:

مذهب عاشق ز مذهبها جداست عشق اسطربلاب اسرار خداست

حاصل که مذهب او این حال داشت؛ اما مشرب او عالی بود»^{۵۱۴}

میرزا عبد الله افندی اصفهانی از دانشمندان قرن دوازدهم هجری درباره مذهب او می‌نویسد:

مخفی نماند که این آقا [فخر الدّین علی صفی کاشفی] مانند پدرش رحمه الله شیعه امامی است. دلایل فراوان بر این امر وجود دارد که از جمله آنها گفته او در اول کتاب حرز الامان است که خلاصه آن از این قرار است:

«مباحث این کتاب چون از جمله علوم است که منسوب به آل عبا و ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم اجمعین است، لاجرم مقالات و ابواب آن را بر پنج که عدد آل عباس است بنا نهادم و فصول ابواب مذکور که در اثنای کتاب تفصیل خواهد یافت، بر دوازده که عدد ائمه اثنی عشر است، قرار دادم.»^{۵۱۵}

میرزا محمد علی تبریزی می‌گوید:

##PAGE=252##

«فخر الدین علی بن حسین کاشفی، واعظی است معروف از اکابر قرن دهم هجرت؛ ملقب به فخر الدّین و صفی الدّین که گاهی تخفیفاً صفی نیز گویند و در مساجد و منابر به وعظ مردم اشتغال داشتی. روزی در اثنای وعظ گفت که طرفدار هرکدام از سنی یا شیعه باشم مر دیگری را سخت و گران باشد؛ این‌که من نه سنی هستم و نه شیعی.»

^{۵۱۴} (۱) - تحفه سامی، ص ۶۸

^{۵۱۵} (۲) - ریاض العلماء، ج ۳، ص ۴۳۶ - ۴۳۵.

یکی از نویسندگان معاصر که کتاب لطائف الطوائف عالم مزبور را تصحیح و چاپ کرده است، راجع به مذهب او می‌نویسد:

«در این که وی مرید خواجه احرار بوده که از کبار مشایخ این طایفه است و دختر محمد اکبر مشهور به خواجه کلان فرزند ارشد سعد الدین کاشغری را داشته که ایشان نیز از اکابر این فرقه‌اند و با جامی هم‌داماد بوده که او نیز از این سلسله است، جای هیچ تردیدی نیست؛ ولی با قرآینی که در دست هست که احتمال کلی می‌رود که وی شیعه بوده، از آن جمله است باب اول و دوم این کتاب و فصول مختلفه آن که متضمن نکات شریفه و حکایات لطیفه ائمه معصومین - صلوات الله علیهم اجمعین - است و دلیل بر تشیع مؤلف آن [فخر الدین علی کاشفی] تواند بود.»^{۵۱۶}

لطائف الطوائف یکی از آثار برجسته و مهم فخر الدین کاشفی است که آن را در زمان اقامتش در غرjestان (هزاره‌جات فعلی) برای سلطان محمد حاکم آن دیار نوشته است.

ما به عنوان شاهد، قسمتی از فصل هفتم آن را می‌آوریم:

«روزی هارون الرشید به امام [موسی کاظم علیه السلام] گفت فدک را محدود کن تا به تو باز گردانم که می‌دانم در باب آن بر اهل بیت ظلم رفته است و مرا یقین شده که آن قریه، حق بنی فاطمه است. امام گفت که اگر محدود کنم، چنان که حق اوست، دانم که ترا دل یاری ندهد تا آن را به من بازگذاری. هارون سوگند یاد کرد که بازگذارم. امام فرمود: حدّ اول آن عدن است، رنگ هارون از این سخن بگشت. گفت: دیگر، امام فرمود که حدّ ثانی سمرقندست. رنگ هارون زرد شد؛ گفت: دیگر. امام فرمود. حدّ ثالث آفریقیه مغرب است. رنگ هارون از زردی به سرخی گشت از غایت غضب؛ گفت دیگر. امام فرمود که حدّ رابع دریای ارمنیه است. رنگ هارون از سرخی به سیاهی گشت از بس که تیره و

##PAGE=253##

غلیظ شد؛ مدتی مدید سر در پیش افکند؛ بعد از آن سر بر آورد و گفت: ای کاظم! تو حدود ممالک ما را نام بردی؛ یعنی آنچه از ممالک در حیظه تصرف من است، حق بنی فاطمه است، و بنی عباس به ظلم غضب کرده‌اند. امام فرمود: ای هارون! من اول ترا گفتم که بدین تحدید راضی نخواهی شد و تو از من نشنیدی. بعد از این قضیه، هارون با امام دل بد کرد و به قصد قتل او میان بست و یحیی بن خالد برمکی از هارون این داعیه دریافت و به منع او و حمایت امام برخاست، بعد از چندگاه امام را دانه‌ای از کف دست مبارک برآمد و فرمود که این نشانه وفات ائمه اهل بیت است و در آن نزدیکی وفات یافت و گویند به زهر هارون شهید گردید، و هارون یحیی را از جهت حمایت امام به قتل رسانید.^{۵۱۷}

کسی که کتاب لطائف الطوائف را مطالعه کند، در تشیع فخر الدین علی کاشفی تردیدی به خود راه نمی‌دهد و متوجه می‌شود که او و پدرش حسین کاشفی از شیعیان اثنی عشری و از تقیّه‌پیشگان این دسته بوده‌اند.

علاّمه فقید محمد قزوینی پس از مطالعه کتاب مذکور می‌نویسد:

^{۵۱۶} (۱) - رجّانة الادب، ج ۳، ص ۱۹۶؛ لطائف الطوائف، ص ۱۱ (مقدمه).

^{۵۱۷} (۱) - لطائف الطوائف، ص ۵۱.

«مؤلف این کتاب، شیعه اثنی عشری خالص مخلص بی‌هیچ شایبه بوده است و برای دوازده امام در اوایل کتاب فصل مفید پرداخته و علامات ظهور حضرت قائم را در فصل مخصوص بدو ذکر کرده است.»^{۵۱۸}

مصحح کتاب مذکور از جمله دلایلی که بر تشیع وی می‌آورد، قصیده‌ای است که در مقدمه کتاب موردنظر در مدح شاه محمد سلطان حاکم غرجستان سروده و شامل این ابیات است:

به سرّ شاه ولایت، علی عالی اعلی
به حق آل محمد، به نور عزّت احمد
بزرگوار خدایا به حق جمله امامان
که باد حضرت سلطان به آن برادر ارشد

برای تبیین بیشتر عقاید این عالم بزرگ سده نهم و دهم و توضیح نظر مرحوم قزوینی، در این جا سطوری از عبارات وی را که درباره نشانه‌های ظهور حضرت مهدی (عج) را

##PAGE=254##

آورده، ذکر می‌کنیم. وی در آغاز فصل دوازدهم از باب دوم کتابش این گونه می‌نویسد:

«چون از آن حضرت سخنی منقول نیست، لاجرم به ذکر بعضی از علامات انفسی آن امام و اماراتی که در زمان او به ظهور آید، شروع افتاده و چون علامات آفاقی بسیار و بی‌شمارست و تفصیل آن مناسب این مقام نیست به ترک داد و آنچه در این فصل ایراد می‌یابد، چهل علامت است.

اول: حکیمه عمه امام حسن عسکری علیه السلام گوید که بر مادر امام تا وقت وضع حمل، هیچ نشانی از نشانه‌های حاملات ظاهر نبود و در حین ولادت وی، نوری ظاهر شد که تمام خانه روشن گشت و آن نور در همه آفاق منتشر شد و به مشرق و مغرب رسید.^{۵۱۹}

دوم: چون امام متولد شد، هر دو کف بر زمین نهاد و سر به طرف آسمان بالا کرد و به زبان فصیح کلمه شهادت گفت.

سوم: بعد از ولادت و ظهور نور و ادای کلمه شهادت در سجده افتاد و پیشانی بر زمین نهاد و چیزی گفت که کسی ندانست. در آن محل امام حسن عسکری علیه السلام در آمد و او را برداشت و روی به روی او نهاد و زبان در دهانش کرد و بعد از آن گفت که سخن گوی. او به زبان فصیح این آیت را خواند: **وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ**^{۵۲۰}

چهارم: حکیمه گوید که چون امام متولد شد دیدم که مرغان سبز گرداگرد او را فرا گرفتند.

^{۵۱۸} (۲) - همان، (مقدمه مصحح، ص ۱۱ و ۱۲).

^{۵۱۹} (۱) - لطایف الطوائف (مقدمه مصحح، ص ۱۲ - ۱۱).

^{۵۲۰} (۲) - قصص / ۵.

امام حسن عسکری علیه السلام یکی از مرغان را بخواند و گفت: خذه و احفظه باذن الله فيه فان الله بالغ امره، پس آن مرغ وی را درربود و با سایر مرغان غایب شد. گفتم یا امام، این چه مرغ بود که فرزندم را ربود. گفت: جبرئیل بود با ملائکه رحمت. بعد از زمانی دیدم که فرزندم را آوردند و کنار امام نهادند، شسته و پاکیزه.^{۵۲۱}

به هر حال، مؤلف همان طور که وعده کرده است، چهل علامت ظاهری و ظهوری او را می آورد که ما به همین مقدار بسنده کردیم.

##PAGE=255##

سید قاسم نوربخش

سید قاسم نور (فیض) بخش فرزند و جانشین سید محمد نوربخش از علمای برجسته قرن نهم و دهم هجری بود. وی پس از پدرش نوربخشیه را رهبری کرد، ابتدا در عراق به سر می برد، سپس به خراسان آمد و مورد احترام و تکریم فراوان سلطان حسین بایقرا قرار گرفت و این ارادت بی شایبه و خالصانه سلطان نسبت به او تا آخر عمرش باقی بود.

چنان که گذشت، ما یکی از قراین تشیع سلطان حسین بایقرا را ارادت فراوان وی نسبت به سید قاسم نوربخش دانستیم. این رابطه و ارادت، مورد بغض و حسادت برخی از علمای اهل سنت از جمله جامی واقع شد که ما بعدا بدان خواهیم پرداخت.

زین الدین محمود واصفی هروی که مانند جامی از توجّه سلطان نسبت به علمای شیعه دل خوشی نداشت، اعتراف می کند که روابط آن دو، ویژگی دیگری داشته و به آن، این گونه اشاره کرده است:

«شاه قاسم نوربخش آن که سلطان حسین میرزا روی در رکاب او می مالید و اظهار تأسف می کرد که دریغ که پای من یاری نمی دهد که در جلوی آن حضرت روم ...»^{۵۲۲}

سلطان در اواخر عمر مفلوج شد و سالهای متمادی او را با تخت روان جابجا می کردند و این تأسف وی به سالهای زمینگیری وی برمی گردد. تعلّق خاطر شدید سلطان به سید باعث شد که وزیر دانشمند او، علیشیر نوایی با همه تعصّبی که بر ضدّ شیعه داشت، باز حرمت سید را نگه دارد و از هیچ تکریم و احترام نسبت به او کوتاهی نکند؛ چنان که واصفی درباره مولانا محمد که مردی متعصب و بی مبالا بوده و در آزار علمای شیعه همواره زبان درازی می کرده است، چنین نقل می کند:

«روزی نزد علیشیر نوایی بود. ناگهان خبر رسید که سید قاسم وارد می شود. میر [علیشیر نوایی] بی خود از خرگاه بیرون دوید و باز برگردید و به مولانا محمد گفت که: از ملازمان شما التماس می نمایم که به این عزیز که می آید، امروز تعرض نفرمایید. مولانا

^{۵۲۱} (۳) - لطایف الطوائف، ص ۶۲ - ۶۱.

^{۵۲۲} (۱) - بدایع الوقایع، ج ۱، ص ۴۲۹. (این قطعه در مبحث: سلطان حسین بایقرا و تشیع، آمده است).

محمد گفت: ای حضرت عنایت فرمایید و تکلیف مالایطاق نکنید [!؟] اگر تقریبی نشود، تواند بود. باری چون شاه قاسم به خرگاه درآمد، مولانا محمد به عزت تمام دستار بر سر نهاده، برپای خاست...^{۵۲۳}

برای پی بردن به مقام و منزلت سید قاسم نوربخش در نزد سلطان حسین بایقرا جا دارد به متن کامل نامه سلطان که خطاب به مأموران دولت و حکمرانان خویش در مسیر عراق فرستاد تا از سید در طول مسافرتش به عراق احترام لازم و محافظت کافی، به عمل آورند، توجه کنیم. این نامه در صورتی می‌تواند عمق روابط معنوی و عاطفی آنان را برای ما منعکس کند که تعصب علمای اهل سنت، بویژه علیشیر نوایی و جامی و مولانا محمد و غیره را نسبت به تشیع و نسبت به شاه قاسم نوربخش و پدرش سید محمد نوربخش و از سوی دیگر حسادتها و انواع اتهامات و سعایت‌های آنان را برای بدنام کردن و کاستن ارادت سلطان نسبت به سید قاسم در نظر بگیریم. متن نامه سلطان این است:

«امرای حدود و اقطار و حکام بلاد و امصار و داروغگان عرصه ممالک و مستحفظان طرق و مسالک و افراد طوایف امم و اصناف ترک و عجم بدانند که: چون بر مقتضای مثال واجب الامثال (قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي)^{۵۲۴} به نام خجسته فرجام ما موشح و معلی گشته، اولاً به ولای عتره طاهرة المآثر نبوی - علیه و آله المعصومین من افضل الصلوات المصلین - واجب و لازم شمرده ملاحظه جانب شریف ایشان امر مقرر و قاعده معتبر می‌دانیم؛ سیما زمرة شریف که به دستیاری مفتاح مجاهده ابواب مشاهده مفتوح داشته‌اند و مرآت ضمیر انواع خود را به انوار معارف الهی روشن ساخته، چون حضرت سیادت پناه هدایت دستگاه حقایق شعار معارف دثار سعادت مآب کرامت انتساب امام و امامزاده خورشید رای نوربخش ظلمت زدای، صدر جریده اولیا، فلک جمیع اتقیا نور حدیقه بینایی ماراغ نور حدیقه مینایی ابلاغ

موسی دریا شکاف، احمد جبریل دم

مهدی دجال کش، آدم شیطان شکن

الامیر الکبیر السید السند الجلیل الاصل، جلال الحق و الحقیقه و الدین ابو المفاخر سید قاسم العارف لله و العالم بالله و الدّاعی الی الله هدانا الله بانواره آثار السایرة فی اقطار

المادیة لاولی الایدی و الابصار که لا محالة بر مقتضی فحوای «وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّیُّهَا»^{۵۲۵} نسبت تشبث و اعتصام ما به ذیل ارادت و اعتقاد عالی جناب هدایت انتها به مرتبه‌ای است که در جمیع احوال، اسباب آمال از میامین انفاس نفیسه ایشان می‌دانیم و استفتاح ابواب مطالب از برکات هم عالیه ایشان می‌شماریم و چون مقارن این احوال به تلقین ملهم غیب عنان عزیمت خجسته مال به صوب توجه عراق مصروف فرمودند، مقرر آن که بعد قضاء الله سبحانه فی ایمن وقت

^{۵۲۳} (۱) - همان، ص ۴۳۰ - ۴۲۹.

^{۵۲۴} (۲) - آل عمران/ ۳۱.

^{۵۲۵} (۱) - بقره/ ۱۴۸.

و اکرم ساعته بر جناح استعجال سعادت معاودت ارزانی دارند سبیل همگان در جمیع مواضع آن‌که: مقدم شریف ایشان را به خطوات تعظیم تلقی نموده، داروگان اطراف، تمامت مضافات ایشان را از منازل مخوفه، سلامت گذرانند؛ چنان‌که به مراسم محمّد و ارتضا اقتران یابد.^{۵۲۶}

خواند میر نیز در تاریخ حبیب السیر، مبالغه سلطان حسین را در تکریم و احترام سید قاسم نوربخش متعرض شده، می‌نویسد:

«شاه قاسم در زمان فرخنده نشان خاقان مغفور سلطان حسین میرزا از عراق به خراسان تشریف آورده، آن پادشاه عالی‌شان در تکریم و تعظیم خدام ذوی الاحترامش مبالغه فرمودند و میرزا کیجیک دست ارادت در دامن متابعتش زده، همواره از باطن سیادت میامنش اقتباس انوار سعادت می‌نمود...»^{۵۲۷}

قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین می‌گوید:

«سید عارف زاهد شاه قاسم فیض بخش قدّس سرّه خلف صدق سید محمد نوربخش و خلیفه ارجمند اوست؛ به حلیه علم و زهد و تقوی متحلّی بودند و وضع و شریف آن روزگار، استمداد همّت از باطن فیض بخش او می‌نمودند...»^{۵۲۸}

وی سپس داستان دعوت سید را از سوی سلطان حسین از عراق به هرات مطرح کرده، چنین ادامه می‌دهد:

«و چون شاه قاسم به صحبت سلطان حسین رسید، به برکت قدم او از آن مرض خلاص گردید. او را و بیگم حرم او را ارادتی عظیم به خدمت شاه به هم رسید تا آن‌که قصبه

##PAGE=258##

بیابانک را سیور غال^{۵۲۹} شاه تعیین نمودند، و همواره در تعظیم و تکریم او نهایت مبالغه می‌فرمودند.^{۵۳۰}

گفتیم که نزدیکی و همگرایی دربار سلاطین تیموری با دانشمندان شیعی، عکس العمل برخی از علمای اهل سنت را در پی داشت و در زمان سلطان حسین، جامی و امیر علیشیر نوایی همواره مواظب رابطه او با علمای شیعه‌مذهب، بویژه سید قاسم نوربخش بودند و از راههای گوناگون سعی در تیرگی آن و برانگیختن سوءظن سلطان نسبت به سید داشتند. آنان نمی‌توانستند در گفتار و نوشتار، خشمشان را از نفوذ روزافزون شیعیان در خاندان سلطنتی و شخص سلطان پنهان کنند؛ چنان‌که مؤلف مقامات جامی، در موارد متعدد، دلتنگیها و عصبانیت‌های وی را نسبت به سید قاسم یادآور شده و ضمن آن، به مقام والا و برجسته وی در میان مردم هرات و دربار، بتلخی اعتراف کرده است:

^{۵۲۶} (۲) - منشأ الانشاء، ص ۱۴۷ - ۱۴۶.

^{۵۲۷} (۳) - حبیب السیر، ج ۴، ص ۶۱۱.

^{۵۲۸} (۴) - مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۱۴۸.

^{۵۲۹} (*) سیور غال: مأخوذ از مغولی، تیول، قطعه زمین یا درآمد آن‌که از طرف شاه، به جای حقوق یا مستمری به کسی بخشیده می‌شد «در دوره قراقویونلو تا قاجاریه» (به نقل از فرهنگ فارسی عمید).

^{۵۳۰} (۱) - مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۱۴۸.

«در آن والا در فاخره هرات اعتبار و اعتضاد شاه قاسم به اقصی مدارج کمال رسیده بود و در وضع قواعد ارادت او از حدّ اعتدال تجاوز می نمود. روزی محاوره مجلس چنان اقتضا کرد که عزیزی از اهل تحقیق با وی گفت که شاه قاسم، مرد مبتدع است؛ الفت و ارادت تو نسبت به وی تا این غایت به چه مناسبت واقع شده؟ جواب سخن بر این وجه گفت که او صاحب کشف و کرامت است، آنچه از مبدأ دور کودکی الی الغایه از کشش و کوشش ما به وقوع پیوسته همه را می گوید. آن حضرت [جامی] به لسان لطافت فرمودند که ما نیز همه را می دانیم، اما باز گفتن نمی توانیم.»^{۵۳۱}

این اعتراف بخوبی زهد و پارسایی و مقام بلند عرفانی سید قاسم نوربخش را تبلور می بخشد و نشان می دهد که سید به درجه ای از معنویت بوده است که دوست و دشمن و عارف و عامی بدان اعتراف داشته اند؛ اما جامی با همه این اعترافات، خصومت خود را به دلیل تشیع وی، مخفی نداشته و در همان مجلس پس از دقایقی آشکار کرده است؛ همان گونه که در ادامه مقامات جامی، می خوانیم:

##PAGE=259##

«در اثنای مقدمات غریب از تقریر کسی چنین به وقوع پیوست که حضرت سلطانی، شاه قاسم را به یوسون رسل متوجه عراق می گرداند تا یعقوب بیگ، پسر اوزن حسن را بر مقتضای رسم از سیاهی بیرون آورد. آن حضرت [جامی] فرمودند که بر صفحت ضمائر چنین روشن می گردد که مردم نوربخش همه کس را در سیاهی می اندازند؛ در سواد عراق چگونه کسی را از سیاهی بیرون آورند.»^{۵۳۲}

میزان بدبینی جامی درباره قاسم نوربخش به حدّی است که بر هرکه نوربخش است (مردم نوربخش!) تاخسته و در ادامه بر سید محمد نوربخش و آثار و اندیشه های شیعی او بشدّت حمله کرده و اتّهامات گوناگون، از ادّعای رهبریّت و مهدویّت تا ادّعای نبوّت را بر او بسته است که خود دلیل نفوذ روزافزون و تهدیدکننده آنان در خراسان، بویژه هرات بوده است.

در شرح اندیشه های جامی نسبت به تشیع و شیعیان آوردیم که باخرزی یکی از شاهکارهای وی را خصومتش با قاسم نوربخش و خنثی کردن اقدامات او دانسته است و درواقع به پیروی از استاد و مرادش، جامی، انواع توهین را به سید روا داشته و بر همین اساس، در جای دیگر به نفوذ فراوان و بی بدیل سید اعتراف کرده است:

«در زمان دولت سلطانی امیر قاسم نوربخش در لباس هدایت از طرف وی به صوب دار السلطنه هرات شتافت و مقارن آن پرتو نیر توقیر و تعظیم خسروانه بر ساخت، حال او تافت. چنان که وی را در مقامی خویش از ریاض فردوس آیین شرف نزول ارزانی داشتند و تمامت شاهزادگان و امرا و سایر اعیان، سواره و پیاده بدان طرف می شتافتند و صبح و شام جلایل تحف و جزایل نعم بسیار بسیار افزون از حدّ شمار می فرستادند و همه روی تضرّع و خشوع بر خاک استکانت و خضوع می نهادند.»^{۵۳۳}

وی همانند جامی پس از این همه اعتراف به فضل و معنویت و مقام بلند عرفانی و تعلّق خاطر مردم هرات، به سید جلیل نامبرده، کینه و خصومت خویش را نمی تواند پنهان کند.

^{۵۳۱} (۲) - مقامات جامی، ص ۱۹۱.

^{۵۳۲} (۱) - همان.

^{۵۳۳} (۲) - همان، ص ۱۸۸.

فضل الله استرآبادی و فرقه حروفیه

وی در سال ۷۴۰ ه در استرآباد به دنیا آمد. پدر وی قاضی القضاات شهر بود. پس از مرگ پدر، فضل الله از سوی طرفداران پدرش شغل قضاوت را به عهده گرفت.

فضل الله استرآبادی یکی از افراد بحث‌انگیز و پیچیده دوران تیموریان بوده است.

سبب این امر، زندگی پرماجرا و پرحادثه، بویژه بدعتگذاری آخر عمر اوست که باعث مرگش به دست میرانشاه فرزند تیمور لنگ در سال ۷۹۶ ه شد. افکار و نظریات و بدعتهای فضل الله استرآبادی، جریانی را به وجود آورد که بعد از مرگ وی به دست طرفداران و جانشینانش ادامه یافت و آنان در تاریخ به نام فرقه حروفیه معروف شدند.

در منابع دوره تیموریان و بعد از آن، مطلب چندانی درباره فرقه حروفیه دیده نمی‌شود؛ اما برخی خاورشناسان معاصر درباره عقاید این فرقه و سیر تاریخی آن تحقیقاتی مهم کرده‌اند که ما با توجه به آن به‌طور فشرده مطالبی را بیان می‌کنیم.

یکی از خاورشناسان که در این باره کاوش کرده، محقق معروف روسی «ایلیا پاولوویچ پتروشفسکی» است. وی می‌نویسد:

«اصول و مبادی معتقدات حروفیون در محرم نامه و دیگر رسالات آن فرقه بیان شده است، و بنابر آن کاینات الی الابد موجود است و مبدأ الهی در آدمی و حتی در صورت او منعکس است و آدمی مانند خداوند آفریده شده، حرکت کاینات و تاریخ بشر دورانی ادواری دارند و هر دور با ظهور آدم آغاز می‌گردد، و به قیامت پایان می‌یابد، مبدأ الهی در آدمیان به صورت ارتقای تدریجی و به اشکال پیامبری و اولیایی و تجسم و حلول خداوند در آدمی و یا، در واقع، خدایی درمی‌آید. آخرین پیامبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نخستین کس از اولیاء الله علی علیه السلام و آخرین نفر ایشان حسن عسکری علیه السلام امام یازدهم شیعه بوده است. فضل الله استرآبادی، نخستین خدای مجسم است. حروفیون معنی عرفانی و باطنی حروف، الفبای عربی را از اسماعیلیان به وام گرفتند و نام فرقه از آن مأخوذ است.

حروف مظهر باطنی و عرفانی ادوار دوران عالم است. گذشته از این، اهل فرقه مزبور در

حروف الفبا علامات باطنی خطوط و اشکال صورت آدمی را می‌دیدند.^{۵۳۵}

^{۵۳۴} ناصری داوودی، عبد المجید، تشیع در خراسان: عهد تیموریان، ۱ جلد، آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی - مشهد مقدس، چاپ: اول، ۱۳۷۸ ه.ش.

مهمترین کشف ادعایی فضل الله، پی بردن به معانی و بواطن حروف است و این ادعا همراه خوابهای شگفت‌انگیز و مکاشفاتی که او برای خویش قایل بود، بتدریج او را به الحاد و شرک کشاند.

وی ادعا می‌کرد که معانی باطنی حروف و کلمات قرآن بر او ظاهر شده و «الوهِیَّت» آخرین مرحله داستان نجات و هدایت بشر که پیوسته تجدید و تکرار می‌یابد با ظهور او آغاز شده (دو مرحله گذشته عبارت است از نبوت و ولایت). پیروان فضل الله او را «خدا» دانستند و آثارش خاصه «جاودان‌نامه» و «محبت‌نامه» و «عرش‌نامه» را «الهی» شمردند.

یکی از محققان برجسته آلمانی به نام هلموت ریتز، که رسایل و نوشته‌های او را به‌طور دقیق بررسی و مطالعه کرده، تحقیق نسبتاً جامعی ارائه داده است. او می‌نویسد:

«در این نوشته‌ها [رسایل مزبور] که بعضاً به لهجه وطنی [محلی استرآبادی] تحریر یافته، وی تعالیم شگفت‌انگیز طرح کرده است که کمابیش گرد دو نقطه مرکزی می‌گردد که عبارتند از انواع دوگانه ظهور الهی، به خداوند خویشتن را یک بار در طلعت که به صورت و مثال خود آفریده شده بود، ظاهر ساخت و پس از خلق آدم به فرشتگان فرمان داد تا در برابر او به سجده افتند ... آدم در این بساط عنصر مرکزی است. از طرف دیگر، خداوند در کلام خویش که خلاق است، یعنی قرآن و در اسماء به موجودات پدیدار گشته است. این ظهور دوم، عبارت است از اولاً اصوات، ثانیاً حروف؛ همچنان‌که ظهور سمعی نیز بر ظهور بصری یعنی شنیدن (آواز از خداوند) نظر به غیر مادی بودن سخن بر دیدن (روی او) مقدم می‌باشد.»^{۵۳۶}

وی در ادامه می‌افزاید که به عقیده فضل الله «کلمه» مهمتر از آن است که فقط وسیله‌ای برای خلق عالم و ابراز ارادت الله به پیغمبران باشد و اهمیت آن از نظر وجودی است. فضل، نوعی واقع‌بینی (SUMISILAER) (بسیار اغراق‌آمیز تعالیم می‌دهد. به عقیده

##PAGE=262##

وی، واژه‌ها، یعنی نام چیزها خود آن چیزها هستند؛ نام و نامیده یکی است. «اسماء عین مسمی» ... بنابراین «کلمه الله» علت وجودی جمیع اشیا است. «اصل کل کاینات آمد سخن». و چون می‌بینیم که کلمه حضرت که عین ذات است بر جمیع اشیا احاطه دارد، پس لازم است که حق سبحانه و تعالی بالذات به همه اشیا محیط باشد و احاطه کلمه بر همه اشیا به صورت کلمه مخلوق‌اند. هیچ شیئی از اشیا نیست که کلمه در او تجلی نکرده باشد. پس این حقیقت که خداوند به هر چیز نامی داد و نام چیزها را به آدم آموخت و نیز کلمه خلاقه «کن»، اهمیت وجودی کلمه را مدلل می‌سازد.

او در رساله‌ای در تعریف ذره می‌گوید:

«ظاهر و باطن اشیا به غیر از کلمه و کلام حق چیز دیگری نیست و نیز کلام الهی عین اشیا است و مظهر و مظهر عین همنند؛ پس انسان به هر سویی که رو کند، عناصر اشیا یعنی ۲۸ صورت و حروف «کلمه» الفبای عربی و به طریق اولی

^{۵۳۵} (۱) - اسلام در ایران، ص ۳۲۳.

^{۵۳۶} (۲) - فرهنگ ایران‌زمین، مقاله هلموت ویتز، ترجمه حشمت مؤید، ج ۱۰، ص ۳۲۲.

۱۴ کلمه (- حروف) مقطعه قرآن نسبت به دیگر حروف برتری دارند و به خلاف اصطلاح عامه مسلمانان «محکمت» نامیده می‌شوند، باقی حروف متشابهات هستند.^{۵۳۷}

به عقیده «فضل»، معنی آیه قرآن: «فَأَيْنَمَا تُولَّوْا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ»^{۵۳۸} نیز چنین است؛ زیرا وجه معادل عدد ۱۴ است و مقصود از آن در این آیه چیزی جز ۱۴ حرف مذکور نیست.

از جمع ۱۴ محکمت با ۱۴ متشابهات، ۲۸ حروف الفبای عربی به دست می‌آید و بر این رقم ۴ حرف مخصوص زبان فارسی [پ، چ، ژ، گ] را افزود و به این طریق «کلمات» به ۳۲ بالغ می‌شود. این ۲۸ یا ۳۲ حرف، عناصر اصلی همه کلمات و به عبارتی همه اشیاء می‌باشند ...^{۵۳۹}

به نظر فضل الله استرآبادی، نسبت اشیاء به یکدیگر به خلاف آنچه معمولاً تصور می‌شود، مربوط به خواص آنها نیست، بلکه مربوط به مناسبت میان عناصر وجودی آنهاست؛ یعنی اصوات و حروف و ارزش عددی آنها (طبق حساب جمل) و نیز تعداد

##PAGE=263##

حروف و مقدار فاصله موجود میان آنها پس از حروف مفصله و قس علی ذلک. از این رو، بنابر عقیده حروفیان، میان چیزها یک پیوستگی و پیوندی که بسیار اساسیتر از آنچه معمولاً مردم تصور می‌کنند و به نظرشان می‌رسد که تصادفی می‌باشد، وجود دارد؛ مثلاً تعداد حرکات بدن در نماز، عدد بندهای بدن و دست و امثال آنها، در نظر حروفیه حکمتی دارد که متناسب با وضع پرمعنای آنها در یک سلسله ارتباطات باطنی است که باید کشف شود.

فضل الله، مؤسس فرقه حروفیه که گاه به عنوان فضل الله حروفی خوانده می‌شود، برای اثبات و توجیه عقاید و بدعتهای خود از روشها و منابع مختلفی استفاده می‌کرد.

وی گاهی از انجیل، بویژه یوحنا که در آن حضرت عیسی علیه السلام به عنوان کلمه خداوند مطرح شده است و زمانی از تأویل و باطنی‌گری نیز به طور وسیع و گسترده استفاده می‌کند، چنان‌که ریتز می‌گوید:

«فضل، رسالت خاص و افتخار خود را در همین می‌داند که عاقبت معنی اشیاء و اصولاً معنی باطنی و حقیقی اساطیر و احکام مرویه مشتبّه مذهبی را آشکار کرده است. وی می‌خواهد برای مسیحیان هم عقایدشان را توضیح دهد. وسیله این توضیح همان تأویل باطنیه است که اسماعیلیّه ایجاد کردند. حروفیه از این اصل تأویل باطنیه بساط بسیار پهناور و پیچیده حرف بازی و عددبازی صعب الهضم خود را به وجود آوردند که آن را می‌توان علت اصلی قلت اشتغال دانشمندان به آثار حروفیه دانست. دو نوع ظهور الهی را به کیفیتی خاص به هم متصل می‌کند ... وی ظهور خداوند را در کلمه و در شخص آدم به یکدیگر پیوند می‌دهد. اتصال این دو (نوع ظهور) در آنچه گفتم عمیقتر است. انسان به عنوان پسر آدم نه تنها به صورت خدا آفریده شده که وجودی خدایی دارد. وی نه تنها عالم اصغر و مثال عالم اکبر است که «مظهر تمام

^{۵۳۷} (۱) - مجموعه رسایل پایین، ص ۷۰ به نقل از: فرهنگ ایران‌زمین، ص ۳۲۵.

^{۵۳۸} (۲) - بقره/ ۱۱۵.

^{۵۳۹} (۳) - فرهنگ ایران‌زمین، ج ۱۰، مقاله ریتز، ص ۳۲۵.

کلمات الهی» است. علاوه بر اینها خداوند اراده نموده که ۲۸ و به طرق اولی ۳۲ کلمه (حرف) نامرئی و غیر مادی موجود در ذات خویش را در او تعین بخشد و هویدا سازد. بر چهره آدم و هر انسانی این ۲۸ یا ۳۲ حرف و نیز فاتحه و تمام قرآن نگاشته شده است. حروفیه این نظر را با حساب اعداد به طرز مخصوصی نشان می‌دهند.»

##PAGE=264##

آنان می‌گویند انسان بر چهره خود هفت خط دارد: چهار خط مژه، دو خط ابرو و بالاخره موی سر؛ انسان با این خطوط به دنیا می‌آید و آنها را خطوط «امیه» می‌نامند و اهمّ خطوط همینها هستند که هم پسر دارای آنهاست و هم بهشتیانی که به هیأت پسران درآمده‌اند و هم خداوند در وقتی که به صورت پسر هنگام معراج بر پیامبر ظاهر گشت.

مرد بالغ علاوه بر آن در دنیای خاکی هفت خط پدری «خطوط ابیه» دارد به این شرح:

«دو رشته زنج، دو رشته موی سبیل و مگس روی لب پایین «عنقه». اگر «حال» و «محل» یعنی مویهای جای رستن آن را به حساب ابجد بشمریم، ارقام مزبور دو برابر می‌شود. به این طریق با حزب هفت در عدد عناصر چهارگانه رقم مقدس ۲۸ به دست می‌آید.»^{۵۴۰}

داستان اعداد و خواص آنها در این جا پایان نمی‌یابد؛ حروفیون می‌افزایند:

اگر خطی راست از فرق سر تا چانه بکشیم «خط استوا» و موی سر را به دو قسمت کنیم، به جای هفت خط، هشت خط خواهیم داشت و باز به همان طریق محاسبه سابق الذکر دومین رقم مقدس یعنی ۳۲ حاصل می‌شود.^{۵۴۱} حروفیون سایر اعضای بدن را هم در این محاسبات وارد می‌کنند؛ به قسمی که سراسر هیکل انسان جلوه‌گاه خدا می‌گردد.

لاجرم مظهر تمام حق

تو ز سر تا قدم کلام حق

برخی از انحرافات و آرای شرک‌آلود فضل‌الله استرآبادی ریشه در افکار بعضی از صوفیان پیش از او دارد؛ اما تأویل بسیار گسترده و اهمّیت دادن فراوان او به حروف و اعداد و بیان خواص غریبه برای این حروف، از ویژگیها و دستاوردهایی است که مخصوص به خود اوست.

به هر حال، اعتماد فضل‌الله به فضل و نوآوریهایش باعث شد که او از تیمور لنگ دعوت کند تا به عقاید او گردن نهد و به فرقه حروفیه گراید؛ ولی تیمور دعوت او را نپذیرفت؛ هرچند عکس العمل فوری نشان نداد، اما نسبت به او بدبین شد و همین

##PAGE=265##

^{۵۴۰} (۱) - فرهنگ ایران‌زمین، ج ۱۰، مقاله ریت، ص ۳۲۷.

^{۵۴۱} (۲) - رضا توفیق، مجموعه رسائل، به نقل از: فرهنگ ایران‌زمین، ج ۱۰، مقاله ریت.

بدینی تیمور، مقدمات مرگ او را به دست میرانشاه، فرزند تیمور در سال ۷۹۶ هـ فراهم کرد و فرقه حروفیه پس از مرگ رهبر و مؤسس آن در خراسان و ایران از هم گسیخت و رهبران و جانشینان فضل الله به امپراتوری عثمانی گریختند و در آسیای صغیر در میان دراویش و خانقاههای فرقه بکتاشیه نفوذ کردند و آنان را مجذوب افکار و اندیشه‌های خویش ساختند و تا همین اواخر به عمرشان ادامه دادند.

زندگانی فضل الله حروفی

با یک نگاه زندگانی فضل الله استرآبادی (حروفی) را به سه دوره می‌توان تقسیم کرد:

دوره اول زندگانی او را می‌توان مرحله حیرت نامید که آغاز آن را «ریتر» این‌طور آورده است:

«یک روز هنگامی که از دار القضا برمی‌گشت، در بازار آوازی شنید که این بیت مولانا را می‌خواند:

از مرگ چه اندیشی چون جان بقا داری در گور کجا گنجی، چون نور خدا داری

او پیوسته درباره آن می‌اندیشید، سپس توبه کرد و به اجرای فرایض پرداخت و شبها بیدار ماند و با ضمیر صافی به ذکر
لا اله الا الله گذراند...»^{۵۴۲}

با همه توبه و توجه به معنویات و انجام عبادات، تردید و حیرت از او زایل نشد. او همواره در تفکر بود؛ از یک‌سو اشتیاق به انزوا و خلوت‌گزینی و به دوش افکندن خرقة تصوّف و ترک دنیا داشت و از سوی دیگر، نسبت به عیال و خویشاوندان و نیز زادگاهش تعلق خاطر داشت و این امور در درون او به‌عنوان دو عنصر معارض و غیرقابل جمع، او را آزار می‌داد، به‌طوری که «دچار تزلزل و تفرّق حواس گشت و در تصمیم‌ش سرگردان بود». این حالت برای فضل الله تا ۱۸ و ۱۹ سالگی ادامه داشت. در این سن بود که از مرحله حیرت و تردید خارج شده و به مرحله دیگری از عمر خویش رسید که ما آن را مرحله «اطاعت» می‌نامیم.^{۵۴۳}

##PAGE=266##

مرحله دوم عمر فضل الله را ریتر این‌گونه بیان می‌کند:

«چون سالش به ۱۸-۱۹ رسید و موی صورتش برآمد، در خارج شهر جامه خویش را با یکی از شبانها عوض کرد و سپس به راه افتاد و بی‌آن‌که در هیچ منزلی فرود آید، تا اصفهان برفت...»

^{۵۴۲} (۱) - فرهنگ ایران‌زمین، ج ۱۰، ص ۳۳۳.

^{۵۴۳} (۲) - همان، ج ۱۰، ص ۳۳۴.

او پس از اقامت چندروزه در آن شهر، عازم خراسان شد و به زیارت مرقد امام هشتم علیه السلام نایل آمد؛ سپس به شهرهای متعدد سفر کرد و دوباره عازم اصفهان شد و در مسجد طخچی آن شهر فرود آمد.

فضل الله در محله طخچی زندگی زاهدانه و بسیار ساده خویش را آغاز کرد. در این زمان کوچکترین بدعت و حتی ریا و خودنمایی در رغبت به دنیا و لذت‌های آن در افکار و عمل و رفتار او دیده نمی‌شد؛ چنان‌که محقق آلمانی یاد شده می‌نویسد:

«فضل از دنیا چنان دل‌کنده بود که در مکالمات او هرگز سخن از دنیا و مردم آن به میان نمی‌آمد و اگر کسی لب به این‌گونه مسائل می‌گشود وی گرفته و ملول می‌گشت. هم او و مریدانش از رنج دست خود نان می‌خوردند. فضل کلاه می‌دوخت. هرگز حتی یک درهم از کسی نمی‌پذیرفتند و بابت آتش هم که از آشپزخانه یا نانوای می‌گرفتند، پول می‌دادند ...

هرگز احدی در برابر آنها دروغ نمی‌گفت و در سراسر خراسان و عراق و آذربایجان و شیروان به‌راستی مشهور بودند و مردم ایشان را «حلال خوران» و «راستگویان» می‌خواندند. پیوسته روزه می‌گرفتند و شب‌زنده‌داری می‌کردند و به «ذکر» می‌پرداختند.

با یکدیگر چون برادر بودند و در یک خانه می‌زیستند و نسبت به هم مشتاقتر از برادران تتی بودند. نسبت به بینوایان سخاوت می‌ورزیدند ...»^{۵۴۴}

یکی از ویژگی‌های فضل الله در این زمان، تعبیر دقیق خواب بوده است و آن را باید یکی از عوامل اشتها و جاذبیت او پس از زهد و پارسایی وی دانست. مهارت و دقت او در تعبیر خواب چنان بوده که همواره مردم برای تعبیر خوابشان به او رجوع می‌کردند و پس از آن‌که تعبیرات دقیق فضل الله را مطابق واقع می‌دیدند، بدو اعتقاد پیدا می‌کردند و

##PAGE=267##

هر روز شهرت او و نیز پیروان و معتقدان او افزایش می‌یافت. ریتز نیز تأکید دارد که همین خوابگزاری، هسته مرکزی فعالیت‌های او را در نخستین دوره قیام او تشکیل داده و اهمیت خود را در دوره‌های بعد نیز کاملاً حفظ کرده است. اینک ما به دو نمونه از این تعبیرات اشاره می‌کنیم:

«مولانا زین الدین رجایی در خواب می‌بیند که با کنیز خویش در پشت در خانه مشغول گفتگو است.

فضل می‌گوید: این کنیز از تو باردار شده است و دختری خواهد زایید. پس از تولد دختر چند روزی بیمار خواهی شد، ولی اندکی بعد بهبودی می‌یابی و اولین نگاه تو به روی دخترت می‌افتد. پیشگویی فضل تحقق می‌یابد.

خواجه صدر الدین ترکه خواب می‌بیند که دست رسول الله را بوسیده، ولی اندکی از آب دهانش روی دست آن حضرت مانده است و از این خواب بسیار متألم می‌شود.

فضل می‌گوید: تو می‌خواستی کتابی تألیف کنی، ولی بهتر است که دست از این نیت برداری.

دیگر رئیس ده زنان (?) به خواب می‌بیند که گروهی انبوه از مردم در میان رودخانه می‌روند و ماهی می‌گیرند و او خود در ساحل ایستاده است. ناگهان سه مار می‌بیند که به سوی او می‌خزند. دو تای آنها می‌خواهند او را بگزند، ولی سیمی مانع می‌شود. وی می‌گوید: (او را مگزید، هنوز جوان است).

فضل می‌گوید: تو سه زن داری، دو تای آنها تو را دشنام می‌دهند، سیمی از تو دفاع می‌کند و می‌گوید: او را دشنام مدهید، هنوز جوان است. آن دو زن که تو را دشنام می‌دهند تا هفده روز دیگر خواهند مرد.

چند روز دیگر رئیس می‌آید و خبر می‌دهد که آن دو زن بیمار شده‌اند؛ یکی‌شان مرده، ولی آن دیگری شفا یافته است.

فضل می‌گوید که او نیز در مدت هفده روز خواهد مرد. روز هفدهم این زن در خرابه‌ای پس از قضای حاجت خود را می‌شسته که عقربی او را نیش می‌زند و جابه‌جا می‌کشد.

مرحله سوم عمر فضل الله را که از سن چهل سالگی آغاز می‌شود، باید مرحله بدعت نامید. او پس از آن‌که مریدان فراوان گرد خود جمع کرده، شهرت و بلندآوازی می‌یابد،

##PAGE=268##

دچار بدعت و ضلالت می‌شود؛ چنان‌که شاگرد و مرید وی نصر الله فافجی در تألیفش به نام «خوابنامه» می‌نویسد: پیش از رسیدن به سن چهل سالگی اسرار حروف مقطعه قرآن بر وی آشکار گردید و در سن چهل سالگی در تبریز حق بر اول تجلی کرد و اسرار و حقایق و مقامات پیامبران در نظرش کاملاً عیان گشت. از این مشاهده ارکان «فضل» چنان مرتعش گردید که سیل اشک سرداد و سه شبانه‌روز کاملاً بی‌خود بود. روز سوم آوازی شنید که این بیت را می‌خواند:

آن دم که زمان در او جدا شد عالم ز بلا همه رها شد

و کسی می‌پرسید: این مرد کیست؟ این ماه زمین و آسمان کیست؟ و دیگری به پاسخ می‌گفت: او صاحب زمان و سلطان انبیاست، دیگر مردمان از راه تقلید و کسب تعلیم در ایمان خود به پایگاه محمد می‌رسند، ولی ایمان این یک از «کشف و عیان است». ۵۴۵

پس از این مراحل، به اصطلاح به مشاهده بعثت مانند می‌رسد. در این جا شیخ صوفی، مبداً به یک فرقه‌ساز می‌شود و آرا و نظریات جدیدی را درباره حروف و اعداد و خواص آنها و نیز مسأله آفرینش و فلسفه آن و مسائل خلافت و نبوت و امامت و اسرار و بواطن اشیا ابداع می‌کند و راه الحاد و شرک را در پیش می‌گیرد و رسایل متعددی با زبان

محلّی (استرآبادی) و فارسی می‌نویسد که همه آنها در عناوین خود پسوند «نامه» دارد؛ مانند: «جاودان‌نامه» و «نوم‌نامه» و «نسب‌نامه» و «استوارنامه».

کتابهایی نیز در رد عقاید «فرقه حروفیه» نوشته شده؛ از جمله کتابی است که در آسیای صغیر تألیف یافته است و براون آن را این‌طور وصف کرده است:

«ردّی که آقای اسحاق افندی بر حروفیه به زبان ترکی به سال ۱۲۸۸ ه نوشته و به سال ۱۲۹۱ ه چاپ شده موسوم به «کشف الاسرار و دفع الاشرار» است؛ گرچه به عباراتی سخت و خشن تحریر شده ولی مطالب آن به صورت مقرون و منطبق بر تحقیقات دقیق می‌باشد.»

##PAGE=269##

در آن کتاب مؤلف بعد از خطبه چنین آورده است:

«معلوم باد که از تمام این فرق که خود را وقف ضلالت مسلمانان کرده‌اند، فرقه بکتاشیه گناهکارتر از همه‌اند ... کتبی که این جماعت به نام «جاویدان» نگاشته‌اند، شش کتاب است ...»^{۵۴۶}

##PAGE=271##

فهرست منابع

(الف) -

- ۱- ائمتنا، علی محمد علی دخیل، بیروت، دار المرتضی.
- ۲- آثار الباقیه، ابو ریحان بیرونی، ترجمه علی اکبر دانا سرشت، تهران.
- ۳- آثار البلاد و اخبار العباد، زکریا قزوینی، بیروت، دار بیروت للطباعة و النشر.
- ۴- الاحتجاج، ابی منصور احمد طبرسی، تصحیح سید محمد باقر موسوی خراسانی، بیروت، اعلمی.
- ۵- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، مقدسی، لیدن ۱۹۰۶ م.
- ۶- احسن التّواریخ، حسن بیک روملو، تصحیح عبد الحسین نوایی، تهران، بابک.
- ۷- آرامگاههای خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم، سید عبد الرزاق کمونه، ترجمه عبد العلی صاحبی، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی.

^{۵۴۶} (۱) - از سعدی تا جامی، ص ۶۵۹.

- ۸- از سعدی تا جامی، ادوارد براون، ترجمه علی اصغر حکمت، تهران، کتابخانه ابن سینا.
- ۹- از سلاجقه تا صفویه، نصر الله مشکوتی، تهران، کتابخانه ابن سینا.
- ۱۰- اسلام در ایران، پتروشفسکی، ترجمه کریم کشاورز، تهران، پیام.
- ۱۱- اسماعیلیان در تاریخ، جمعی از نویسندگان، ترجمه یعقوب آژند، تهران، مولی ۱۳۶۳ ش.
- ۱۲- اشعار کسائی مروزی، مهدی درخشان، تهران، دانشگاه ۱۳۶۴ ش.
- ۱۳- اشکال العالم، ابو القاسم جیهانی، ترجمه عبد السلام کاتب، مشهد، آستان قدس رضوی ۱۳۶۸ ش.

##PAGE=272##

- ۱۴- الاعلاق النفیسة، ابن رسته، لیدن ۱۸۹۱ م.
- ۱۵- اعیان الشیعة، سید محسن امین، تهران، سازمان چاپ و انتشارات.
- ۱۶- افغانستان در پنج قرن اخیر، میر محمد صدیق فرهنگ، قم، اسماعیلیان.
- ۱۷- افغانستان در مسیر تاریخ، میر غلام محمد غبار، تهران، نشر انقلاب.
- ۱۸- الغ بیک و زمان وی، بار تولد، ترجمه حسین احمدی پور، تهران.
- ۱۹- امل الآمل، سید حسن حرّ عاملی، بیروت، دار الکتب الاسلامی.
- ۲۰- انساب الاشراف، بلاذری، بیروت.
- ۲۱- انساب آل ابی طالب.
- ۲۲- ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستن سن، ترجمه رشید یاسمی، تهران، دنیای کتاب.

(ب)-

- ۲۳- بدایع الوقایع، زین الدین محمود واصفی، تصحیح الکساندر بلدرف، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- ۲۴- البدأ و التاریخ، احمد بلخی، پاریس، ۱۹۰۷ م.
- ۲۵- برهان قاطع، محمد حسین برهان تبریزی، به اهتمام محمد معین، چاپ دوم: تهران، ابن سینا، ۱۳۴۲ ش.

۲۶- البلدان، یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

(پ)-

۲۷- پاره رسائل شاه نعمت الله ولی، حاجی میرزا عبد الحسین ذو الریاستین، تهران، ارمغان ۱۳۱۱ ش.

۲۸- پورسینا، سعید نفیسی، تهران.

۲۹- پیدایش دولت صفوی، میشل م. مزاولی، ترجمه یعقوب آژند، تهران.

(ت)-

۳۰- تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، تهران، فردوسی.

##PAGE=273##

۳۱- التاریخ الاسلامی و الحضارة الاسلامیه، احمد شبلی، بیروت.

۳۲- تاریخ اسماعیلیه، محمد بن زین العابدین خراسانی فدایی، تصحیح الکساندر یسمیونوف، تهران، اساطیر.

۳۳- تاریخ افغانستان بعد از اسلام، عبد الحی حبیبی، چاپ دوم: تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.

۳۴- تاریخ ایران، سرجان مالکوم، ترجمه میرزا اسماعیل حیرت، تهران، فرهنگسرا.

۳۵- تاریخ ایران بعد از اسلام، عبد الحسین زرین کوب، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۲ ش.

۳۶- تاریخ بخارا، نرشخی، ترجمه القباوی، تصحیح مدرس رضوی، تهران، توس ۱۳۶۳ ش.

۳۷- تاریخ بیهقی، ابو الفضل محمد بن حسین بیهقی، تصحیح دکتر فیاض، تهران.

۳۸- تاریخ تمدن، ویل دورانت، ترجمه جمعی از دانشمندان، تهران، آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۵ ش.

۳۹- تاریخ تشیع در ایران، رسول جعفریان، چاپ سوم: تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۱ ش.

۴۰- تاریخ تمدن ایران، جمعی از مستشرقان، ترجمه جواد محبی، تهران، ۱۳۳۹ ش.

۴۱- تاریخ جهانگشای، عظاملک جوینی، تصحیح قزوینی، چاپ دوم: تهران، بامداد.

۴۲- تاریخ الحكماء، قفطی، به کوشش بهین دارایی، تهران.

- ۴۳- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، محمود محمود، تهران، اقبال.
- ۴۴- تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ابو القاسم طاهری، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی.
- ۴۵- تاریخ سیاسی اسلام، رسول جعفریان، تهران، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۷۳ ش.
- ۴۶- تاریخ سیستان، بی نام، تصحیح ملک الشعرا بهار، تهران، کلاله خاور.
- ۴۷- تاریخ شیعه، محمد حسین مظفر، ترجمه سید محمد باقر حجتی، تهران، فرهنگ اسلامی.
- ۴۸- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، سید ظهیر الدین مرعشی، تهران، گستره.
- ۴۹- تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری، تصحیح محمد ابو الفضل ابراهیم، بیروت، دار التراث.
- ۵۰- تاریخ غزنویان، باسورث، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۲ ش.
- ۵۱- تاریخ گزیده، حمد الله مستوفی، به اهتمام دکتر نوایی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۱ ش.
- ۵۲- تاریخ مختصر افغانستان، عبد الحی حبیبی، کابل، انجمن ادب و تاریخ افغانستان.
- ۵۳- تاریخ معصومی، سید محمد معصوم بکری، تصحیح عمر بن محمد داود پوته، بمبئی،
- ##PAGE=274##
- ۱۹۳۸ م.
- ۵۴- تاریخ مغول، عباس اقبال، تهران، امیر کبیر.
- ۵۵- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، سعید نفیسی، تهران، کتابفروشی فروغی.
- ۵۶- تاریخ و زبان در افغانستان، نجیب مایل هروی، تهران.
- ۵۷- تاریخ هزاره‌ها، حاج کاظم، ۱۳۶۸ ش.
- ۵۸- تاریخ یعقوبی، ابن واضح یعقوبی، بیروت، دار الصادر.
- ۵۹- تحفه سامی، سام میرزا صفوی، تصحیح دستگردی، تهران، ابن سینا.
- ۶۰- تحلیل اشعار ناصر خسرو بلخی، مهدی محقق، تهران.

۶۱- ترجمه احوال شاه نعمت الله ولی، تصحیح ژان اوبن، تهران.

۶۲- تذکره جغرافیای تاریخی، و. بار تولد، ترجمه حمزه سردادور، تهران، توس.

۶۳- تذکره الشعرا، دولت‌شاه سمرقندی، تهران، چاپخانه خاور.

۶۴- تشیع و تصوف، کامل مصطفی الشیبی، ترجمه قراگزلو، تهران، امیر کبیر.

۶۵- تشکیل دولت ملی در ایران، والتر هسینتس، ترجمه کیکاوس جهان‌داری، چاپ دوم: تهران، خوارزمی.

۶۶- تصوف و تشیع، هاشم معروف الحسینی، ترجمه سید محمد صادق عارف، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹ ش.

۶۷- التنبیه و الاشراف، ابو الحسن مسعودی، ترجمه ابو القاسم پاینده، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.

۶۸- تیمور فاتح، امیر اسماعیلی، چاپ پنجم: تهران، شقایق، ۱۳۷۱ ش.

(ج)-

۶۹- جامع التواریخ، رشید الدین فضل الله، تصحیح دکتر کریمی، تهران، اقبال، ۱۳۶۲ ش.

۷۰- جامی، علی اصغر حکمت، تهران، بانک ملی.

۷۱- جغرافیای حافظ ابرو، عبد الله حافظ ابرو، به کوشش غلامرضا مایل هروی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

۷۲- جغرافیای سرزمینهای خلاف شرقی، لسترینج، ترجمه محمود عرفان، تهران، انتشارات علمی و

##PAGE=275##

فرهنگی.

(چ)-

۷۳- چهار مقاله، احمد نظامی عروضی سمرقندی، به اهتمام دکتر معین، تهران، کتابخانه ابن سینا، ۱۳۴۱ ش.

(ح)-

۷۴- حیاة الامام الرضا علیه السلام، جعفر مرتضی، بیروت.

۷۵- حبیب السیر، خواندمیر، تهران، کتابخانه خیام.

۷۶- حدود العالم، بی‌نام، به کوشش دکتر ستوده، تهران، کتابخانه طهوری.

(خ)-

۷۷- خراسان بزرگ، احمد رنجبر، تهران ۱۳۶۳ ش.

۷۸- خوارزمشاهیان، ابراهیم قفس اوغلی، ترجمه داود اصفهانیان، تهران، گستره، ۱۳۶۷ ش.

(د)-

۷۹- دایرة المعارف الاسلامیة، بیروت، دار الفکر.

۸۰- دیوان سنایی غزنوی، به کوشش مدرس رضوی، تهران.

۸۱- دیوان شاه نعمت الله ولی، با مقدمه سعید نفیسی، تهران، کتابخانه سنایی.

۸۲- دین و دولت در عهد مغول، شیرین بیانی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۷ ش.

۸۳- دیوان عنصری، به کوشش دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۴۱ ش.

۸۴- دیوان منوچهری، به کوشش دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۲۶ ش.

۸۵- دیوان ناصر خسرو بلخی، با مقدمه تقی زاده، تهران، ۱۳۰۴ ش.

(ر)-

۸۶- راحة الصدور، محمد بن علی بن سلیمان راوندی، تصحیح محمد اقبال، تهران، امیر کبیر،

##PAGE=276##

۱۳۶۴ ش.

۸۷- رحلة ابن بطوطه، بیروت، دار بیروت للطباعة و النشر، ۱۹۸۵ م.

۸۸- روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات، خوانساری، قم، اسماعیلیان، ۱۳۹۰ ق.

۸۹- روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات، اسفزاری، به سعی محمد کاظم امام، تهران، دانشگاه تهران.

۹۰- روضة الشهداء، کمال الدین حسین کاشفی، تهران، کلاله خاور.

۹۱- روضة الصفا، میرخواند، تهران، کتابفروشی مرکزی.

۹۲- ریاض السیاحه، زین العابدین شروانی، تصحیح حامد ربّانی، تهران، سعدی.

۹۳- ریاض العارفین، رضا قلی خان هدایت.

۹۴- ریاض العلماء، میرزا عبد الله افندی اصفهانی، قم، کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی.

۹۵- ریحانة الادب، میرزا محمد علی مدرس تبریزی، تهران، کتابفروشی خیام.

(ز)-

۹۶- زیدة المقالات، هند.

۹۷- زندگی سیاسی هشتمین امام، جعفر مرتضی، ترجمه دکتر خلیلیان.

۹۸- زین الاخبار، عبد الحیّ ضحاک گردیزی، تصحیح قزوینی، تهران.

(س)-

۹۹- سفرنامه ناصر خسرو بلخی، با مقدمه غنی زاده، تهران.

۱۰۰- سیاستنامه، خواجه نظام الملک طوسی، به کوشش جعفر شعار، تهران.

۱۰۱- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السّلام، مرتضی مطهری، چاپ سوم: صدر، ۱۳۶۸ ش.

(ش)-

۱۰۲- الشجرة المبارکة، فخر رازی، تحقیق سید مهدی رجایی، قم، کتابخانه آية الله العظمی مرعشی نجفی.

۱۰۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، بیروت، دار احیاء التراث العربی.

##PAGE=277##

۱۰۴- شمس الحسن، تاج السلمان، نسخه عکسی با ترجمه آلمانی.

(ص)-

۱۰۵- الصلّة بین الشّیع و التصوّف، کامل مصطفی الشیبی، مصر، دار المعارف.

۱۰۶- صورة الارض، ابن حوقل، بيروت، دار مكتبة الحياة.

(ط)-

۱۰۷- طبقات الكبرى، ابن سعد، بيروت.

۱۰۸- طبقات ناصری، منهاج سراج جوزجانی، تصحیح عبد الحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب.

۱۰۹- طرائق الحقایق، معصوم علی شاه شیرازی، به اهتمام محمد جعفر محجوب، تهران.

(ظ)-

۱۱۰- ظفرنامه، شرف الدین علی یزدی، تهران، امیر کبیر.

(ع)-

۱۱۱- عالم آرای شاه اسماعیل، بی نام، تصحیح اصغر منتظر صاحب، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۱۱۲- عالم آرای عباسی، بی نام، تصحیح ید الله شکری، تهران، اطلاعات.

۱۱۳- عجائب المقدور فی نوائب تیمور، ابن عربشاه، ترجمه محمد علی نجاتی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.

۱۱۴- عصر زرین فرهنگ ایران، ریچارد فرای، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران، سروش، ۱۳۶۳ ش.

۱۱۵- عیون اخبار الرضا علیه السلام، شیخ صدوق، قم، ۱۳۷۷ ق.

(غ)-

۱۱۶- غوریان، عتیق الله پژواک، کابل، انجمن ادب و تاریخ افغانستان، ۱۳۴۵ ش.

##PAGE=278##

(ف)-

۱۱۷- الفرق بین الفرق، ابو منصور عبد القاهر بغدادی، ترجمه محمد جواد مشکور، چاپ سوم:

تهران، اشراقی ۱۳۵۸ ش.

۱۱۸- فرهنگ ایران زمین، به همت ایرج افشار، چاپ دوم: تهران ۱۳۳۲-۱۳۵۳ ش.

۱۱۹- الفصول الفخرية، جمال الدّین احمد بن عنبه، به اهتمام حسینی ارموی، تهران، دانشگاه تهران.

۱۲۰- فوائد الرضویه، شیخ عباس قمی، تهران، کتابفروشی مرکزی.

۱۲۱- فهرست ابن ندیم، ابن ندیم، ترجمه رضا تجدد، تهران، ۱۳۴۶ ش.

۱۲۲- فهرست مشاهیر ایران، ابو الفتح حکیمیان، تهران، دانشگاه ملی، ۱۳۵۷ ش.

(ک)-

۱۲۳- الکامل، ابن اثیر، بیروت، دار الصادر- دار بیروت، ۱۳۵۸ ق.

۱۲۴- کسایي مروزى، محمد امين رياحی، تهران، ۱۳۶۷ ش.

۱۲۵- کشکول ابن العلم، شیخ علی محمد ابن العلم، مشهد، ۱۳۶۱ ش.

۱۲۶- کلیات تاریخ ایران، عزیز الله بیات، تهران، دانشگاه شهید بهشتی.

۱۲۷- کلیات قاسم انوار، با مقدمه سعید نفیسی، تهران، کتابخانه سنایی، ۱۳۳۷ ش.

(ل)-

۱۲۸- لباب الالباب، محمد عوفی، تصحیح ادوارد براون، لیدن، بریل ۱۹۰۶ م.

۱۲۹- لب التواریخ، یحیی عبد اللطیف قزوینی، به خط محمد باقر نیرومند، تهران، بنیاد گویا، ۱۳۶۳ ش.

۱۳۰- لغت نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا، زیر نظر دکتر معین، تهران، دانشگاه تهران.

۱۳۱- لطایف الطوائف، فخر الدّین علی صفی، به سعی احمد گلچین معانی، تهران، اقبال و شرکا، ۱۳۳۶ ش.

##PAGE=279##

(م)-

۱۳۲- مجالس المؤمنین، قاضی نور الله شوشتری، تهران، کتابفروشی اسلامیه.

۱۳۳- مجمع الانساب، محمد شبانکاره‌ای، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۳ ش.

۱۳۴- مختصر المنقول، محمد افضل ارزگانی، به سعی رمضانعلی محقق.

- ۱۳۵- مرصد الاطلاع، عبد المؤمن بغدادی، تحقیق علی محمد البجاوی، بیروت، دار الکتب الاسلامیه.
- ۱۳۶- مردم‌شناسی ایران، هنری فیلد، ترجمه عبد الله فریار، تهران، کتابخانه سنایی.
- ۱۳۷- مروج الذهب، ابی الحسن علی مسعودی، با مقدمه و شرح مفید محمد قمیحه، بیروت، دار الکتب العلمیه.
- ۱۳۸- مزارات شهر کابل، محمد ابراهیم خلیل، کابل، انجمن تاریخ و ادب افغانستان، ۱۳۳۹ ش.
- ۱۳۹- مسالک و ممالک، ابو اسحاق اصطخری، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۱۴۰- مطلع السعیدین، عبد الرزاق سمرقندی، لاهور، ۱۳۶۰ ق.
- ۱۴۱- مرآة البلاد، ناصری، محمد حسن صنیع الدوله، تهران.
- ۱۴۲- مذهب و رهبر ما، سید شرف الدین عاملی، ترجمه زمانی، تهران، بنگاه نشر خزر.
- ۱۴۳- معجم البلدان، یاقوت، بیروت، دار بیروت للطباعة و النشر.
- ۱۴۴- مفاتیح العلوم، خوارزمی، قاهره، ۱۳۴۹ ق.
- ۱۴۵- مفاخر اسلام، علی دوانی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۳ ش.
- ۱۴۶- مقاتل الطالبیین، ابو الفرج اصفهانی، نجف، حیدریه، ۱۹۶۵ م.
- ۱۴۷- مقامات جامی، عبد الواسع نظامی باخرزی، تصحیح نجیب مایل هروی، تهران، ۱۳۷۱ ش.
- ۱۴۸- مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران.
- ۱۴۹- مقصد الاقبال، سید اصیل الدین عبد الله واعظ، به کوشش غلامرضا مایل هروی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- ۱۵۰- منتخب التواریخ، حاج محمد هاشم خراسانی، تهران، علمیه اسلامیة.
- ۱۵۱- منشأ الانشاء، نظام الدین عبد الواسع باخرزی، به اهتمام رکن الدین همایون فرخ تهران، دانشگاه ملی.

##PAGE=280##

۱۵۲- مواهب علیّه، کمال الدین حسین کاشفی، به اهتمام جلال الدین نائینی، تهران.

۱۵۳- موسوعة العتبات المقدّسة، جعفر خلیلی، بیروت، مؤسسه اعلمی.

(ن)-

۱۵۴- ناسخ التواریخ، میرزا محمد تقی سپهر، تصحیح محمد باقر بهبودی، تهران، اسلامیه، ۱۳۴۴ ش.

۱۵۵- نامه دانشوران، ناصری، جمعی از دانشمندان، قم، دار الفکر.

۱۵۶- نزهة القلوب، حمد الله مستوفی، تصحیح لسترنج، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲ ش.

۱۵۷- النقص، عبد الجلیل، تصحیح میر جلال الدین محدث، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸ ش.

۱۵۸- نگاهی به تاریخ جهان، جواهر لعل نهرو، ترجمه محمود تفضلی، تهران.

(و)-

۱۵۹- الوافی بالوفیات، صلاح الدین خلیل صفدی، بیروت، دار النشر.

۱۶۰- وقایع السنین و الاعوام، سید عبد الحسین خاتون آبادی، تصحیح محمد باقر بهبودی، تهران اسلامیه.

۱۶۱- ویس ورامین، فخر الدین گرگانی، به کوشش دکتر محجوب، تهران، ۱۳۳۷ ش.

(ه)-

۱۶۲- هدیة اسماعیل یا قیام السّادات، علی اکبر تشیید، تهران، بنگاه مجله تاریخی اسلام، ۱۳۳۱ ش.

۱۶۳- هفت اورنگ، جامی، تصحیح مرتضی گیلانی، تهران، سعدی، ۱۳۶۸ ش.

(ی)-

۱۶۴- ینابیع المودّة، حافظ سلیمان قندوزی، قم، بصیرتی ۱۳۸۵ ق.^{۵۴۷}

^{۵۴۷} ناصری داوودی، عبد المجید، تشیع در خراسان: عهد تیموریان، ۱ جلد، آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی - مشهد مقدس، چاپ: اول، ۱۳۷۸ ه.ش.